











# فهرست مندرجات

- ۱ — مقدمه راجع بادیهات و تشکر از ادبای عصر حاضر .
  - ۲ — دیباچه } ۱ — راجع بشرح حال خواجه .  
۲ — راجع باشعار و غزلیات خواجه .
  - ۳ — مقارن از اشعار و غزلیات شعرائیکه از حیث وزن و قافیه توافق دارند .
  - ۴ — گزاور صفحه اول نسخه خطی
  - ۵ — غزلیات خواجه با مقطعات و ساقی نامه و رباعیات .
  - ۶ — گزاور صفحه آخر نسخه خطی
  - ۷ — غلطنامه .
  - ۸ — فهرست الرجال والامکن .
  - ۹ — قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات مکنونه که منسوب بخواجه است .  
« علامت نسخه بدلهائیکه در ذیل صفحات بدان اشاره شده از اینقرار است »
  - ح — علامت نسخه آقای حسین آقای ملک .
  - م — « کتبخانه مجلس شورای »
  - خ — « آقای خان ملک ساسانی .
  - B — فرانسه « چاپی بروکهاوز .
  - غ . ج — « غالب نسخ چاپی
- نمات فرانسه غزلهای اشاره بزمهای چاپ بروکهاوز است .



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مَقَدِّمَه

دیر زمانی بود که ابر های سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریک نموده بود و از اشعه آفتاب عالمتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند. ایرانیانی که بداشت هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجه دلت و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد معرکه های بیکاری و ... گرد آمدند و بهر اندازه که دایره علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم افتخارات حقیقی فضل و ادب سپری و فقط اشتهاارات حسب و نسب موهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت.

قرن طلائع دنیا در ایران با سیر قهررائی بدوره حجری مبدل و تمام اخلاق ، عادات و رسوم قرون تاریک، قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد. و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیر بر حسب فطرت طبیعی و قریحه خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

علم برداشته در هاي بسته معرفت را بکشايد با لکدهاي جهالت پروران ايراني از پا در آمده و با دستهاي ناداني تمام روزنه هاي فضل و دانش گل اندود گرديد بالاخره دايره وسيعه علم و فضل شکل خود را از دست داده بشکل نقطه موهومي متشکل گرديد و کاروان علم و معرفت از ايران مسافرت کرد و اروپا را خريدار متاع خود ديده در همانجا رحل اقامت افکند . همان نقطه موهوم علم در فرنگستان بسرعت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومي خارج و از عالم قوه قدم بعالم فعل گذاشت و شکل دايره بر خود گرفته باندازه بر وسعت دايره افزود که ضرب المثل معروف را « کار زمين را ساختی بر آسمان پرداختی » که پيش ايرانيان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود معنویت کامل و مصداق خارجي دادند تا کم کم از مسائل مربوطه بدنای خود قدم فرا تر گذاشته بفکر و خيال دنياي اقوام و ملل ديگر افتادند بگوشه و زوایای مخروبه و تاريک هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتکده را منور و روشن ساختند .

مانند پيغمبر خودشان (حضرت مسيح) در مقام احياي اموات چندين ساله بر آمدند يکي از حماسه سرايي حکيم ابوالقاسم فردوسي طوسي آغاز سخن کرده خدمات ابدیه آن حکيم وطني را بعالم علم و ادبيات گوش زد عالميان نمود .

ديگری حکيم عمر خيام نيشابوری را بفلسفه دنياي عصر حاضر معرفت کرد .

سوّمی قوانین علمي و عملي ابن سينا را تشریح نمود .

چهارمی از موزخ بزرگ ايراني طبري حرفی ببيان آورد .

قومی از شيريني نظم نظامي تلخ کلمان را شهد و شربت بخشيدند .

جمعي از ملاحات غزلهاي سعدی و حافظ شوری بعالم انداختند .

بالجمله آباء و اجداد نامي ايراني را که بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاريک

دنيا شمع هدايت بودند يگانگان معرفت فرمودند و آثار نفيسه اين استادان فنون مختلفه را

که از بقیة السيف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمايش گذاشته بطور ارمغان

منتشر ساختند.

از جمله کسانی که در این میدان افتخار قدمهایی وسیع تری برداشته و ایرانیان را الی الابد مرهون خدمات ادبی فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسی بود که بواسطه آن عشق و علاقه که به ادبیات فارسی داشت تا روزواپسین خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنه مسدود ادبیات را مفتوح و احساساتی در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جنبه اقتدا و تأسی کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزوینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبی را بر هر چیز مقدم و مرجح دانسته از تمام ارمغانهای ظاهر فریب ایرانی پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را برای تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحتاً باید گفت این روزنه باریک که نوری از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضاءه و استضاءه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدی میتوان مطمئن گردید که در سایه جدیت و عشق و علاقه همین فرزندان نورس ایرانی (که مع التأسف عده شان خیلی محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نگارنده این سطور بنام علم و ادب درود و تحیت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادوارد برون نموده عزت و سعادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مقتم دانست تشکر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعه ادبیات خود داری نینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقای تقی زاده که فضایل اخلاقی و مراتب علمی ایشان مستغنی از تعریف است تشکر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت جامعه و وطن است خودداری ندارند و این بنده که با منتها درجه بی بضاعتی مادّی و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده با توجّه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احیا و انتشار آثار یکی از شعراي نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را یابان رسانیده با اعتراف بعجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخه نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحّدی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایا سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخه منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملاً خالیست از خوانندگان محترم تمّی دارم که با توجّه بوسائل امروزه ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتی بر خوردند حل بر تقصیر نفرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمه حال خواهی

سید عبدالرحیم - خالخال



# دیباچه

## شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از 'مورّخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیات او در تألیفات خود نوشته و در این اواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند.

با اندک مراجعه باین نوشتها و مقالها که تقریباً نسخه بدل یکدیگرند يك نکته مهمی تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در پرده خفا مستور است و هر يك از نویسندگان مطابق ظن، حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخرین<sup>(۱)</sup> نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعی کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتبی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکرة الشعراء دولتشاه تذکرة هفت اقلیم رازی تذکرة میخانه تذکرة آتشکده تذکرة مجمع الفصحاء تذکرة محمد شاهي مرآت الحیال تذکرة دلگشا مجلس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری فارس نامه ناصری کشف الظنون تقویم التواریخ حاجی خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضة الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده

---

۱- بشماره ۲۴ صفحه ۲۷۴ مجله نوبهار ترجمه حال حافظ بامضای تقی بهرامی رجوع شود

و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت بر زمان خواجه تذکره دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبه او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟! خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دوات آل مظفر در ملک فارس در شیراز مشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوهت ، معاش ساده بی تکلفانه؟! مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاه با حکام و صدور و اختلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مگر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدون ساختند » و نیز سه غزل از غزلیات غیر مشهوره را (بعقیده دولتشاه) از حرف یاه نقل میکند ۱ — ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ۳ — احمد الله علی معدله السلطانی . و سپس خواجه را بنده و لطیفه گوئی معرفی کرده و یکی از لطایف او را در موقع ملاقات با امیر تیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانه معروف را [۱] شرح داده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۴ هجری مینویسد .

با مختصر توجهی بتاريخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی سیالیتی و عدم توجه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل و تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد

۱ - افسانه معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه منصور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم و مملکتها خراب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین جایگاهی را بیک خال هندوی ترک شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست که مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در باره خواجه عذاینها کرد (از تذکره نقل شد)

بہتر این است کہ بگوئیم دولتشاہ نیز مانند بعضی از تذکرہ نویسان و مورخین معتقد بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکہ در تواریخ غالب حوادث ہمہ مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباہات بزرگ شدہ اند مثلاً تاریخ وفات خواجوی کرمانی را دولتشاہ و امین احمد رازی مؤلف ہفت اقلیم و ہدایت مؤلف بحجۃ الفصحا ۷۴۴ ہجری و حاجی خلیفہ در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱) و در تقویم التواریخ خطی کہ در نزد نگارندہ است ۷۴۱ و در تذکرہ میخانہ ۶۴۲ نوشتہ اند و اگر این نویسندگان نامی اندکی تتبع میکردند میدانستند کہ خواجوی کرمانی در تاریخ ۷۴۶ حیات داشتہ و مثنوی [کھرنامہ] را در آن تاریخ بنظم در آورده است (۲)

و همچنین نسبت بسایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسی و شیخ بزرگوار سعدی و دیگران منشأ این اشتباہات آنست کہ غالباً در ایران یاد داشت ذہنی و حافظہ مدرک منقولات بودہ پیادداشت کتبی اہمیت نمیدادند و متأسفانہ هنوز یادداشتہای ذہنی قایم مقام یادداشتہای کتبی است و کاملاً رواج دارد تاریخ ولادت، وفات، عروسی، مسافرت و بالاخرہ عموم حوادث تاریخی را باید دهن بدن از معرین شنید و ضبط کرد.

بالجملہ خواجہ حافظ یحیی از شعرای بسیار معروف ایرانیست و در زمان حیات خود صیت شہرت او بکوش غالب فارسی زبانان رسیدہ بود معذک تاریخ وفاتش مجهول است یحیی ۷۹۱ دیگری ۷۹۲ سوّم ۷۹۴ چہارم ۷۹۵ نوشتہ اند و بعد از دولتشاہ غالب تذکرہ نویسان تقریباً با اندک تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کردہ اند مؤلف تذکرہ ہفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و مادہ تاریخ را خاک مصلی میداند (خاک مصلی ۷۹۱ است)

۱- تصور میکنم -۸۴۱- غلط چاپی باشد و شاید در اصل همان -۷۴۱- بودہ است

۲- خواجه در ختم مثنوی کھرنامہ میگوید - مہ تیرو ز مہ یک نیم رفتہ - ز ہجرت ذال و وار و



در دیباجه معروف محمد کلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و ( با صاد ذال ) را ماده تاریخ می نویسد ( ب ص ذ ۷۹۲ است ) میرزا محمد قدسی شیرازی باستاند نسخه کهنه صاد و ذال و حرف اول را ماده تاریخ نوشته ( مؤلف تذکره میخانه ملا عبداللّٰه فخر زمانی قزوینی که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح تر از دیگران بترجمه حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیتی داده مدرک و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفیسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعمانی و ایشان از تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است .

چون نسخه ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصه آنچه را که در باره خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم .

مقدمه با آن عبارات و بیانات متداوله در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تعجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً باریاب اخبار میگوید .

« جدّ عالی تبار خواجه از کویای اصفهان بوده بجهانی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنت بود نام اصلی خواجه شمس الدین محمد و والده اش کازرونی و در محله دروازه کازرون شیراز خانه و سکنی داشته اند » و نیز استناد بکتب معتبره کرده می نویسد « بعد از وفات بهاءالدین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدین محمد بود مادامی که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادر ها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفی رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوقف و بواسطه همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن یکی از اهل محله سپرد که نگهداری و تربیت نماید همین که حافظ

در کتب دیگر مانند روضة الصفا ، فارس نامه ناصری ، بستان السیاحه ، کشف الظنون ، تقویم التواریخ و غیره همان انسانه ها و حکایات تکرار یافته است .

در دیباچه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدهای که اخیراً شرح حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهمی بنظر نیامد غاب ادبای معاصر که در مجلات و جراید یا در تألیقات مسنفل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکشان همان تاریخ ادبیات ایران تألیف مستشرق معروف پروفیسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام این کتب و تذکرها و سایر نوشته ها استنباط می شود این است که خواجه علیه الرحمه یکی از شعرای نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعرای معاصر خود بوده اسمش محمد لقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متفق علیه تمام نویسندگان ایرانی و غیر ایرانی

سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در برده خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارک صحیحی ارائه نداده اند نویسنده این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های مقتدمین و متأخرین مشاهده می کنند نمی تواند ظن و حدس را مدرک خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسد .

اینک بهمین اندازه نقل اقوال اکثفا کرده بخلاصه شرح حال خواجه را بطوریکه از نوشته های مورخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود شروع میکنم .

خواجه در شیراز متولد و در همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی بوده اند یا توسرکانی غیر معلوم است در مراتب علمی از عرفان و تصوف بهره بکمال داشته از سایر علوم بخصوص تفسیر بی بهره نبوده چنانکه خود نیز به معلومات خویش اشاره کرده

می گوید .

« فلك بمرم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلي هين گناهت بس »  
همچنين بيت معروف « اگر چه عرض هنر پيش يار بي ادبيست زبان خوش وليكن دهان  
بر از عربيست »<sup>(۱)</sup> و نيز مكرر از « درس و بحث » و « اشتغال بكشف اشاف » و « قيل  
و قال مدرسه » و « علوم ظاهري » و « مجالست با علمای بي عمل »<sup>(۲)</sup> اظهار ملامت کرده  
آرزوی كناره گیری میکند .

اشعار عربي خواجه گر چه در لطافت و ملاحه پايه اشعار فارسی او نمیرسد ولي باز  
دليل اينست كه در ساير علوم ادبی نيز بهره بسزا داشته و معروف است كه بر تلخيص  
سگا ي شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولياء بزرگ نام برده  
اند چنانكه مرلانا عبدالرحمن جامي در نفحات الانس سلطان حسين ميرزاي باقرا در مجالس المشاق  
قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنين هدايت در رياض العارفين حاج زين العابدين شبرواني  
در رياض السباحه براي خواجه مراتب و مقاماتي قائل شده اند و هر كس اشعار و غزليات  
اين كاشف الحقايق را بدقت مطالعه نمايد تصديق خواهد كرد كه حافظ چه حقايق و دقايق  
عرفانی را در غالب الفاظ گنجانيده و اسرار طبيعت را بيان کرده است و كمتر شاعر عارفيست  
كه در بيان حقايق و اظهار نكات اسرار طبيعي با خواجه برابري نمايد و صراحة  
بايد گفت كه خواجه حقا لسان الغيب و ترجمان الحقيقه بوده است خواجه كاملا باخلاق و  
عادات عمومی بي برده و از افكار متشككه بشری آگاه بوده و در بيانات خود قومي دون  
قومي را بنظر نياورده بلكه قدر مشترك را منظور نظر داشته بهمين مناسبت بيانات وي  
با سليقه و افكار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأل بخواجه نيز  
از همين جهه معمول و متداول شده و غالباً مطابق خيال و حال اشخاص تصادف کرده است

در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانی که دیوان خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائی دارند میدانند که این استاد صریح البیان در قرن هشتم هجری که تعصبات جاهلانه در شدت غلیان، ناز کُرشه‌های خنبری عوام فریبی در اوج کمال و خانقاه و صومعه پر از خرقة پوشان و معرفت فروشان بود « زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد »<sup>(۱)</sup> گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکنند افکار و عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایرانی<sup>(۲)</sup> مصوّر و مجسم کرده در معرض نمایش عمومی گذاشت و در تصویر خیالات و تجسم ما فی الضمیر ید بیضا نمود جنگ و جدالهای مذهبی را افسانه<sup>(۳)</sup> و پیروان آن را از درک حقایق بیگانه دانسته پرده خرافات و موهومات را دریده خرقة مسکر و شید را بر کنده سجه و سجاده تزویر را بدور افکنده از مسلمانی بی حقیقت یزازی جسته<sup>(۴)</sup> و در مقابل ریا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لجه « نقد ها را بود آبا که عباری گیرند » و « عارف وقت خود و حافظ راز خویشم » گفته و « گر مرشد من بیر مغان شد چه تفاوت » سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیده خواجه جز عرض خود بیاد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجه دیگری نخواهد داد زیرا عرصه سیرغ بلند تر از آن است که مگس بتواند در آن جولان نماید ولی تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تزلزل یافته و پیرو کدام یک از مذاهب اسلامی بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیده معروف « مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار » و همچنین غزل مشهور « ایدل غلام شاه جهان باش شاد باش بیوسته در حایت لطف اله باش »<sup>(۵)</sup> با الهام از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود .

راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیات او استنباط میشود خواجه با نهایت عزّت نفس، مناعت طبع و علوّ همت زندگی داشته و با اینکه دوره زندگی

خواجه چنانکه گفته شد در قرنی بود که در اثر خون ریزیهایی<sup>۱</sup> چندین ساله چنگیزی و ظهور دولت تیموری [که انحطاط دوره علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدل بر ذایل کشته خزاین علم و ادب لنگد کوب وحشیهای خونخوار گردیده و در نتیجه ملوک الطوائفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر برادر ابقا ندارد زن شوهر را بفجیعترین شکلی میکشد<sup>(۱)</sup> در چنین قرنی خواجه قدم بعرصه وجود میکندارد تحصیل کمال کرده وارد مراتب عرفان میشود و باشعری و شاعری الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزه یا باصطلاح امروزه بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را پیاپی استوار قناعت گذاشته متکی بسمعی و عمل شده با دعوی: «کنج زر از نبود کنج قناعت باقیست» و با اعتقاد «با پادشه بکوی که روزی مقرر است» آبروی فقر و قناعت را بیاد نداده و با کرو گذاشتن خرقة و سجاده از فروش یوسف عزت نفس خود داری کرده و در تحصیل گوهر معرفت کوشیده تا روح را قوی ساخته محتاج تغذیه از سفره دونان نگردد شعر و شاعری را مانند بعضی از شعرا وسیله ارتزاق ننموده و اگر گاهی مدیحه انشاء کرده عدالت سلطان و علم و عمل پادشاه وقت را مورد ستایش قرار داده است و در مقام شکر گذاری و ثنا گستری امنیت و رفاهیت عمومی و رفع تعرض شجنه و محتسب را بیان کرده است و غالباً ناله و شکایات خواجه از علماء بی عمل و صومعه داران بی حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتیکه ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خانقاه و صومعه های مکر و تزویر را مفتوح میدید بی اختیار نعره میزد که «بود آیا که در میبکدها بکشایند» و آیا مردی پیدا خواهد شد که درهای تزویر و ریا را بر بندد و در همین مواقع بود که از مسلمانان دروغی بیزاری و گناه پنهانی را از عبادت آشکار ریائی بهتر میدانست و تلاوت قرآن را که برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد. بالجمله خواجه با مدح و قدح

۱- اشاره بحکایات مشهوره است که چشم امیر مبارز الدین را پسرهایش میل کشید و شاه شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید. [تاریخ حبیب السیر]

اشخاص چندان علاقه نداشت و اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق، شاه شجاع، شاه منصور، سلطان احمد جلایری، حاجی قوام، سلطان زین العابدین و غیر هم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق کوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بملت و مملکت خدماتی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شعرای مدیحه گو شمرده.

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مگر آب و هوای شیراز را سقایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و کلکشت مصلی همیشه خوش بوده نسیم روضه رضوان را یزاهدای ربائی ارزانی میداد و سمرقند و بخارا را بیک خال هندوی ترک شیرازی بخشیده و شیراز را خیال رخ هفت کشور خوانده و «من کز وطن سفر نگزیدم بعر خویش» گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثه ناگواری مصادف و با چه نا ملائمت روحی مواجه میشود که مانند شیخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیرازیها ملول و از نایل بمقصود در وطن عزیز مأیوس و از شکفتگی غنچه امید در گل فارس نا امید گشته یکنانه معشوقه خود خاک شیراز را با آن آب و هوایی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده و داع وطن کرده مسافرت میکند (طن قوی مبرود شهر یزد رفته باشد) از قرار معلوم هنوز از خستگی راه نیا سوده و از آلودگیهای کرد و خاک دامن پاک نکرده «دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت» گفته و داد از غم تنهایی زده و «بیاد یار و دیار آچنان بگریه زار که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم» میکوید و مانند بیچارگان درمانده دست حاجت بسوی خدای بی نیاز دراز کرده «مهمنا برفیقان خود رسان بازم» میسراید خواجه چنان از مصاحبت یگانگان مکدر و بیمانه صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده «صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم» سروده و زخم آشنایان ره عشق را بهتراز مرهم دیگران دانسته و مراجعت کرده است و شاید بعد از خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده یا گوشه گرفته بتصویر و نقاشی افکار خویشان مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بغداد یا هند خواسته است از قند پارسی فارسی گوی شیرازی حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا موجب قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث یا ننگر تلخیهای غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته « غلط کردم که این طوفان بصد کوه نمی ارزد » گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصه آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط واستخراج نمایم تتبعات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.



## راجع باشعار و غزلیات خواجه

---

بطوری که قبلاً اشاره شد مقداری اشعار و غزلیات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معمول و متداول است اشعار و غزلیات خواجه بر خلاف غالب اشعار شعرای متقدم و متأخر طرف توجه عموم واقع شده هر کس اندک آشنائی بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داری نداشته مخصوصاً کسانی که در مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است » یک یا چند نسخه خطی یا چاپی آن را رفیق شفیق روزها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابله آن البته متوجه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی و جملانی زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیات فراوان است و ضمناً بگوششان نیز رسیده است که یاره ابیات و غزلیات شعرای دیگر را عمداً یا اشتهاً وارد دیوان خواجه کرده اند چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بدوق و قریحه خواننده واگذار و تصور کرده اند که با ذوق و قریحه شخصی تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت شده مکتب سمدی و حافظ دانسته و اگر اندک معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن و مطالعه دیوان حافظ شوق مفرط و بجم آوردی نسخ خطی و چاپی آن عشق زیاد داشته



و دارم بتدریج سی نسخه خطی و چاپی آن را بدست آورده از مقابله و مقایسه آنها با یکدیگر بهمین اختلافات بر خوردم برای اینکه شاید نسخه جامع و خالی از حشو و زواید بدست بیاید در صدد تکثیر نسخه برآمدم و هر مقدار بر عده نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخه بدست افتاد که با نسخه دیگر مطابق باشد عجبت این بود که هر يك از محرّرين و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدّعی شده بود که نسخه او بهترین و صحیح ترین نسخیست که تا آروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهده این اختلافات و این دعاوی معلوم و محقق شد که محرّرين دیوان هر يك مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری خود استنساخ و در آن تصرفات کرده اند و مانند همان مستنسخ کلام الله بجای و « خَرُّ موسی » و خر عیسی نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تغییراتی داده اند در جملات نیز تصرفاتی کرده و از جملات بابیات و از ابیات بغزلیات نیز تجاوز شده است یعنی يك یا چند بیت بر يك غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهده این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقه شخصی مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقه ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحه نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلی داشته است و در هر قرن یارۀ اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تعبیراتی در جائی فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعرای هندوستان و شعرای هندوستان با شعرای عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملاً متفاوت و مختلف است يك نفر شاعر هندی که در کنار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشی از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالات شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرف کرده بداند که این شاعر ایرانی بلبل را به بیدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا بسکینی بمد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته ای فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه یا حسن ما سینه سوزان است یا تالان ترکان پارسی گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا

جام می است آشناکست یا آتشبار امثال این گونه اختلافات باندازه در نسخ زیاد است که اگر بائتمام جمع آوری شود بدون مبالغه نسخه او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و همچنین اختلاف ابیات و غزلیات که در يك نسخه غزلی شش بیت است نسخه دیگر هفت سوّمی هشت چهارم نه و همچنین در نسخه ردیف الف دوازده غزل در نسخه دیگر چهارده در آن دیگری پانزده و هکداردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن است با ذوق و قریحه شخصی اختلافات مفردانی را تصحیح ابیات و غزلیات را تشخیص داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که شعرای يك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبك و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعرای قرون مختلفه بواسطه تغییر بعضی اصطلاحات و لغات و تبدلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق و سلیقه با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ در قرن هشتم کدام يك از این الفاظ مترادفه و جملات قریب المضامین را استعمال کرده است یا کدام يك ازین ابیات یا غزلیات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معنی و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادبایی با هوش میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلائل مذکوره فوق این دعوی بدون دلیل بلکه دلیل بر خلاف دعوی است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت مسلماً اشعار دوره جوانی با دوره پیری فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرخ و القیات و امثال اینها از حیث معنی و صنایع شعریه بدرجه غزلیات دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف « زلفین سیه خم بخم اندر زده باز » و غزل « زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب » چون دارای مزایای شعریت حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بآلتمام بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضی از آنها سست و دارای تمام مزایای شعری نباشد علاوه بعضی از اساتید غزل مانند شیخ عراف خواجه کرمانی کمال خجندی سلمان ساوجی عماد فقه و خصوص استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی غزلیاتی در سبک و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت ممکن است که محررین و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات شده باشند با توجه بمقدمات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص ابیات و غزلیات با ذوق و قریحه شخصی خود داری کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یا بنده است نسخه دیوانی بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعنی سی و پنج یا سی و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله و مقایسه این نسخه نفیسه با نسخه های خطی و چاپی موجود تا حدی مزیت آن از حیث صحت و خلوص از حشو و زوائد معلوم و مشهود شد و هر يك از دانشمندان و ادبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند صحت آنرا تصدیق و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق نمودند .

ادیب فاضل آقای رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادیات ایران دارند و همواره در احیای آثار شعرا و ادبای ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافات را در حواشی قید کرده بودند بعد از ملاحظه و مطالعه این نسخه خطی از خیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را با اختیار اینجانب گذاشته و بانجام این خدمت بیش از پیش تحریر نمودند .

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه های معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد حوادث که در ایران بیشتر اتفاق می افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادی و معنوی

که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرف بدو قلم و نشر گذاشتم. برای اینکه این نسخه مطبوعه تا حدی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاری از نسخ خطی و چاپی مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسبتاً قدیم و صحیح تر بود کاملاً مقابله کرده ابیات و غزلیاتی که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و بیاورد اختلافات مفردانی و جلانی که تا اندازه مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشی تعرض و اشاره شد و آن چهار نسخه این است.

۱ - نسخه خطی متعلق بادیب فاضل آقاي حاج حسين آقا ملك كه در تاريخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت « ح »

۲ - نسخه خطی كتابخانه مجلس كه در تاريخ ۹۰۱ هجری تحریر شده بتوسط مدير محترم كتابخانه آقاي اعتصام الملك تا آخر حرف نون مقابله شد علامت « م »

۳ - نسخه خطی متعلق باقاي خان ملك ساساني كه در تاريخ ۹۸۴ هجری تحریر شده علامت « خم »

۴ - نسخه چاپي لبزيك كه باهتمام مستشرق معروف آلماني هرمان بروكهاوز Hermann Brockhaus در تاريخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتمد عليه غالب مستشرقين است متعلق بفاضل دانشمند آقاي نفیسی علامت « B »

از این آقایان محترم تشکر دارم كه مدتها نسخه هاي نفیسه خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقاي اعتصام الملك مدير محترم كتابخانه مجلس در مقابله حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدی ممتاز بخصوص نسخه چاپي بروكهاوز كه از هر حیث دارای مزایایی بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمه شاعر معروف « سودی » بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زوائد نبودند بعضی از غزلیات و ابیات مشکوکه و مظنونه و باره غزلیات و ابیات كه ظن قوی میرود كه از سلمان ساوجی و شیخ سعدی و عماد قبه و خواجوی کرمانی و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در كتابخانه مدرسه سپهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقاي حاج سيد نصر الله و حضرت

آقای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ‌الرئیس افسر و ادیب فاضل‌آمای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی (از وجودهای بسیار محترم و مغتنم است که در احیاء زبان فارسی خدمتانی کرده‌است) دیده شد و چون دارای چندان مزایائی نبودند از مقابله کامل با آنها صرف نظر شد.

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخه مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوک و تنقیحات و تفحصات بیشتری کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [شیخ سعدی شیخ عراقی خواجوی کرمانی عماد فقیه سلمان ساوجی] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفرد که در اغلب نسخ چاپی و قالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلاً بشرح آن می پردازد.

از شیخ سعدی غزل معروف «بر خیز تا طریق تکلف رها کنیم» و ابیات ذیل که «ملك آزادگی کنج قناعت گنجیست که بشمیر میسر نشود سلطان را» از غزل معروف سعدی است که بغزل نمره ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت «باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار برالله اکبر است» از غزل شیخ که بغزل نمره ۳۵ خواجه علاوه شده است. این مصراع «بگذار تا مقابل روی تو بگذریم» مطلع غزل شیخ است که در غزل نمره ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که «کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست» مقطع غزل نمره ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوی کرمانیست (۲).

۱ چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش

۱- این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲- در نسخه خطی خواجو که در تاریخ ۸۲۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقای ملک است دیده شد

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند      ندا زدند که خواجو خوش باش خوش  
۲ روزعیش و طرب و ماه صیام است امره ز      کام دل حاصل و ایام بکام است امروز  
کو بگویند که در دیر مغان خواجو را      دست درگردن و لب برب جام است امروز  
این سه غزل دیگر که اشاره به مطلع و مقطع میشود از سلمان ساوجی است [۱]

۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب      ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب  
مرا بدور رخت شد یقین که جوهر لعل      دیدید میشود از آفتاب عالمان تاب  
۲ زلفین سیه خم بخم اندر زده باز      وقت من شوریده بهم بر زده باز  
شبه ز غمت راست کبوتر دل سلمان      دریاب که بر صید کبوتر زده باز  
۳ میکشم هر نفس از دست فراق فریاد      آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد  
ور از آن کم نشود ناله و سوزم باری      یم آنست که سیلاب رود در بغداد

و این غزل «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» نیز منسوب بسلمان است (۲)

و این غزل که «تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم» از  
از عماد فقیه است (۳) غزل معروف «لطف باشد گر نیوشی از گدا هاروت را» منسوب بحافظ  
شانه تراش است که بنا بقول «سودی» غالب اشعار او دارای اینگونه صنایع شعری است (۴)

غزل «غمش تا در دلم مأوا گرفتست      سرم چون زلف او سودا گرفتست  
ز دریای دو چشمم گوهر اشک      جهان در لوله لالا گرفتست»

از ملک جهان خاتون است [۵]

غزل مشهور «اگر ز کوی تو بونی بمن رساند باد بمزده جان جهان را بباد خواهم  
داد» از عبدالمجید است [۶] این غزل «گفتند خلاب که تونی یوسف ثانی چون نیک بدیدم

۱- در دو نسخه خطی سامان که بر حسب رسم الخط و سایر علائم تقریباً در قرن نهم هجری نوشته شده و در کتابخانه شخصی  
اینجناب است دیده شده ۲- بمقیده ادیب دانشمند آقای ملک الشعرای نوبهار ۳- در دیوان خطی عماد فقیه  
که در تاریخ ۹۸۱ هجری تحریر شده در کتابخانه مدرسه سپهسالار دیده شد ۴- در نسخه چاپی بروکهاوز در  
ترجمه همان غزل ۵ و ۶- در جنک قدیمی آقای نفیسی

بحقیقت «به از آنی» منسوب بروح الامین است<sup>(۱)</sup> غزل «بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی  
به از آن که چترشاهی همه عمرهای وهویی» از امیر خسرو دهلویست<sup>(۲)</sup>

بیت مشهور «جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگیرد اگر سپاه ندارد» از  
کمال خجندی است<sup>(۳)</sup> ساقی نامه معروف «تابشیر صبح از طبقهای نور بگوش آیدم مردم  
از لفظ حور» از خواجوی کرمانیست<sup>(۴)</sup>

از غزلیات و ابیات مشکوکه که در اغلب بلکه در همه نسخ چاپی و بعضی نسخ خطی  
بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کرده ناظم آنها را  
بدست بیاوریم ولی قصاید و غزلیات و ابیات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی که در غالب  
نسخ خطی قدیمی و در همین نسخه که ظاهراً اقسام نسخ بنظر می آید نیست برای تکمیل  
و رفع هر قسم سوء ظن در آخر همین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیات منسوب بخواجه)  
بطبع رساندم و قسمت دیگری نیز از هر صنف شعر در بعضی نسخها و جنگها دیده شد  
که بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل در موضوع این قصاید و غزلیات و ابیات مشکوکه که آیا از خواجه  
است یا از شعرای دیگر موقوف بفراغت بال و وقت زیاد و تهیه وسائل لازمه است و تا  
دواین شعرای غزل سرا بخط خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیت قطعی کرد  
بیش ازین در این موضوع اطالۀ کلام را سزاوار ندانسته بیدان ایانی چند از اساتید  
غزل که از حیث وزن و قافیه و تا حدی از حیث مضمرن نیز با یکدیگر موافق هستند و  
میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده یا توارد است شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و  
دانشمندان توجه فرمایند تصدیق خواهند کرد که همین توافق وزن و قافیه و مضامین

۱- در جنک قدیمی آقای نفیسی ۲- بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیر خسرو دهلوی  
که بسیار کهنه و ممتاز است مراجعه کرده عین این غزل با تخلص خسرو دیده شد ۳- در آثار المجمع تألیف  
فرصت شیرازی ۴- در تذکره میخانه دیده شد

در اشعار شعرا موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروز تمیز و تشخیص را مشکل کرده است.

و در خاتمه از جناب فاضل محقق آقا مجتبی مینویی که از عاشقان علم و ادب است سیاس گذارم که در مقابله این نسخه با اینجناب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویق فرمودند.



بعضی از غزلیات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطالع آنها

با قید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونق عهد شایست دگر بستنرا	میرسد مزده گل بلبل خوش الحانرا
سعدی	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا	توجه دانی که چه سودا و سراسر است ایشانرا
خواجه	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آر جگر خوارانرا
عماد فقیه	گر درست است که او میشکند پیمانرا	نبرد کس بدر از ورطه عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی	هر که آرم بنظر آن رخ نور افشانرا	پنجه در پنجه خورشید کنم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
سعدی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمی شود ما را
عماد فقیه	بشهریار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگوید نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
سعدی	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
عماد فقیه	تا جانب شریف آمد بدست ما را	دیگر بهر جنبایی حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چپست پاران طریقت بعد از بن تدبیر ما



خواجه	خرقه رهن خانه شمار دارد پیر ما	ای همه زندان مرید پیر ساغر گیر ما
سلمان	ره خراب است و درد سال خوردش پیر ما	کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
عماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما	زانروی شد طریقه او دلپذیر ما <sup>(۱)</sup>
حافظ	بلازمان سلطان که رساند ابن دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
سلمان	ز شراب لعل نوشین من راند بی نوارا	مددی که چشم مست بخمار کشت مارا
عماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را	که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا
حافظ	میدمد صبح کله بست سحاب	الصَّبُوحُ الصَّبُوحُ یا اَحباب
خواجه	طلعم الصُّح من وراء حجاب	عجلوا بالرحیل یا اصحاب
حافظ	دل و دینم شدو دلبر بلامت برخاست	گفت با ما منشین کر تو سلامت برخاست
سعدی	عشق میورزم و عقلم بلامت برخاست	هر که عاشق شد از وحکم سلامت برخاست
عماد فقیه	دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست	عاقبت از دل ارباب سلامت برخاست
حافظ	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست	دل سر گشته ما غیر ترا ذاکر نیست
سعدی	کبست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست <sup>(۲)</sup>
عماد فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست	بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست
خواجه	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست	گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست
حافظ	بیا که قصر اعل سخت مست بنیادست	بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
سعدی	هر آن نصیبه که پیش از وجودش نهدست	هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست
خواجه	پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست <sup>(۳)</sup>
حافظ	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
عماد فقیه	دل از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	در میان غمت از غصه چو میم افتادست
حافظ	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	شمشاد ناز پرور من از که کمتر است

سعدی	این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست	وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
خواجو	نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست	وز طرّه طوق کرده که از مشک چنبرست
سلیمان	باز این منم که دیده بختم منورست	زان خاک ره که سرمه خورشید انورست
حافظ	حدیث سرو که گوید بپیش قامت دوست	که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست
خواجو	پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست	که مهرم دل مجروح زخم خنجر اوست
عماد فقیه	درون خسته ما را شفا از حضرت اوست	که درد عشق نداند طیب الا دوست
حافظ	خمی که ابروی شوخ تو در جهان انداخت	بقصد جان من زار نا توان انداخت
	بیک کرشمه که ترگس بخود فروشی کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
	نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
سعدی	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت
	ز عقل و عاقبت آرزو ز بر کران بودم	که روزگار حدیث تو در میان انداخت
	نه باغ بود و نه بهستان که سرو قامت تو	برست و ولوله درین بوستان انداخت
حافظ	سخن شناس نئی دلبر خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سعدی	اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
	بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد	خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
حافظ	بنال بلبل اگر بامنت سر یار است	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار است
عماد فقیه	امید بلبل بیدل ز گل وفا دار است	ولی وفا نکند شاهی که بارار است
حافظ	رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم عا و فرود آ که خانه خانه تست
عماد فقیه	تو حاکمی و مرا سر بر آستینه تست	مکن خرابی ملک دلم که خانه تست
حافظ	گل در برومی در کف و معشوق بیکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
عماد فقیه	تنها نخورم باده صافی که حرامست	وان عیش که بی دوست حلالست کدامست
سعدی	بر من که صبحی زنده ام خرقه حرامست	ای مدعیان راه خرابات کدامست

حافظ	زان یار دلنوازم شکر یست یا شکایت	گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
نهاد فقیه	جائیکه خون عاشق ریزند بی جفایت	سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت
حافظ	سافیا آمدن عید مبارک بادت	و ان مواعید که کردی نرود از یادت
جلال	ایکه هرگز زمن خسته نیامد بادت	یاد میدار که دل بردی و دل مبدادت
میر کرمانی	ای که از عاشق دلخسته نیامد یادت	رحمتی کن که بجان آدم از بیدادت
حافظ	بین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
خواجو	بنوش اهل شراب از زمره دین اقداح	بین که جوهر روحست در قرح یا راح
حافظ	شراب و عیش نهان چیست کار بی نیاد	زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
سعدی	جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد	غلام همت آتم که دل تراو نهاد
خواجو	مشو بملک سلیمان و مال قارون شاد	که ملک و مال بود در ره حقیقت باد
نهاد فقیه	خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد	که این مفرح جان وین مقوی دل باد
عبد زاکانی	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش میبرد از یاد
عبد المجید	اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد	بترده جان جهان را باد خواهم داد
جلال	هزار جان عزیزم فدای جان تو باد	چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
خواجو	ببوی زلف تو دادم دل شکسته بیاد	بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
بدیع الزمان	کرت بخاک دیارم گذر کنی ای باد	ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
حافظ	مطرب عشق عجب سازو نوائی دارد	نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
سلمان	چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد	عالم از طلعت نوروز صمائی دارد
مس الدین محمود	دل شوریده من باز نوائی دارد	هوس سرو قدی ماه لقائی دارد
شیخ جنید	باز مرغ دل من میل هوائی دارد	سر افتادن در دام بلائی دارد
حافظ	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالباً این مقدم عقل و کفایت باشد
سلمان	بر منت ناز و عتاب ارجه بغایت باشد	حاشا الله که مرا از تو شکایت باشد

جهان ملك خاتون	کر چه بیداد و جفای تو بغایت باشد	حاش الله که مرا از تو شکایت باشد
حافظ	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
جلال	مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود	هوای روز و صالت ز دل بدر نرود
حافظ	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	عارف از خنده می در طمع خام افتاد
سلمان	در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد	عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حافظ	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
سمعی	زانکه که بدین صورت خوبم نظر افتاد	از صورت بیطا قتم پرده در افتاد
حافظ	عید است موسم گل و یاران در انتظار	ساقی بروی یار بین ماه و می بیار
خواجو	مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار	ساقی ز جام لعل لب بادۀ یار
حافظ	یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبۀ احزان شود روزی گلستان غم مخور
سلمان	برد مد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور	وین شب سودا رسد روزی بیابان غم مخور
حافظ	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شگر ز منقار
عماد فقیه	صبا بشکن در دگان عطار	عیری چون سر زلفش بمن آر
خواجو	زهی تازی ز زلف مشک تا تار	گل روی تو برده آب گلزار
جهان ملك خاتون	بجان آمد دلم از جور دلدار	غم افزون شد از اندوه بسیار
حافظ	ایسروناز حسن که خوش میروی بناز	عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
خواجو	چون کوتاه است دستم از آن گیسوی دراز	زین بس من و خیالش و شبهای دیر باز
حافظ	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش
سمعی	جال کبه مگر عنبر ره روان خواهد	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
سلمان	خوشست درد که باشد امید در مانش	دراز نیست بیابان که هست پایانش
	ز کبه روی شاید بنا امیدی ناقت	کینه آن که بمیرند در بیابانش
	صبح عید مکر بود غم میدانش	که مه زغالبه بر دوش داشته چو گانش

ظهر فاریابی

حافظ

خواجو

حافظ

سعدی

حافظ

سلمان

حافظ

روح الامین

عراقی

عبدالمجید

عقیقی

حافظ

خواجو

شهاب الدین

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

سوار کشته همی راند میکشید بدوش

ز خواب خوش چو برانگیخت غم میدانش

فکر بلبل همه آنست که کل شد یارش

سرو را پای بکل میرود از رقدارش

ببرد از من قرار و طاقت و هوش

خطا کردی بقول دشمنان گوش

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

چند گوئی با تو یکشب روز گردانم چو شمع

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک

اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک

دلی که آتش شوق تواش بسوزد پاک

بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک

ز شوق روی تو چون سر بر آورم از خاک

بسحر لعبت چشم تو ای حمیده خصال

زهی ز باده لعلت در آتش آب زلال

زهی ز غیرت لعلت در آتش آب زلال

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام

هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام

غم زمانه که هیچش گران نمی بینم

کلی برنگ تو در بوستان نمی بینم

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

باده نمینوشم و از آتش دل میجو شم

شمال غالیه زلف عذیر افشانش

مه دو هفته پدید آمد از گریانش

کل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش

بت سنگین دل و سیمین بنا گوش

که عهد دوستان کردی فراموش

شب نشین کوی سر بازان و رندانم چو شمع

من عجب دانه که امشب تاسحر مانم چو شمع

از ان گناه که نفمی رسد بغیر چه پاک

ز سایه تو شود خاک تیره گوهر ناک

زیم آتش دوزخ چرا بود غمناک

چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک

غریب خونم بینی چو گل کفن زده چاک

بر من خط تو ای آیت همایون فال

یکی ز حلقه بگوشان حاجب تو هلال

ز شوق عارض تو طالع آفتاب جلال

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

کا خرایدل مردگان جز باده من یحیی العظام

دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

باعتدال تو سروی روان نمی بینم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

مگر آن آب چو آتش بنشانند جوشم

حافظ	اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم	ز جام بخت می نوشم ز باغ وصل گل چینم
سمعی	ز دستم بر نمی خیزد که بی یاد تو بنشینم	بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم
حافظ	بگذار تا بشارع میخانه بگذریم	بگذر بهر جرعه همه محتاج این دریم
سمعی	بگذار تا مقابل روی تو بگذریم	وزدیده در مقابل روی تو بنگریم
حافظ	فاش میگویم و از گفته خود دلشادم	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
سمعی	من از آنروز که در بند توام آزادم	یادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
حافظ	بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن	بشادی رخ گل بیخ غم زد دل بر کن
خواجه	بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن	هزار ناله شبگیر بر کشید چو من
حافظ	چو گل هر دم بیویت جامه در تن	کنم چاک از گریبان تا بدامن
سمعی	بکن چندان که خواهی جور بر من	که من دست نمدارم ز دامن
حافظ	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	رخ از زندان بی سامان میپوشان
سمعی	خوشا و خرمایا وقت حبیبان	بیوی صبح و بانگ عندلیبان
جلال	سحر چون غنچه بگشاید گریبان	بیا بشنو خروش عندلیبان
حافظ	منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن	منم که دیده نیاوده ام بید دیدن
سلمان	چو دیده در طلبت واجبست کردیدن	سرشک را بهمه جانبی دوانیدن
حافظ	عید است و موسم گل ساقی یار باده	هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده
سلمان	آوازه جالت تا در جهان فتاده	خلفی بجهتجویست سر در جهان نهاده
حافظ	تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو	برده غنچه میدرد خنده دلکشای تو
خواجه	ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو	مطلع صبح صادق طلعت دلکشای تو
عراقی	ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو	سر مه چشم خسروان خاک درسرای تو
نزاری	ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو	سر رودولی ز سر کم نشود هوای تو
حافظ	انت روایح رندا لحمی وزاد غرامی	من ابلغ عتی الی سعاد سلامی

جلال	اذا نزلت ببغداد و همی دار سلامی	فقل منازل سلمی علی حاک سلامی
عماد فقیه	علی منازل سلمی تحیتی و سلامی	هناک روضه انسی و تلك دار سلامی
حافظ	سلبی می منذ حلت بالعراق	الاقبی من هواها ما الا فی
	آلا ای ساروان محل دوست	الی رکانکم طال اشتیاقی
	خرد در زنده رود انداز و می نوش	بکلبانک جوانان عراقی
عراقی	آقد فاح الرئیع و دار ساقی	و هب نسیم روضات العراق
	ببلیت الان صحبی با لبلا یا	الاقی من رزایا ما الا فی
	ز جور روزگار نا موافق	جدا گشتم ز یاران و فاقی
حافظ	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	در فکرت تو پیدا صد حکمت الهی
سلمان	ای در پناه چترت خورشید پادشاهی	محکوم امر و نهیت از ماه تابعی
حافظ	چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری	خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
افتخارداد مغانی	مرا دلست گرفتار زلف دلداري	که نبشش بجز آزار خاطر مکاری
جهان ملک خاتون	بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاری	ز خویشتم بترم نیست در نظر باری
حافظ	با مدعی نگوید آئین عشق و مستی	تا بیخبر بمیرد در درد خود یرستی
سلمان	لعل نهاده با جان آئین می پرستی	چشمش گرفته در سر سودای خواب مستی

# دیوان خواجہ حافظ شیرازی حرف الف

بِحَرِّ هَزَجٍ مُثَمَّنٍ سَالِمٍ  
مُفَاعِلَانِ • مُفَاعِلَيْنِ مُفَاعِلَيْنِ

1 - B

۱

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | آلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي اذْهَبْ كَأَسَا وَ نَاوِلْهَا         | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها                        |
| ۲ | بِیَوِي نَافَةُ كَأَخْرِ صَبَا زَان طَرَه بَكْشَايِد              | ز تَابِ جَعْدِ مَشْكِينِش چِه خُونِ افْتَادِ در دلها          |
| ۳ | مِرَادِرِه نَزْلِ جَانَانِ چِه اَمِنْ (۱) وَ عِشِش چُونِ هَرْدَمِ | جَرَسِ فَرِيَادِ مِیْدَارْدِ کِه بِرِ بِنْدِیدِ مَحْمَلْهَا   |
| ۴ | بَعِی سَجَّادِه رَنگِیْنِ کُنِ کَرْتِ یِبِرِ مَغَانِ کَوِیْدِ     | کِه سَالَنْکِ یِبْخَرِ نَبُودِ زِ رَاهِ وَ رَسْمِ مِیْزَلْهَا |
| ۵ | شَبِ تَارِیْکِ وَ یِمِ مَوْجِ وَ کَرْدَا بِیِ چَنِینِ هَائِلِ     | کَجَا دَانَنْدِ حَالِ مَا سَبَبِ کِبَارَانِ سَاحِلْهَا        |
| ۶ | هَمِه کَارْمِ زِ خُودِ کَامِیِ بَیْدِ نَامِیِ کَشِیدِ آخِرِ       | نَهَانِ کِی مَانْدِ آن رَازِیِ کِزِو سَازَنْدِ مَحْفَلْهَا    |
| ۷ | حضورِی کَرِ هَمِیِ خَوَامِیِ اَزِو غَايِبِ مَشُو حَافِظِ          |   |

مَتَى مَا تَلَقَّ مَنْ تَهْوِي دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمَاهَا (۲)



## بَحر رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

2 - B

۲

- ای فروغ ماه حسن<sup>(۲)</sup> از روی رخشان شما  
عزم دیدار تو دارد جان بز لب آمده  
کس بدور ترکست طرفی نیست از غایت  
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر  
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته  
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم  
دل خرابی میکند دلدار را آ که کنید  
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند  
دوردار از خاک و خون دامن چویر ما بگدیری  
میکنند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو  
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو  
گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست  
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همی
- آبروی خوبی از چاه زخندان شما  
باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما  
به که نفروشد مستوری بستان شما  
زانکه زد بر دیده آبی<sup>(۲)</sup> روی رخشان شما  
بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما  
گر چه جام ما نشد پر می بدوران شما  
زینهار ای درستان جان من و جان شما  
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما  
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما  
روزی ما باد لعل شکر افشان شما  
کای سرحق<sup>(۳)</sup> نا شناسان گوی چوگان شما  
بنده شاه شائیم و ثنا خوان شما  
تا بیوسم همچو<sup>(۴)</sup> اختر خاک ایوان شما

## بَحر هَزَجٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

S - B

۳

- اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا  
بنده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب  
ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیت
- بخال هندویش بحشم سمر قند و بخارا را  
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلاً را  
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان بغما را  
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

[۱] حسن ماه . غج [۲] در نسخه اصل این سه کلمه مجزئ شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت اصلی معلوم نیست . (۳) نا حق شناسان . مع (۴) گردون . B .

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ٥ | من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم      | که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیغارا  |
| ٦ | اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم (١)       | جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا        |
| ٧ | نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست بردارند       | جوانان سعادتمند یابد پیر دانا را      |
| ٨ | حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو          | که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا |
| ٩ | غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان <u>حافظ</u> | که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را   |

### بحر رمل مثنوی محذوف

#### فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

10 - B

٤

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ١ | دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما            | چیست یاران طریقت بعد ازین (٢) تدبیر ما   |
| ٢ | ما مریدان روی سوی قبله (٣) چون آریم چون      | روی سوی خانه تخار دارد پیر ما            |
| ٣ | در خرابات طریقت (٤) ما بهم منزل (٥) شویم     | کابین چنین رفقت در عهد (٦) ازل تقدیر ما  |
| ٤ | عقل اگر داند که دل در بند زلفت (٧) چون خوشست | عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما       |
| ٥ | روی خوبت آیتی از لطاف بر ما کشف کرد          | زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تنفسیر ما |
| ٦ | با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی             | آه آتشفشان (٨) و سوز سینه (٩) شبگیر ما   |
| ٧ | تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا (١٠) خوش        | رحم کن بر جان خود برهیز کن از تیر ما     |

### بحر مضارع مثنوی مخرب مکفوف محذوف

#### مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

3 - B

- |   |                                 |                                 |
|---|---------------------------------|---------------------------------|
| ١ | ساقی بنور باده بر افروز جام ما  | مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما |
| ٢ | ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم | ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما      |
| ٣ | هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد بهشق | ثبت است بر جریده عالم دوام ما   |

١ - بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی . B - مج - ح ٢ - این زمان . مج ٢ - کعبه . مج B .  
 خم . ٤ - مغان . مج . F . ٥ - همدستان ; مج . خم ٦ - روز B , ٧ - زلفش . B . خم ٨ - آتشبار . مج .  
 ٩ B - ناله . مج . خم ١٠ - حافظ B

- چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان  
 ای باد اگر بگلشن احباب بگذری  
 گو نام ما زیاد بعد اچه میبری  
 مستی بچشم شاهد دلبد ما خوشست  
 ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست  
حافظ ز دیده دانه اشکی همی نشان  
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال  
 کآید بجلوه سر و صنوبر خرام ما ۴  
 زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما ۵  
 خود آید آنکه یادنیاری<sup>(۱)</sup> زمام ما ۶  
 ز آترو سپرده اند بمستی زمام ما ۷  
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۸  
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۹  
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۱۰

### بَحْرُ مُضَارِعٍ مُتَمِّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

4 - B

۶

- صوفی بیا که آینه صافست جام را  
 راز درون پرده ز رندان مست پرس  
 عنقا شکار کس نشود دام باز چین  
 در زم دور یک دو قدح در کش و برو  
 ای دلشباب رفت و نچیدی گلی ز عیش<sup>[۲]</sup>  
 در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند  
 ما را بر آستان تو بس حق خدمتست  
حافظ مرید جام میست<sup>(۴)</sup> ای صبا برو  
 تا بگری صفای می لعل فام را ۱  
 کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ۲  
 کآنجا<sup>[۲]</sup> همیشه باد بدستست دام را ۳  
 یعنی طمع مدار وصال دوام را ۴  
 پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را ۵  
 آدم بهشت روضه دار السلام را ۶  
 ای خواجه باز بین بترجم غلام را ۷  
 وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۸

### بَحْرُ مُجْتَمِعٍ مُتَمِّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

#### مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلن

9 - B

۷

- صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را  
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا  
 که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ۱  
 تنقیدی نکند طوطی شکر خا را ۲

۱ - نیاید . مج . ۲ - کاینجا . B . خم . ۳ - : عمر . B . ۴ - . جمست . خم .

- ۳ غرور حسنت<sup>(۱)</sup> اجازت مگر نداد ای گل  
 ۴ بخلق<sup>(۲)</sup> و لطف توان کرد صید اهل نظر  
 ۵ ندانم از چه سبب رنك<sup>(۳)</sup> آشنائی نیست  
 ۶ چو با حبيب نشینی و باده ییمائی  
 ۷ جز این قدر نتوان گفت در جال تو عیب  
 ۸ در آسمان نه<sup>(۴)</sup> عجب کر بگفته<sup>(۵)</sup> حافظ
- که پرستی نکنی عندلیب شیدا را  
 بپند و دام نگیرند مرغ دانا را  
 سہی قدان سیه چشم ماه سیما را  
 بیاد آر محبان باده ییما را  
 که وضع<sup>(۴)</sup> مهر و وفایت روی زیبا را  
 سرود زهره برقص آورد مسیحا را

بَحْرِ رَمَلِ مُنْمَنِ مَحْبُونِ اَصْلَمَ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

7 - B

۸

- ۱ رونق عهد شبابست دگر بستان را  
 ۲ ای صبا کر بجوانان چمن باز رسی  
 ۳ گر چنین جلوه کند منبجۀ باده فروش  
 ۴ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان  
 ۵ ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند  
 ۶ یار مردان خدا باش که در کشی نوح  
 ۷ برو از خانه گردون بدرون مطلب  
 ۸ هر کرا خوابکه آخر بدو مستی خاکست  
 ۹ ماه کنعانی من مسند مصر آن نوشد  
 ۱۰ حافظا می خورورندی کن و خوش باش ولی
- میرسد مژده کل بلبل خوش الحان را  
 خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را  
 خا کروب در میخانه کنم مژگان را  
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را  
 در سرا<sup>(۶)</sup> کار خرابات کنند ایمان را  
 هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را  
 کآن سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را  
 کو چه حاجت که با فلاک کشی ایوان را  
 وقت آنست که بدرود کنی زندان را  
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بَحْرِ رَمَلِ مُسَدِّسِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

5 - B

۹

خاک بر سر کن غم ایام را

ساقیا پر خیز و درده جام را

۱ - : حسن . B . ح . ۲۰ . - بحسن خلق . B . ۲۰ . - بوی ح . ۴۰ . حال . ۵۰ . - چه . ح . B . ۶۰ . - سروکار . B .

- |   |                              |                                     |
|---|------------------------------|-------------------------------------|
| ۲ | بر کشم این دلق ازرق فام را   | ساغر می بر کفم نه تا ز بر           |
| ۳ | ما نمیخواهیم ننگ و نام را    | گرچه بد نامیست نزد عاقلان           |
| ۴ | خاک بر سر نفس بد فرجام را    | باده در ده چند ازین باد غرور        |
| ۵ | سوخت این افسردگان خام را     | دود آه سینۀ نالان <sup>(۱)</sup> من |
| ۶ | کس نمیبینم ز خاص و عام را    | محرم را ز دل شیدای خود              |
| ۷ | کز دلم یکباره برد آرام را    | با دلارآمی مرا خاطر خوشست           |
| ۸ | هر که دید آن سروسیم اندام را | نگرد دیگر بسرو اندر چمن             |
| ۹ | عاقبت روزی بیابی گام را      | صبر کن <u>حافظ</u> بسختی روز و شب   |

### بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثْمِنٍ أَحْزَبِ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

6 - B

۱۰

- |    |  |   |
|----|--|---|
| ۱  | دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا                  | دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدارا                   |
| ۲  | باشد که باز بینم دیدار <sup>(۳)</sup> آشنا را      | کشتی شکستگانیم <sup>(۲)</sup> ای باد شرطه بر خیز  |
| ۳  | نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا                     | ده روزه مهر گردون افسانه است <sup>(۴)</sup> افسون |
| ۴  | هاتِ الصبوح هَيُوا <sup>(۵)</sup> یا آیتها السکارا | در حلقۀ گل و مل خوش خواند دوش بلبل                |
| ۵  | روزی تفقدی کن درویش بینو ا را                      | ای صاحب کرامت شکرانه سلامت                        |
| ۶  | با دوستان مروت <sup>(۶)</sup> با دشمنان مدارا      | آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست                  |
| ۷  | گرتو نمی‌بسندي تغییر کن <sup>(۷)</sup> قضا را      | در کوی نیکنما می ما را گذر ندادند                 |
| ۸  | اشهی لنا و اَحْلِي مِن قَبْلِهِ الْاَعْذَارا       | آن تلخوش که صوفی امّ الحبايش خواند                |
| ۹  | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را                  | هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی                   |
| ۱۰ | دلبر که در کف او مومست سَنَك خارا                  | سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد                  |
| ۱۱ | تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا                  | آئینه سَکندر جام <sup>(۸)</sup> میست بنگر         |

۱ - سوزان ۲ - نشستگانیم B. ح ۴۰ - آن یار B. مج ۴ - افسانه است و B. ۵ - هبوا ۶ - تلافی .

۷ - ده ح مج ۹ - جمست . خم

- ۱۲ خوبان<sup>(۱)</sup> یار سی گو بخشندگان عمر ند ساقی بده بشارت رندان پارسا را  
۱۳ حافظ بخود نبوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

بَحْرُ مُحَبِّثٍ مُثْمِنٍ مُخْبُونٍ مَحْدُوفٍ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

12 - B

۱۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | صلاح کار کجا و من خراب کجا                       | بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا              |
| ۲ | دلم ز صومعه بگیرت و خرقه سالوس                   | کجاست دیر مفان و شراب ناب کجا              |
| ۳ | چه نسبتست بر نندی صلاح و تقوی را                 | سماع وعظ کجا نعمه رباب کجا                 |
| ۴ | ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد                   | چراغ مرده کجا شمع <sup>(۲)</sup> آفتاب کجا |
| ۵ | چو کحل بینش ما خاک آستان شماست                   | کجا رویم بفرما از این جناب کجا             |
| ۶ | مبین بسبب ز نخدان که چاه در راهست                | کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا             |
| ۷ | بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال                  | خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا         |
| ۸ | قرار و خوابز حافظ طمع مدار <sup>(۳)</sup> ایدوست | قرار چیست صبوری کدام خواب کجا              |

بَحْرُ رَمَلٍ مُشْكُولٍ

فَعْلَاتٍ فاعِلَاتن فَعْلَاتٍ فاعِلَاتن

11 - B

۱۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بلازمان سلطان که رساند این دعا را              | که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا                 |
| ۲ | ز رقیب دیو سیرت بخدای خود بنالم <sup>(۴)</sup> | مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را <sup>(۵)</sup>  |
| ۳ | مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت                 | ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا                 |
| ۴ | دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی                | تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا              |
| ۵ | همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی            | بیام آشنایان بنوازد آشنا را                      |
| ۶ | چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی             | دل <sup>(۶)</sup> اوجان فدای رویت بنما عذار مارا |
| ۷ | بخدا که جرعه ده تو به حافظ سحر خیز             | که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا                   |

۱ - . ترکان . مع . ج ۲ - . قرص . خم ۲ - . چه میداری . خم ۴ - . پناه . خم ۵ - . سهارا . خم ۶ - . رخ هیچو ماه تابان قد سرو دلربا را - مع

## حرف باء

بَحرٍ خَفِيفٌ مُسَدَّسٌ مَحْبُونٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن مفاعلن فعلاّن

17 - B

۱۳

- |   |  |                           |
|---|--|---------------------------|
| ۱ | اَلصُّبُوحُ اَلصُّبُوحُ يَا اَصْحَابَ    | میدمد صبح و کله بست سحاب  |
| ۲ | اَلْمَدَامُ اَلْمَدَامُ يَا اَحَابَ      | میچکد ژاله بر رخ لاله     |
| ۳ | هَانِ بَنُوشِید دَمَ بَدَمِ مِی نَابَ    | میوزد از چن نسیم بهشت     |
| ۴ | رَا حِ چُون لَعْلِ آتَشِینِ دَرِیَابَ    | تخت سرمد [۱] زدست گل بچمن |
| ۵ | اِفْتَحِ یَا مُفْتَحِ الْاَبْوَابِ       | در میخانه بسته اند اگر    |
| ۶ | هَسْتُ بَرِ جَانِ وَ سِیْنَهَائِ کَبَابِ | لب و دندان را حقوق نمک    |
| ۷ | کِه بِنْدَنْدِ مِیْکَدِ بَشْتَابِ        | ابن چنین موسمی عجب باشد   |
| ۸ | هَمچُو حَافِظِ بَنُوشِ بَادَةِ نَابِ     | بر رخ ساقی پری پیکر       |

بَحرٍ رَمَلٍ مُتَمَنِّنٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

16 - B

۱۴

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب                 | گفتم ای سلطان خوابان رحم کن بر این غریب |
| ۲ | خانه <sup>(۲)</sup> پرور دی چه تاب آرد غم چندین غریب | گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار        |
| ۳ | کز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب                 | خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم     |
| ۴ | خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب               | ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست    |
| ۵ | همچو برک ارغوان بر صفحه نسرین غریب                   | مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت         |
| ۶ | گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب                  | بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت    |
| ۷ | در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب                | گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو         |
| ۸ | دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب                  | گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند         |

## حرف تا

بَحر رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

62 - B

۱۵

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست                   | منزل آن مه عاشقکش عیار کجاست                   |
| ۲ | شب تار است وره وادی این دریش                   | آتش طور کجا موعده دیدار کجاست                  |
| ۳ | هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد                 | در خرابات بگوئید <sup>(۱)</sup> که هشیار کجاست |
| ۴ | آنکست اهل بشارت که اشارت داند                  | نکته هست بسی محرم اسرار کجاست                  |
| ۵ | هر سر موی مرا باتو هزاران کارست                | ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست                |
| ۶ | باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش                  | کاین دل غمرده سر گشته گرفتار کجاست             |
| ۷ | عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو                | دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست            |
| ۸ | ساقی و مطرب و می <sup>(۲)</sup> جله مهباست ولی | عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست                 |
| ۹ | حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج               | فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست                |

بَحرِ خَفِیفِ مُسَدِّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن

22 - B

۱۶

- |   |   |                              |
|---|---|------------------------------|
| ۱ | دل سرا پرده محبت اوست                   | دیده آئینه دار طلعت اوست     |
| ۲ | من که سر در نیاورم بدو کون              | گردنم زیر بار منت اوست       |
| ۳ | تو و طوبی و ما و قامت یار               | فکر هر کس بقدر همت اوست      |
| ۴ | کر من آلوده دامنم چه عجب <sup>(۲)</sup> | همه عالم کو اوه عصمت اوست    |
| ۵ | منکه باشم در آن حرم که صبا              | پرده دار حریم حرمت اوست      |
| ۶ | بی خیالش مباد منظر چشم                  | زانکه این گوشه جای خلوت اوست |



- |    |                                     |                            |
|----|-------------------------------------|----------------------------|
| ۷  | زائر <sup>(۱)</sup> و بوی صحبت اوست | هر گل نو که شد چمن آرای    |
| ۸  | هر کسی ینجروزه نو بت اوست           | دور مجنون گذشت نوبت ماست   |
| ۹  | هر چه دارم زمین همت اوست            | ملک عاشقی و کنج طرب        |
| ۱۰ | غرض اندر میان سلامت اوست            | من و دل گرفتار شدیم چه باک |
| ۱۱ | سینه گنجینه محبت اوست               | فقر ظاهر مبین که حافظ را   |

بَحرِ مُجْتَمَعِ مُثَمِّنِ مُخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلان

23 - B

۱۷

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست                 | سر ارادت ما و آستان حضرت دوست                    |
| ۲ | نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست                      | نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه مهر                 |
| ۳ | که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست                  | صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد                   |
| ۴ | بسایرا که در این کارخانه <sup>(۲)</sup> سنک و سپوست | نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس <sup>(۲)</sup> |
| ۵ | که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست                 | مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را                |
| ۶ | فدای قد توهر سر و بن که بر لب جوست                  | نثار روی توهر برک کل که در چمنست                 |
| ۷ | چه جای کلاک بریده زبان بیهده گوست                   | زبان ناطقه در وصف شوق نالانست <sup>(۴)</sup>     |
| ۸ | چرا که حال نکو در قفای فال نکوست                    | رخ تو در دلم آدم مراد خواهم یافت                 |
| ۹ | که داغدار ازل همچو لاله خود روست                    | نه این زمان دل حافظ در آتش هوست                  |

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مُخْبُونِ اَصْلَمِ مُسْبِغِ

فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلان

24 - B

۱۸

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست | آن <sup>(۵)</sup> سینه چرده که شیرینی عالم با اوست |
| ۲ | او سلیمان زمانست که خاتم با اوست  | گر چه شیرین دهان پادشاهانند ولی                    |
| ۳ | لاجرم همت یا کان دو عالم با اوست  | روی خوبست و کمال هنر و دانش پاک                    |
| ۴ | سر آن دانه که شد رهنز آدم با اوست | خال مشکین که بدان دارض گدَم گونست                  |

- ۵ د لېرم عزم سفر کرد خدا را یاران چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست  
 ۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست  
 ۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست
- بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَقْصُورٌ

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

26 - B

۱۹

- ۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست یارب این تأثیر دوات در کدامین کوکبست  
 ۲ تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست  
 ۳ کشته چاه زخندان توّم کر هر طرف صدهزارش کردن جان زیر طوق غیغبت  
 ۴ شهسوار من که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست  
 ۵ عکس خوی بر عارضش بین کافقاب گرم رو در هوای آن عرق تاهست هر روزش تبست  
 ۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می زاهدان معذور داریم که اینم مذهبست  
 ۷ اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست  
 ۸ آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند قوت جان حافظش در خنده زیر لبست  
 ۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد زاغ کلک من بنام ایزد<sup>(۱)</sup> چه عالی مشربست
- بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُوءٍ مَقْصُورٌ

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

27 - B

۲۰

- ۱ مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست که پیمانه کشی شهره شدم روز الست  
 ۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست  
 ۳ می بده تا دهمت آگهی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و از<sup>(۲)</sup> بوی که مست  
 ۴ کمر کوه کمت از کمر مور اینجا نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست  
 ۵ بجز آن ترکس مستانه که چشمش مرصاد زیر این طارم فیروزه کمی خوش نشست

- جان فدای دهنش باد که در باغ نظر      چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست ۶  
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد      یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست ۷  
بحرِ رملِ مِثمنِ مقصور

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

28 - B

۲۱

- زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست      در حق ماهر چه گوید<sup>(۱)</sup> جای هیچ اکراه نیست ۱  
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیراوست      در صراط<sup>(۲)</sup> مستقیم ای دل کی گمراه نیست ۲  
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند      عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۳  
چپست این سقف بلند ساده بسیار نقش      زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۴  
این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست      کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست ۵  
صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب      کاندرین طنرا نشان حسبه<sup>(۳)</sup> الله نیست ۶  
هر که خواهد گویند و هر چه خواهد گویند      کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست ۷  
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود      خود فروشانرا بکوی می فروشان راه نیست ۸  
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست      ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۹  
بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست      ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست ۱۰  
حافظ از بر صدر نشینند ز عالی مشربست      عاشق دردی کشی اندر بند مال و جاه نیست ۱۱

### بحرِ مضارع مِثمنِ اُخرب مکفوف مقصور

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

29 - B

۲۲

- آن پیک نامور<sup>(۴)</sup> که رسید از دیار دوست      آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۱  
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار      خوش میکند حکایت عز و وقار دوست ۲  
دل دادمش بمژده و خجالت همی برم      زین نقد قلب خویش<sup>(۵)</sup> که کردم تار دوست ۳  
شکر خدا که از مدد بخت کار ساز      بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۴

۱- هر چه گوید در حق ما - B ۲- در طریق مستقیم - B ۳- نامه بر - B ۴- کم عیار - B

- ۵ سیر سپهر و دور قر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست  
 ۶ کرباد فتنه مردو جهان را بهم زند ما و چراغ چشم وره انتظار دوست  
 ۷ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست  
 ۸ مائیم و آستانه عشق و سر نیاز تاخواب خوش کرا برد اندر کنار دوست  
 ۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک منت خدایرا که نیم شرمسار دوست

بَحرِ مُضارِعِ مُثْمَنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

25 - B

۲۳

- ۱ دارم امید عاطفی از جناب دوست کردم جَنابِی<sup>(۱)</sup> و امیدم بعفو اوست  
 ۲ دانم که بسگذرد ز سر جرم من که او گرچه پری و شست و لیکن فرشته خوست  
 ۳ چندان گریستیم که هر کس که برگذشت در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست  
 ۴ هیچست آن دهمان که نیایم از او نشان میست آن میان و ندانم که آن چه میست  
 ۵ دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت از دیده ام که دم بدمش کار شست و شوست  
 ۶ بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد بازلف دلکش تو گرا روی گفتگوست  
 ۷ عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده ام زان بوی در مشام دل من هنوز بوست  
 ۸ حافظ بدست حال پریشان تو ولی بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

بَحرِ مَجْتَمِعِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلات

31 - B

۲۴

- ۱ صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست بیا ر نفعه از کیسوی معنیر دوست  
 ۲ بجان او که بشکرا نه جان بر افشانم اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست  
 ۳ و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست  
 ۴ من گدا و تمنای وصل او هیات مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

- ۵ دل صنوبر بریم همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالایی چون صنوبر دوست  
۶ اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را بعالمی نفر و شیم موئی از سر دوست  
۷ چه باشد از شود از بند غم داش آزاد چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

### بجر رمل مثنیٰ مقصور

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

30 - B

۲۵

- ۱ مرحبا ای بیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست  
۲ واله شیدا است دایم همچو بلبل در قفس طوطی طبعم ز عشق شکرو بادام دوست  
۳ زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه افتاده ام در دام دوست  
۴ سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر هر که چون من در ازل یکجرحه خورد از جام دوست  
۵ بس نگویم<sup>(۱)</sup> شمه از شرح شوق خود از آنک درد سر باشد نمودن پیش ازین ابرام دوست  
۶ گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست  
۷ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترك کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست  
۸ حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز زانکه درمانی ندارد در دید درمان<sup>(۲)</sup> دوست

### بجر هزج مثنیٰ مکفوف مقصور

### مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

91-B

۲۶

- ۱ آن ترك بري چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت  
۲ تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت  
۳ بر شمع زلفت از گذر آتش دل دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت  
۴ دور از رخ تو دم بدم از گوشه<sup>(۲)</sup> چشم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت  
۵ از پای فتادیم چو آمد غم هجران در درد بر دیدیم چو از دست دوا رفت  
۶ دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت عمر نیست که عمرم همه در کار دعا رفت

۱ - من نگفتم - مج - B - ۲ - بی آرام - مج - B بی درمان از سهو کتاب است ۲ - از چشمه - B - مج

- ۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست [۱]  
 در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت  
 ۸ دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید  
 هیهات که رنج تور قانون شفا رفت  
 ۹ ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه  
 زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

### بحر هزج مُثَمَّنْ أَخَرَبْ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

#### مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

90 - B

۲۷

- ۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت  
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب  
 ۲ خوابم بشدار دیده درین فکر جگر سوز  
 کآغوش که شدم نزل آسایش و خواب  
 ۳ درویش نیمپرسی و ترسم که نباشد  
 اندیشه آمرزش و پروای ثواب  
 ۴ راه دل عشاق زد آن چشم بخاری  
 بیداست ازین شیوه که مست شراب  
 ۵ تیری که زدی بر دلم از غمزه (۲) خطا رفت  
 تاباز چه اندیشه کند رأی صواب  
 ۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی  
 پیداست نگاراک بلند است جناب  
 ۷ دورست سر آب از (۳) این بادیه همدار  
 تا غول بیابان نفریند بسر آب  
 ۸ تادر ره پیری بجه آئین روی ایدل  
 باری بغلط صرف شد ایام شبات  
 ۹ ای قصر دلفروز که منزلگه انسی  
 یارب نکند آفت ایام خراب  
 ۱۰ حافظ نه غلامیست که از خواجه کریزد  
 صاحب (۴) کن باز آ که خرابم ز عتاب

#### بحر مجتث مَثَمَّنْ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

#### مفاعِلنْ فَعَلاتِنْ مفاعِلنْ فَعَلانْ

54 - B

۲۸

- ۱ اگر چه عرض هنریش یار بی ادیست  
 زبان خوش و لیکن دهان پر از عریست  
 ۲ بری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن  
 بسوخت دیده (۵) زحیرت که این چه بوالعجیست  
 ۳ در این چمن گل بیخار کس بچید آری  
 چراغ مصطفوی یا شارار بو لهی است  
 ۴ سبب میرس که چرخ از چه مفلح پرور شد  
 که کام بخشی اورا بهانه بی سببست

۱ - آنجاست - B ۲ - از دیده - مج ۳ - در این - B ۴ - لطفی - مج ۵ - عقل - مج - B

- به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط  
 ۵ مرا که مصطبه ایوان و یای خم طنیست  
 جمال دختر رز نور چشم<sup>(۱)</sup> مگر  
 ۶ که در نقاب زجاجی و پرده غنیست  
 هزار عقل و ادب داشتم من اینخواجه  
 ۷ کنون که هست خرابم صلاح<sup>(۲)</sup> بی ادیست  
 بیار می که چو حافظ مدام استظهار  
 ۸ بگریه سحری و نیاز نیم شیت

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلَان

57 - B

۲۹

- اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است  
 ۱ بیانك جنك مخور می که محسب تیز ست  
 صراحی و حریفی گرت بیچنك افتد  
 ۲ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز ست  
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن  
 ۳ که همچو چشم صراحی ز ماه خونریز ست  
 بآب دیده بشوئیم خر قها از می  
 ۴ که مو سم ورع و روزگار پرهیز ست  
 بجوی عیش خوش از دور باز گون سپهر  
 ۵ که صاف این سر خم جمله دردی آمیز ست  
 سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان<sup>[۲]</sup>  
 ۶ که ریزه اش<sup>(۴)</sup> سر کسری و تاج پرویز ست  
 عراق و فارس<sup>[۵]</sup> کرفتی بشعر خوش حافظ  
 ۷ بیا که نوبت بغداد و وقت<sup>[۶]</sup> تبریز ست

بحر مضارع مثنی محذوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

82 - B

۳۰

- ای دهد صبا بسبا میفرست  
 ۱ بنگر که از کجا بکجا میفرست  
 حبست طابری چو تو در خاکدان غم  
 ۲ ز اینجا بآشیان و فامیفرست  
 در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست  
 ۳ میبینم عیان و دعا میفرست  
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر  
 ۴ در صحبت شمال و صبا میفرست  
 تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب  
 ۵ جان عزیز خود بنوا<sup>(۷)</sup> میفرست  
 ایغایب از نظر که شدی همنشین دل  
 ۶ میگویم دعا و ثنا میفرست

۱ - هر دو چشم منست - میج ۲ - صلا - P ۲ - بالا - میج ۴ - قطره اش - میج ۵ - فرس - B ۶ - ملک - میج ۷ - بغداد - میج

- ۷ در روی خود تفرج صنع خدای کن  
کاینه خدای نما میفرست  
۸ نامطربان زشوق منت آگهی دهند  
قول و غزل بساز و نوا میفرست  
۹ ساقی یا که هائف غیم بمزده گفت  
بادرد صبر کن که دوا میفرست  
۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست  
بشتاب<sup>(۱)</sup> هان که اسب و قبا میفرست

### بحر مضارع مُثَمِّن احزب مکفوف محذوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

83 - B

۳۱

- ۱ ای غایب از نظر بخدا میسپارمت  
جانم بسوختی بدل دوست دارمت  
۲ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک<sup>(۲)</sup>  
باور ممکن که دست زدا من بدارمت  
۳ محراب ابرویت بنما تا سحر گهی  
دست دعا برآرم و درگردن آرمت  
۴ گر بایدیم شدن سوي هاروت بابلی  
صد گونه جاد و ثنی بکنم تا یارمت  
۵ خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب  
بهار باز پرس که در انتظارمت  
۶ صد جوی آب سته ام از دیده برکنار  
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت  
۷ خونم بریخت و زغم عشقم خلاص داد  
منت پذیر غمزه خنجر گذارمت  
۸ میگیریم و مرادم از این سیل اشکبار<sup>(۳)</sup>  
تخم محبتست که در دل نکارمت  
۹ بارم ده از کرم سوي خود تا بسوز دل  
درپای<sup>(۴)</sup> آدم بدم گهر از دیده بارمت  
۱۰ حافظ شراب و شاهدورندی نه وضع تست  
فی الجملة میکنی و فرو میگزارمت

#### بحر محبت مُثَمِّن مخبون مقصور

#### مفاعان فاعلان مفاعیل فاعلان

58-B

۳۲

- ۱ بنال بابل اگر نامنت سر یا رست  
که ما دوعاشق زاریم و کار ما زار است  
۲ در آن زمین که نسیمی وزد زطره دوست  
چه جای دم زدن نافهای ناتار است  
۳ یار باده که رنگین کنیم جامه زرق  
که مست جام غروریم و نام هشیار است

۱ - متعذیل کن - مج - B - ۲ - خویش مج ۲ - اشک سیل بار - مج - B - ۳ - در پات - B



- خبال زلف تو پختن نه کار هر خامیست  
که زیر سلسله رفتن طریق عینا ریست ۴
- لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد  
که نام آن نهاب لعل و خط زنگار ریست ۵
- جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال  
هزار نکته در این کار و بار دلداریست ۶
- قلندران حقیقت به نیم جو نخرند  
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ۷
- برآستان (۱) تو مشکل توان رسید آری  
عروج بر فلک سروری بدشوار ریست ۸
- سحر کر شمه چشم (۲) بخواب میدیدم  
زهی مراتب خوابی که به زیداریست ۹
- دلش بناله میازار و ختم کن حافظ  
که رستگاری جاوید در کم آزاریست ۱۰

بَحْرُ الْمُحِبِّثِ مُثْمِنٌ مُخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعان

64 - B

۳۳

- بکوی میکده هر سالکی که ره دانست  
دري دگر زدن اندیشه تبه دانست ۱
- زمانه افسر رندی (۳) نداد جز بکسی  
که سر فرازي عالم در این کله دانست ۲
- بر آستانه میخانه هر که یافت رهی  
ز فیض جام می اسرار خائنه دانست ۳
- هر آنکه رازد و عالم ز خط ساغر (۴) خواند  
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴
- ورای طاعت دیوانگان زما مطلب  
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۵
- دل ز ترکس ساقی امان نخواست بجان  
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست ۶
- ز جور (۵) کوکب طالع سحر گهان چشمم  
چنان گریست که ناهید دیدومه دانست ۷
- حدیث حافظ و ساغر که میزند (۶) پنهان  
چه جای محتسب و شجنه (۷) پادشه دانست ۸
- بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر  
نوعه ز خم طاق بارگه دانست ۹

بَحْرُ رَمَلٍ مُثْمِنٌ مُخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعیلن فاعلان

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

33 - B

۳۴

- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست  
دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست ۱

۱- بآستان - B - خم ۲ - وصلش - B - خم ۳ - شاهی - خم ۴ - ساقی - خم ۵ - ز دست خم ۶ - میکشد - خم ۷ - شهر - خم

- |   |   |  |
|---|---|--|
| چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست                               | ۲ | لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست            |
| در خم زلف تو آن خال سیاه دانی چیست                            | ۳ | نقطه دو ده که در حلقه جیم افتادست                |
| زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار                               | ۴ | چيست طاووس که در باغ نعیم افتادست                |
| دل من در هوس رونی <sup>(۱)</sup> تو ای مونس جان               | ۵ | خاک راهیست که در دست <sup>(۲)</sup> نسیم افتادست |
| همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست                            | ۶ | از سرگوی تو ز آ نرو که عظیم افتادست              |
| سایه <sup>(۳)</sup> انداختی تو بر قالیم ای عیسی دم            | ۷ | عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست                |
| آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب                              | ۸ | بر در میگده دیدم که مقیم افتادست                 |
| حافظ گمشده <sup>(۴)</sup> را باغمت ای یار عزیز <sup>(۵)</sup> | ۹ | اتحادیست که در عهد قدیم افتادست                  |

بَحْرُ مُضَارِعٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات. فاعیل فاعلات

35 - B

۳۵

- |  |    |  |
|--|----|--|
| باغ مراچه حاجت سرو صنوبر است                     | ۱  | شمشاد خانه <sup>(۶)</sup> پرور ما از که کمترست |
| ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته                   | ۲  | کت خون ما حلال تر از شیر مادرست                |
| چون نقش غم ز دوربینی شراب خواه                   | ۳  | تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست                  |
| از آستان پیر مغان سر چرا کشیم                    | ۴  | دولت در آن سرا و گشایش در آن درست              |
| یک قصه <sup>(۷)</sup> بیش نیست غم عشق و وین عجب  | ۵  | کز هر زبان که میشنوم نا مکررست                 |
| دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت              | ۶  | امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست             |
| شیراز و آب رکنی این <sup>(۸)</sup> آباد خوش نسیم | ۷  | عیش مکن که خال رخ هفت کشورست                   |
| فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست                 | ۸  | تا آب ما که منبعش الله اکبرست                  |
| ما آبروی فقر و قناعت نمیریم                      | ۹  | با پادشه بگوی که روزی مقررست <sup>(۹)</sup>    |
| حافظ چه طرفه شاخ نباتت کلک تو                    | ۱۰ | کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکرست               |

۱- از هوس بوی - ۲ B - پای - ۳ B - سرو - ۴ B - دلشده - خم - ۵ - مج - ۵ - جان عزیز - ۶ B - سایه - B -  
 ۷ - غصه - ۸ B - آن - ۹ B - مقدس - B - ح

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۶

69 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | واندر آن برگ و نواخوش <sup>(۱)</sup> ناله‌های زار داشت | بلبلِ برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت     |
| ۲ | گفت ما را جلوه معشوقه در این کار داشت                  | گفته‌ش در عین وصل این ناله و فریاد چیست |
| ۳ | پادشاهی کامران بود از گدائی <sup>(۲)</sup> عار داشت    | یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض      |
| ۴ | خرم آن کز نازنینان بخت برخورد ار داشت                  | در نمیگردد نیاز و ناز ما با حسن دوست    |
| ۵ | کاین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت                    | خیز تا بر کملک آن نقاش جان افشان کنیم   |
| ۶ | شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت                      | گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن        |
| ۷ | ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت                        | وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر  |
| ۸ | شیوه جنات تجرّی تحتها الانهار داشت                     | چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت       |

بَحر هزج اَخرَبِ مَقْصُورِ مَحْذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعلان  
عیل

۳۷

71 - B

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست    | بی مهر رخت روز مرا نور نماند ست                |
| ۲ | دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست  | هنگام وداع تو زبس گریه که کردم                 |
| ۳ | هیأت از این گوشه که معمور نماندست | میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت                 |
| ۴ | از دولت هجر تو کنون دور نماندست   | وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت <sup>(۳)</sup> |
| ۵ | دور از رخت این خسته رنجور نماندست | نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید                |
| ۶ | چون صبر توان کرد که مقدور نماندست | صبرست مرا چرا ره هجران تو لیکن                 |
| ۷ | گو خون جگر ریز که معذور نماندست   | در هجر تو گر چشم مرا آب روانست                 |
| ۸ | مانم زده را داعیه سور نماندست     | حافظ ز غم از کربه نپر داخت بخنده               |

بحرُ مجنث مَخْبُونِ مقصور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

39 - B

۳۸

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است | مراقب دل از ره ترا چه افتاد است                  |
| ۲ | میان او که خدا آفریده است از هیچ      | دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد دست               |
| ۳ | بکام تا نرساند مرا لبش چون نای        | نصیحت همه عالم بگوش من بادست                     |
| ۴ | گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست       | اسیر عشق <sup>(۱)</sup> تو از هر دو عالم آزا دست |
| ۵ | اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی         | اساس مستی من زان خراب آبادست                     |
| ۶ | دلا مثال ز بیداد و جور یار که یار     | ترا نصیب همین کردوین از آن دا دست <sup>(۲)</sup> |
| ۷ | غم جهان غور و بند من مبر از یاد       | که این لطیفه عشقم ز ره روی یا دست                |
| ۸ | برو فسانه بخوان و فسون مدم حافظ       | کزین فسانه و افسون مرا بسی یا دست                |

بحرِ رملِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ اصلم

فاعِلان فَعْلانن فَعْلانن فَعْلان

36 B

۳۹

- |   |                                   |                              |
|---|-----------------------------------|------------------------------|
| ۱ | روضه خلد برین خلوت درویشانت       | مایه محشمی خدمت درویشانت     |
| ۲ | کنج عزت که طلسمات عجایب دارد      | فتح آن در نظر رحمت درویشانت  |
| ۳ | قصر فردوس که رضوانش بدریاف رفت    | منظری از چمن زهت درویشانت    |
| ۴ | آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه | کیمیائست که در صحبت درویشانت |
| ۵ | آنکه بیش بنهد تاج تکبر خورشید     | کبریائست که در حشمت درویشانت |
| ۶ | دولتی را که نباشد غم از آسب زوال  | بی تکلف بشنو دولت درویشانت   |
| ۷ | خسروان قبله حاجات جهانند ولی      | سبیش بندگی حضرت درویشانت     |
| ۸ | روی مقصود که شاهان بدعائی طلبند   | مظهرش آینه طلعت درویشانت     |
| ۹ | از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی   | از ازل تا باید فرصت درویشانت |

- |    |                                    |                                    |
|----|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱۰ | سرور در کنف همت درویشانت           | ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا |
| ۱۱ | خوانده باشی که هم از غیرت درویشاست | کنج قارون که فرومیرود از قهر هنوز  |
| ۱۲ | منبعش خاک در خلوت درویشانت         | حافظ ار آب حیات از لی میخواهی      |
| ۱۳ | صورت خواجگی و سیرت درویشانت        | من غلام نظر آصف عهدم کو را         |

بَحرُ مُجْتَثِ مَثْمَنٍ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

66 - B

۴۰

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست      | جز آستان توام در جهان پناهی نیست   |
| ۲ | که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست       | عدو چو تیغ کشد من سیر بیندازم (۱)  |
| ۳ | گرین بهم بجهان میچ رسم (۲) و راهی نیست | چرا ز کوی خرابات روی برنام         |
| ۴ | بکو بسوز که بر من بیرک گاهی نیست       | ز مانه گر بزند (۳) آتشم بخر من عمر |
| ۵ | که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست        | غلام نرکس جماش آن سهی سروم (۴)     |
| ۶ | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست     | مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن   |
| ۷ | که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست   | عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن   |
| ۸ | به از حایت لطفش (۵) مرا پناهی نیست     | چنین که از همه سودام راه می ینم    |
| ۹ | که کارهای چنین حد هر سپاهی نیست        | خرینه دُل حافظ بزل و خال مده       |

بَحرُ رَمَلِ مَثْمَنٍ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

92 - B

۴۱

- |   |                                      |                                      |
|---|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | گوهر هر کس از این لعل توانی دانست    | صوفی (۶) از بر تو می راز نهانی دانست |
| ۲ | که نه هر کو ورقی خواند و معانی دانست | فدر (۷) مجموعه کل سرخ سحر دانه و بس  |
| ۳ | بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست    | مرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده   |
| ۴ | بختسب نیز در این عیش نهانی دانست     | آن شد اکنون که ز ابناى عوام اندیشم   |

۱ - ما سیر بیندازیم - B ۲ - روی - B ۳ - فکنده ج - ۴ - قدم - B ۵ - بجز حمایت زلفش - B ۶ - عارف  
B ۷ - شرح - مج

- ۵ دلبړ آسایش ما مصلحت وقت ندید  
۶ سنک و گل را کند ازین نظر لعل و عقیق  
۷ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی  
۸ می بیاور که ننازد بگل باغ جهان  
۹ حافظ این گوهر منظوم<sup>۱۲</sup> که از طبع انگیخت  
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست  
هر که قدر نفس باد ایمانی دانست  
ترسم این نکته بتحقیق ندانی<sup>۱۱</sup> دانست  
هر که غارت گری باد خزانی دانست  
ز اثر<sup>۱۳</sup> تربیت آصف ثانی دانست

### بحر رمل مخبون محذوف

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

77 - B

۴۲

- ۱ صبحدم مرغ چمن با گل نو خواسته گفت  
۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی  
۳ کرطم داری از آن جام مرصع می لعل  
۴ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد  
۵ در گستان ارم دوش چو از لطف هوا<sup>۱۶</sup>  
۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو  
۷ سخن عشق نه آنست که آید بزبان  
۸ اشک حافظ خردو صبر بدریا انداخت  
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت<sup>۱۴</sup>  
هیچ عاشق سخن سخن بهار معشوق نگفت  
ای بسا در که بنوک مژدهات بابد سفت  
هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت  
زلف سنبل به نسیم سحری می آشف  
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت  
ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شفت  
چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

### بحر محبت مخبون محذوف

#### مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فعلان

49 - B

۴۳

- ۱ کنونکه برگفت گل جام داده صافست  
۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر  
۳ قبه مدرسه دی مست بود و فتوی داد  
۴ بدرد وصال ترا حکم نیست خوش درکش  
بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست  
چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشف است  
که می حرام ولی به زمال اوقافست  
که هر چه ساقی آکر داد<sup>۱۷</sup> عین الطافست

۱- تنالی - معج ۲ - منظومه - B ۲ - الر ۴ - کل بشکفت - ح ۵ - تلخ - معج ۶ - مبا - معج ۷ - داد - غ - چ

- بیر ز خلق و چه عنقا<sup>(۱)</sup> قیاس کار بگیر  
 که صیت گوشه نشیان ز قاف تا قافست ۵  
 حدیث مدعیان و خیال همکاران  
 همان حکایت زرد و زو بو ریا بافت ۶  
 خموش حافظ و این نکته های چون ز سرخ  
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست ۷

### بحر هزج آخر مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

34 - B

۴۴

- ✓ سلطان جهانم بچنین روز غلامست  
 ✓ در مجلس ما ماه رخ دو ست تما مست ۲  
 ✓ بیروی توای سرو گل اندام حرامست ۳  
 ✓ چشم همه بر لعل لب و گردش جامست ۴  
 ✓ هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست ۵  
 ✓ ز آنرو که مرا از<sup>(۲)</sup> آب شیرین تو کامست ۶  
 ✓ همواره مرا کوی<sup>(۳)</sup> خرابات مقامست ۷  
 ✓ و ز نام چه یرسی که مرا ننگ ز نامست ۸  
 ✓ وانکس که چو مانیت در این شهر کداست ۹  
 ✓ ریو ست چو ما در طاب عیش<sup>(۴)</sup> امداست ۱۰  
 ✓ کایام گل و یاسمن و عید صبا مست ۱۱
- گل در برومی در کف و معشوق بکامست  
 کو شمع میآید در این جمع که امشب  
 در مذهب ما باده حلاست و لیکن  
 گوشم همه بر قول نی وثقه چنگست  
 در مجلس ما عطر میآمیز که ما را  
 از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر  
 تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست  
 از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگست  
 میخواره و سرگشته ورنیدم و نظر باز  
 با محتشم عیب مگر نید که او نیز  
 حافظ منشین بی می و معشوق زمانی

### بحر رمل مثنی محذوف

فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

52 - B

۴۵

- ۱ رفت گل خوش باد گزوی وقت<sup>(۱)</sup> مبطواران خوشست  
 ۲ از صبا مردم مشام جان ما خوش میشود  
 ۳ آری آری طیب انفاس هوا داران خوشست  
 ۴ ناکشوده گل نقاب آهنگ وحل ساز کرد  
 ۵ لاله کن بلبل که گلپانک<sup>(۲)</sup> دل افکاران خوشست

۱ از عنقا B نه هم ۲ باللب R ۳ کنج B ۴ شرب ۵ مع ۶ روح ۷ مع ۸ حال ۹ مع ۱۰ فریاد B

- ۴ مرغ خوشخوانرا<sup>(۱)</sup> بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شهای بیداران خوشست  
 ۵ نیست در باز ارا عالم خوشدلی ورز آنکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست  
 ۶ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندترین دیر کهن کار سبکباران خوشست  
 ۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نینداری که احوال جهانداران خوشست

### بُحْرُ مُضَارِعِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مُحَذَّوْفِ

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

51 - B

۴۶

- ۱ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست چون کوی دوست هست بهم چراچه حاجتست  
 ۲ جانا به حاجتی که ترا هست با خدا کاخر دمی پیرس که ما را چه حاجتست  
 ۳ ای پادشاه حسن خدا را بسوختم آخر سئوال کن که گدرا چه حاجتست  
 ۴ ار باب حاجتیم وزبان سئوال نیست در حضرت کریم تنها چه حاجتست  
 ۵ محتاج قصه<sup>(۲)</sup> نیست کرت قصه خون<sup>(۳)</sup> ماست چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست  
 ۶ جام جهان ناست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست  
 ۷ آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر نچودست داد بدریا چه حاجتست  
 ۸ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند باعدا چه حاجتست  
 ۹ ای عاشق گدا چو اب روح بخش یار میداندت و وظیفه تقاضا چه حاجتست  
 ۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

### بُحْرُ مُضَارِعِ أَحْزَبِ مَكْفُوفِ مُحَذَّوْفِ

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

55 - B

۴۷

- ۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست  
 ۲ هر وقت خوش که دست دهد مقنن شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست  
 ۳ پیوند عمر بسته بومی است هو شد ار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست



- معنی آب زندگی و روضه ارم  
مستور و مست هردو چو از يك قبیله اند  
راز درون پرده چه داند فلك خموش  
سهو و خطای بنده اگر (۲) نیست اعتبار  
زاهد شراب کوثر و حافظ بیاله خواست  
جز طوف (۱) جو بیارومی خوشگوار چیست ۴  
ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست ۵  
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ۶  
معنی عفو و رحمت پروردگار (۴) چیست ۷  
تا در میانه خواسته کرد کار چیست ۸

### بَحرِ مُجْتَمِعِ مَثْمُنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

#### مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلن

60 - B

۴۸

- کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت  
کدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز  
چون حکایت اردی بهشت میگوید  
همی عمارت دل کن که این جهان خراب  
وفا بجوی ز دشمن که پرتوی ندهد  
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست  
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ  
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ۱  
که خیمه سایه ابرست و برنگه لب کشت ۲  
نه عاقلست (۴) که نسیه خرید و نقد بهشت ۳  
بدان سرست که از خاک ما بسازد خشت ۴  
چو شمع (۵) صومعه افروزی از چراغ کشت ۵  
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ۶  
که گر چه غرق گناهست میرود به بهشت ۷

### بَحرِ رَمَلِ مَثْمُنِ مَقْصُورِ

#### فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلن

59 - B

۴۹

- عیب رندان مکن ای زاهد یا کیزه سرشت  
من اگر نیکم اگر بد (۱) تو برو خود را باش  
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست  
سر تسلیم من و خشت در میبکد ها  
تا امیدم مکن از سابقه لطف ازل  
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱  
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲  
همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کشت ۳  
مدعی گر نکند فهم سخن کو سرو خشت ۴  
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت (۷) ۵

۱- طرف ح - مع ۲ - گرش B - ح ۳ - امزگار - B - ح ۴ - عارفت - B - مع ۵ - که شمع - مع ۶ - یکم و  
گر بد - B ۷ - تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت - B

- ۶ نه من از برده تقوي<sup>[۱]</sup> بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت  
۷ حافظا روز اجل گر بکف آري جامي يکسر از کوي خرابات برنت به بهشت

بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

فَاعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ

88 - B

۵۰

- ۱ حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست  
۲ از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت غرض اینست<sup>(۲)</sup> و گر نه دل و جان اینهمه نیست  
۳ منت سدره و طوبی ز بی سایه مکش که چه خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست  
۴ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست  
۵ پنجروزی که در این مرحله مهلت<sup>(۳)</sup> اداری خوش بیآسای زمانی که زمان اینهمه نیست  
۶ بر لب بحر فنا منتظر یم ای ساقی فرصتی دان که زلب تابدهان اینهمه نیست  
۷ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زهار که ره از صومعه نادیر مفان اینهمه نیست  
۸ درد مندی<sup>۴</sup> من سوخته زار و نزار ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست  
۹ نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سودوزیان اینهمه نیست

بَحْرِ هَرَجِ مُثْمَنِ أَخْرَبِ مَكْنُوفِ مَحْذُوفِ

مَفْعُولِ مَفَاعِيلِ مَفَاعِيلِ فَعُولِنِ

102 - B

۵۱

- ۱ کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست در رهگذر<sup>(۴)</sup> کیست که دامی زبلا نیست  
۲ چون چشم تو دل میرد از گوشه نشینان همراه<sup>(۵)</sup> تو بودن گنه از جانب ما نیست  
۳ روی تو مگر آینه لطف<sup>(۶)</sup> الهیست حقا که چنین است و درین روی وریا نیست  
۴ نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سر و در دیده حیا<sup>(۷)</sup> نیست  
۵ از بهر خدا زلف میرای که ما را شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست  
۶ باز آی که بیروی تو ای شمع دلفروز در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

۱. خلوت تقوي - B ۲. همه آنست - B ۳. خم ۲ - منت - B ۴. رهگذری - مع ۵. دنبال - B ۶. حسن - مع ۷. ضیا مع - B

- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۷  | جانا مگر <sup>(۱)</sup> این قاعده در شهر شما نیست | تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است                |
| ۸  | گفتا غلطی خواجه در این عهد و وفا نیست             | دی میشد و گفتیم صنما عهد بجای آر             |
| ۹  | در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست                 | گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت              |
| ۱۰ | با هیچ دلاور سپر تبر قضا نیست                     | عاشق چه کند گر نکشد بار <sup>(۲)</sup> ملامت |
| ۱۱ | جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست                   | در صومعه زاهد و در خلوت صوفی                 |
| ۱۲ | فکرت مگر از غیرت و قرآن خدا نیست                  | ای چنک فرو برده بخون دل حافظ                 |

بجر مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فععلن

47 - B

۵۲

- |   |   |                                    |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | صراحی می ناب و سفینه غزلست                  | درین زمانه رفیقی که خالی از خللست  |
| ۲ | بیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست              | جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست     |
| ۳ | ملامت <sup>(۲)</sup> علما هم ز علم بی عملست | نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس |
| ۴ | جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست          | بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب       |
| ۵ | که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست           | بگیر طره مه چهره و قصه مخوان       |
| ۶ | ولی اجل بره عمر رهزن املست                  | دل امید فراوان بوصل روی تو داشت    |
| ۷ | چنین که حافظ مامست باده از لست              | بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش       |

بجر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فععلن

42 - B

۵۳

- |   |                                 |                                  |
|---|---------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست   | منم که گوشه میخانه خانقاه منست   |
| ۲ | نوی من بسحر آه عذر خواه منست    | کرم ترانه چنک و صبوح نیست چه باک |
| ۳ | کدای خاک در دوست پادشاه منست    | ز پادشاه و کد ا فارغم بحمد الله  |
| ۴ | جز این خیال ندارم خدا گواه منست | غرض ز مسجد و میخانه وصال شامست   |

- ۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی / رمیدن ازدرد دولت نه رسم و راه منست  
۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید تکیه گاه منست  
۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب باش کو گناه منست

### بَحر هَزَج مُسدَس مقصور\*

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

105 - B

۵۴

- ۱ خم زلف تو دام کفر و دینست / زکارستان او یک شمه اینست  
۲ جالت مُعجز حسنست لیکن / حدیث غمزات سحر مبینست  
۳ ز چشم شوخ توجان کی توان برد / که دایم با کمان اندر کمینست  
۴ بر آن چشم سیه صد آفرین باد / که در عاشق کشی سحر آفرینست  
۵ عجب علمیت علم هیأت عشق<sup>(۱)</sup> / که چرخ هشتمش هفتم ز مینست<sup>(۲)</sup>  
۶ تو پنداری<sup>[۳]</sup> که بدگورفت وجان برد / حسابش با کرام الکاتبینست  
۷ مشو حافظ ز کید زلفش این / که دل برد و کون در بند دینست

### بَحر مُعجَنث مُثَمَّن مَخْبُون مقصور

#### مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

63 - B

۵۵

- ۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / بقصد جان من زار نا توان انداخت  
۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
۳ بیک کرشمه که زگس بخود فروشی کرد / فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت  
۴ شراب خورده و خوی کرده مبروی<sup>(۴)</sup> بچمن / که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت  
۵ بیز مکاه چمن دوش مست بگذشتم / جو از دهان توام غنچه در گمان انداخت  
۶ بنفشه طره<sup>۵</sup> مقتول خود گره میزد / صبا حکایت زلف تو در میان انداخت  
۷ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم / سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

۱- عشق هیاه غ - ج ۲- که هفتم آسمان هفتم زمین است - B ۳- پنداری - B ۴- کی شدی - مج - B ۵- خم

- من از ورع می مطرب ندیدمی زین پیش  
 ۸ هوای مہجگانم در این (۱) و آن انداخت  
 کنون بآب می لعل خرقة میشود  
 ۹ نصیب ازل از خود نمی توان انداخت  
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود  
 ۱۰ که بخشش (۲) از لش در می مفان انداخت  
 جهان بکام من اکنون شود که دور زمان  
 ۱۱ مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

### بحر مضارع مثنیٰ احزب

#### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

85 - B

۵۶

- زان یار دلنوازم شکر یست یا شکایت  
 ۱ گر نکته دان عشقی بشنو (۴) تو این حکایت  
 بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم  
 ۲ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت  
 رندان تشنه لب را آبی نپسندد کس  
 ۳ کوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت  
 در زلف چون کمندش ای دل میچ کانجا  
 ۴ سرها بریده بینی بیجرم و بی جنایت  
 چشمت بغزمه مارا خون خورد و می پسندی  
 ۵ جاناروا نباشد خونریز را حمایت  
 در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود  
 ۶ از گوشه برون آی ای کوب هدایت  
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود  
 ۷ زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت  
 ای آفتاب خوبان میجو شد اندرونم  
 ۸ یکساعتم بگنجان در سایه عنایت  
 این راه را نهایت صورت (۴) کجا تو انبست  
 ۹ کش صدهزار منزل بیشست در بدایت  
 هر چند بر دی آم روی از درت نتابم  
 ۱۰ جور از حبیب خوشترکز مدعی رعایت  
 عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ  
 ۱۱ قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

### بحر هزج مثنیٰ احزب مقصوره محذوف

#### مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

84 - B

۵۷

- یارب سببی ساز که یارم سلامت  
 ۱ باز آید و برهانم از بند [۵] ملامت  
 خاک ره آن یار سفر کرده یارید  
 ۲ تا چشم جهان بین کنش جای اقامت

- |   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| ۳ | فریاد که از شش جہتم راه بستند       | آن خال و خط و کوفه و رخ و عارض <sup>(۱)</sup> اوقات |
| ۴ | امروز که در دست تو ام مرتجی کن      | فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت                    |
| ۵ | ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق | ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت                     |
| ۶ | درویش ممکن ناله ز شمشیر احبا        | کاین طایفه از کشته ستانند غرامت                     |
| ۷ | در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی     | بر میشکند گوشه محراب امامت                          |
| ۸ | حاشا که من از جور و جفای تو بنالم   | بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت                      |
| ۹ | کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ       | پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت                    |

### بحر رمل مثنی مخبون محذوف

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

40

۵۸

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | لعل سیراب بخون نشنه لب یار منست                  | وز بی دیدن او دادن جان کار منست                |
| ۲ | شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز              | هر که دلبردن او دید در انکار منست              |
| ۳ | ساروان <sup>(۲)</sup> رخت بدروازه مبرکان سرکو    | شاه راهیست که منزلکه <sup>(۳)</sup> اددار منست |
| ۴ | بنده طالم خویشم که در این قحط وفا                | عشق آن لولوی سرمست خریدار منست                 |
| ۵ | طلبه عطر گل وزلف <sup>(۴)</sup> عیبر افشانش      | فیض یک شبه زبوی خوش عطار منست                  |
| ۶ | باغبان همچو نسیم ز درخویش <sup>(۵)</sup> امران   | کآب گلزار تو از اشک چو گلزار منست              |
| ۷ | شر بت قند و کلاب از لب یارم فرمود                | نرکس او که طیب دل بیمار منست                   |
| ۸ | آنکه در طرز غزل نکهت <sup>(۶)</sup> بعا فظ آموخت | یاد شیرین سخن نادره گفتار منست                 |

### بحر رمل مثنی مخبون

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

65 . B

۵۹

- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | هبله <sup>(۱)</sup> از آتش دل در لغم جانانه بسوخت | آتش بود در این خانه که گاشانه بسوخت |
| ۲ | تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت                     | جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت     |

۱ - آند و ز دج ۲ - خار با ۳ - B ۴ - مج ۵ - سر منزل ۶ - B ۷ - دج ۸ - B ۹ - باغ ۱۰ - B ۱۱ - چینه ام ۱۲ - B ۱۳ - خم

- سوز دل بین که ز بس آتش اشکم<sup>(۱)</sup> چون شمع  
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۳
- آشنائی<sup>(۲)</sup> نه غریبست که دلسوز منست  
چو من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت ۴
- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد  
خانه عقل مرا آتش میخانه<sup>(۳)</sup> بسوخت ۵
- چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکست  
همچولاله<sup>(۴)</sup> جگر می می و خمخانه<sup>(۵)</sup> بسوخت ۶
- ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم  
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ۷
- ترك افسانه کن<sup>(۶)</sup> و حافظ و می نوش دمی  
که نخفتیم شب و شمع با فسانه بسوخت ۸

بحر رمل مثنی مخبون مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فععلن

38 - B

۶۰

- خواب آن رنگس فتان تو بی چیزی نیست  
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست ۱
- از لب شیر روان بود که من میگفتم  
این شکر گرد نه کندان تو بی چیزی نیست ۲
- جان درازی تو بادا که یقین میدانم  
در کمان ناک مژگان تو بی چیزی نیست ۳
- مبتلای بغم و محنت و اندوه و فراق  
ایدل ابن ناله و افغان تو بی چیزی نیست ۴
- دوش باد از سر گویش بگلستان بگذشت  
ای گل این چاک کریان تو بی چیزی نیست ۵
- در د عشق از چه دل از خلق نهان میدارد  
حافظ این دیده کریان تو بی چیزی نیست ۶

بحر رمل مثنی مخبون اصلم مسبق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

106 - B

۶۱

- روژه یکسو شد و عهد آمد و دلها برخاست  
می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۱
- توبه زهد فروشان گران جان بگذشت  
وقت رندی<sup>(۷)</sup> و طرب کردن زندان پید است ۲
- چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد  
این چه عیبت بدین بیغردی وین چه خطاست<sup>(۸)</sup> ۳
- باده نوشی که درو روی و ریائی نبود  
بهر آرز زهد فر و شی که در اور و ی و ریاست ۴
- ما نه زندان ریائیم و حریفان نفاق  
آنکه او عالم سرست بدین حال کواست ۵

۱- دل همچون - B - مع ۲- آشنایان - B ۳- خمخانه - B - خم ۴- باده - B ۵- میخانه - B - مع ۶- بگو - B - مع ۷- شادی - B - ج ۸- چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد ۹- این نه عیبت بر عاشق رندو نه خطاست B

فرض ایزد بگذاریم و بکس بدنکنیم      ور بگویندرو اینست بگوئیم<sup>(۱)</sup> رواست  
 چه شود گرم و تو چند قدح باده خوریم      باده از خون رزاست نه از خون شماست  
 این چه<sup>(۲)</sup> عیبست گرین عیب خلل خواهد بود      ور بود نیز چه شد<sup>(۳)</sup> مردم بی عیب کجاست

بحر مجتث مثنی مفعولن محذوف

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَن

89 - B

۶۲

- |   |  |                                  |
|---|--|----------------------------------|
| ۱ | چه لطف بود که ناگاه رشحه قلعت                | حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم     |
| ۲ | بنوک خامه رقم کرده سلام مرا                  | که کار خانه دوران مباد بی رقت    |
| ۳ | نکویم از من بیدل بسهو کردی یاد               | که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت  |
| ۴ | مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت <sup>(۴)</sup> | که داشت دوات سرمد عزیز و محترمت  |
| ۵ | بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد             | که گر سرم برود بر ندارم از قدمت  |
| ۶ | ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی                | که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت |
| ۷ | چو میدهند زلال خضر ز جام جت                  |                                  |
| ۸ | همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد              | که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت  |

بحر مجتث مثنی مفعولن مقصور

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَن

43 - B

۶۳

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | شکفته شد گل حراء و گشت بلبل مست                   | صلای سر خوشی ایصوفیان باده پرست         |
| ۲ | اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود                 | بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست       |
| ۳ | بیار باده که در بارگاه استغنا                     | چه یاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست |
| ۴ | از این رباط دو در چون ضرورت رحیل                  | رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست    |
| ۵ | مقام عیش میسر نمیشود بی رنج                       | بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست          |
| ۶ | بهست و نیست مرغان ضمیر و خوش میبای <sup>(۵)</sup> | که نیت نیست سر انجام هر کمال که هست     |



- شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر  
بیال و پر مرواز ره که تیر پر تالیست  
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید  
که گفته سخت میرند دست بدست

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَحْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلان

44 - B

۶۴

- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست  
ترکش عربده جوی و لبش افسوس کفان  
سر فرا گوش من آورد باواز حزین  
عاشقی (۱) را که چنین باده شبگیر دهند  
بروای زاهد و بر درد کشان خورده مگیر  
آنچه او ریخت به پیمانه ما نو شنیدیم  
خنده جام می و زلف کرم گیر نگار  
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

بَحرِ مُضَارِعِ آخَرِبِ مَكْنُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

45 - B

۶۵

- زلفت (۲) هزار دل بیکمی تار مو بیست  
تا عاشقان (۳) بیوی نسیمش (۴) دهند جان  
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو  
ساقی بچندرنگ می اندر پیا له ریخت  
یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خُم  
مطرب چه پرد ساخت که در پرده (۶) سماع  
حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست  
راه هزار چاره گر از چار سو بیست  
بکشد نافه و در آرزو بیست  
ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست  
این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست  
با نعره های (۵) قلقلش اندر گلو بیست  
بر اهل وجد و حال در های وهو بیست  
احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

۱ - عارفی را - ۲ B - زلفش - ۲ B - تا هر کسی - ۴ B - نسیمی - ۵ B - بانغمه های - ۶ - حلقه - B

## بحرُ مُجْتَثُ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

## مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

46 - B

۶۶

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | خدا چه صورت و ابروی دل‌گشای تو بست              | گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست    |
| ۲ | مرا و سروچمن را بخاک راه نشاند                  | ز مانه تا قصب زرگس قبای تو بست       |
| ۳ | ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود                 | نسیم گل چو دل اندر پی‌های تو بست     |
| ۴ | مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد                | ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست |
| ۵ | چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن                 | که عهد بر سر (۱) زلف گره‌گشای تو بست |
| ۶ | تو خود وصال <sup>۲</sup> ادگر بودی ای نسیم وصال | خطا نگر که دل امید در وفای تو بست    |
| ۷ | ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت               | بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست  |

## بحرُ مُجْتَثُ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

## مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

21 - B

۶۷

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | رواق منظر چشم من آشیانه تست                  | کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست            |
| ۲ | بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل             | لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست             |
| ۳ | دلت بوصل گل ای بلبل صبا <sup>۳</sup> خوش باد | که در چمن همه گلباک عاشقانه تست              |
| ۴ | علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن                  | که این <sup>۴</sup> امفرح یاقوت در خزانه تست |
| ۵ | بتن مقصرم از دوات ملازمت                     | ولی خلاصه جان خاک آستانه تست                 |
| ۶ | من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی             | دیر خزانه بهر تو و نشانه تست                 |
| ۸ | تو خود چه لعبتی ایشه سوار شیرین کار          | که توسنی چو فلک رام تازیانه تست              |
| ۸ | چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز            | از این حیل که در انبائه بهانه تست            |
| ۹ | سرود مجلس اکنون فلک برقص آرد                 | که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست              |

# بَحرِ مُضارِعِ مُشَمِّنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلاّت مفاعیل فاعلان

68 - B

۶۸

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | کار چراغ خلوتیان باز در گرفت       | ساقی بیا که یار ز رخ برده بر گرفت                                |
| ۲ | وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت   | آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت                                 |
| ۳ | و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت | آن عشوّه داد عشق <sup>[۱]</sup> که مغی <sup>(۲)</sup> زره برفت   |
| ۴ | گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت    | زهار از آن عبارت شیرین دلفریب                                    |
| ۵ | عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت     | بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود                                 |
| ۶ | چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت     | هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت                             |
| ۷ | کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت     | زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است                                 |
| ۸ | تعوید کرد شعر تو را و بزر گرفت     | حافظ تو این <sup>(۳)</sup> سخن ز که آموختی که بخت <sup>(۴)</sup> |

## بَحرِ مَجْمُوعِ مَثَمِّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان

76 - B

۶۹

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت                | شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت             |
| ۲ | کنایتیست که از روزگار هجران گفت                  | حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر                 |
| ۳ | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت                 | نشان یار سفر کرده از که پرسم باز               |
| ۳ | بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت                  | فغان که آن مه نا مهربان مهر گسل <sup>(۵)</sup> |
| ۵ | که دل بدر د تو خو کرد و ترك درمان گفت            | من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب            |
| ۶ | که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت                | غم کهن بمی سالخورده دفع کنید                   |
| ۷ | که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت                | گره پیاد مزین گر چه بر مراد رود <sup>(۶)</sup> |
| ۸ | ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت              | بمهلّتی که سپهرت دهد زیاد مرو                  |
| ۹ | قبول کرد بجان هر سخن که جانان <sup>(۸)</sup> گفت | مزن بچون <sup>(۷)</sup> و چرا دم که بنده مقلب  |

۱ - یار - B ۲ - تقوی - ح ۳ - دعا - B ۴ - یار - B ۵ - دشمن دوست - B ح ۶ - وزد - B - ج

۱ - زچون - B - ح ۸ - سلطان گفت - B

۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز من این نگفته ام آنکس که گفت بهتان گفت

### بَحرِ هَرَجِ مُنَمَنِ اَخَرَبِ

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

۷۰

37 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | در دیر مفان آمد یارم قدحی در دست                  | مست از می و میخواران از نرگس مستش مست                |
| ۲ | در نعل سمند ا و شکل مه نوید ا <sup>(۱)</sup>      | وز قد بلند ا و بالای صنو بر پست                      |
| ۳ | آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست             | وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست                |
| ۴ | شمع دل دمسازم <sup>(۲)</sup> بنشست چو او بر خواست | وافغان ز نظر بازان بر خواست چو او بنشست              |
| ۵ | گر غالیه خوشبو شد در کیسوی ا و پیچید              | وروسمه کمان کش گشت در ابروی او یوست                  |
| ۶ | باز آ ی که باز آید عمر شده حافظ                   | هر چند که ناید باز تیری <sup>(۳)</sup> که بشد از شست |

### بَحرِ مُضارِغِ اَحْزَبِ مَکفوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۱

10 - B

- |   |                                       |                                  |
|---|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | دیدنی که یار جز سر جور و ستم نداشت    | بشکست عهد و ز غم ماهیچ غم نداشت  |
| ۲ | یار ب مگیرش ار چه دل چون کبوترم       | افکند و گشت و عزت صید حرم نداشت  |
| ۳ | بر من جفا ز بخت من آمد و گر نه یار    | حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت |
| ۴ | با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید از او | هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت   |
| ۵ | ساقی بیار با ده و با محتسب بگو        | انکار مامکن که چنین جام جم نداشت |
| ۶ | هر راه رو که ره بحریم درش نبرد        | مسکین برید وادی وره در حرم نداشت |
| ۸ | حافظ بپرتو گوی فصاحت که مدعی          | هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت |

## بَحرِ هَرَجُ مُثْمَنِ سَالِم

### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

86 - B

۷۲

- |   |   |
|---|---|
| ۱ خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت                                 | مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت         |
| ۲ که شمع دیده <sup>(۱)</sup> افزویم در محراب ابرویت                 | بس از چندی شکبائی شبی یارب توان دیدن    |
| ۳ که جائرا نسخه <sup>(۲)</sup> باشد ز لوح <sup>(۳)</sup> خال هندویت | سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم    |
| ۴ صبارا گو که بردارد زمانی برقع از رویت                             | تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسریارائی  |
| ۵ بر افشان تا فروریزد هزاران جان زهرمویت                            | و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی |
| ۶ من از افسون چشمه مست و او از بوی گیسویت                           | من و باد صبا مسکین دو سرگردان یی حاصل   |
| ۷ بنا یدهیچ در چشمش بجز خاک سرگویت                                  | زهی همت که حافظ راست از دینی و از عقی   |

## بَحرِ مُضَارِعِ مُثْمَنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُور

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

67 - B

۷۳

- |  |   |
|--|---|
| ۱ آری باتفاق جهان میتوان گرفت                  | حسنات باتفاق ملاحات جهان گرفت               |
| ۲ شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت               | افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع             |
| ۳ خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت            | زین آتش نهفته که در سینه مست                |
| ۴ از غیرت صبا نفسش <sup>(۳)</sup> در دهان گرفت | میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست      |
| ۵ دور آن چو نقطه عاقبت در میان گرفت            | آسوده بر کنا رچو پرکار میشدم                |
| ۶ کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت              | آنروز شوق ساغر می ساغر <sup>(۴)</sup> بسوخت |
| ۷ زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت              | خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان              |
| ۸ از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت             | میخور که هر که آخر کار جهان بدید            |
| ۹ کانکس که بخته شد می چون ارغوان گرفت          | بر برک گل بخون شقایق نوشته اند              |
| ۱۰ حاسد چگو نه نکته تو اند بر آن گرفت          | حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد               |

۱ - مجلس - ج ۲ - ز نقاش - B - ج ۲ - از غیرت صبا نفس اندر - B - ۴ - خرمنم - B

## بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَقْصُور

## فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

۷۴

95 - B

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | میر من خوش میروی کاندرو یا میرمت      | خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت <sup>(۱)</sup> |
| ۲ | گفته بودی کی میری پیش من تعجیل چیست   | خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت                   |
| ۳ | عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست   | گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت                |
| ۴ | آنکه عمری شده که تا بیارم از سودای او | کو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت                 |
| ۵ | گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا       | گاه پیش درد و گاه پیش مد اوا میرمت                |
| ۶ | خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور | دارم اندر سر خیال آنکه دریا میرمت                 |
| ۷ | گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست   | ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت                |

## بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَحْذُوفِ مَخْبُونِ اسلم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۷۵

73 - B

- |   |                                  |                                     |
|---|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست   | دل سر کشته ما غیر ترا ذاکر نیست     |
| ۲ | اشکم احرام طواف حرمت میبندد      | گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست    |
| ۳ | بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی   | طایر سدره اگر در طلب طایر نیست      |
| ۴ | عاشق مقلس اگر قلب دلش کرد تثار   | مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست   |
| ۵ | عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد    | هر که را در طلبت همت او قاصر نیست   |
| ۶ | از روان بخشی هیعی نزنم دم هر کر  | ز آنکه در روح فزائی چو لب ماهر نیست |
| ۷ | من که در آتش سودای تو آمی نزنم   | کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست |
| ۸ | روز اول که سر زلف تو دیدم کفتم   | که پریشانی این سلسله را آخر نیست    |
| ۹ | ضر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست | کیست آنکش سریوند تو در خاطر نیست    |

۱ - ت تولا ما خوش میخرامی پیش بالا میرمت - ۲ B - گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت - غ - ج

## بجر رمل مضمون محذوف

41- B

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۷۶

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | غم این کار نشاط دل غمگین منست      | روزگاریست که سودای بتان دین منست                 |
| ۲ | وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست    | دیدن روی <sup>(۱)</sup> ترا دیده جان بین باید    |
| ۳ | ازمه روی توو اشک چو پروین منست     | یار من باش که زیب فلک و زینت دهر                 |
| ۴ | خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست  | تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد <sup>(۲)</sup>  |
| ۵ | کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست    | دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار                    |
| ۶ | زانکه منزله که سلطان دل مسکین منست | واعظ شجعه شناس این عظمت کو مفروش                 |
| ۷ | که مغیلان طریقش گل و نسرين منست    | یار باین <sup>(۳)</sup> کعبه مقصود تماشا که کیست |
| ۸ | که بش جرعه کش خسرو شیرین منست      | حافظ از قصه <sup>(۴)</sup> پرویز دگر قصه بخوان   |

## بجر مضارع مضمون آخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

79 - B

۷۷

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | در غنچه هنوز و صدت عند لب هست                    | روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست     |
| ۲ | چون من در آن دیار هزاران <sup>(۱)</sup> غریب هست | گر آ مدم بکوی تو چندان غریب نیست    |
| ۳ | هر جا که هست پر تو روی حبیب هست                  | در عشق خانقاه و خرابات فروق نیست    |
| ۴ | ناقوس دیر راه و نام صلیب هست                     | آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند    |
| ۵ | ایخواجه درد نیست و گرنه طیب هست                  | عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد    |
| ۶ | هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست                     | فریاد حافظ اینهمه آخر به هر زه نیست |

بَحر و مَلِ مُثْمَن مَخْبُونِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

53 - B

۷۸

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | یارب این <sup>(۱)</sup> شمع دلفروز ز کاشانه کیست | جان ما سوخت بپر سید که جانانه کیست                               |
| ۲ | حالی خانه براند از دل و دین منست                 | نادر <sup>(۲)</sup> آغوش که میخسبد <sup>(۳)</sup> و همخوانه کیست |
| ۳ | بادۀ لعل لبش کر لب من دور مباد                   | راح روح که و پیدان ده و پیمانه کیست                              |
| ۴ | دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو                      | باز پرسید خدارا که پیروانه کیست                                  |
| ۵ | میدهد هرکش افسونی و معلوم نشد                    | که دل نازک او مایل افسانه کیست                                   |
| ۶ | یارب آتشاه و ش ما هر خ زهره جبین                 | در یکسای که و گوهر یکدانه کیست                                   |
| ۷ | گفتم آه از دل دیوانه حافظ ی تو                   | زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست                              |

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَن مَخْبُونِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

103 - B

۷۹

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست             | مَت خاك درت بر بصری نیست که نیست                   |
| ۲ | ناظر روی تو صاحب نظرانند آری                    | سر گبسوی تو در هیچ سری نیست که نیست                |
| ۳ | اشك غماز من از سرخ بر آمد چه عجب <sup>(۴)</sup> | خجل از کرده خود برده دري نیست که نیست              |
| ۴ | تا بدامن نشیند ز نسیمش <sup>(۵)</sup> اگر دی    | سپل خیز از نظرم رهگذری <sup>(۶)</sup> نیست که نیست |
| ۵ | تادم از شام سر زلف تو هر جا زنند                | با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست               |
| ۶ | من ازین طالع شور یده نرنجم ورنی                 | بهرمند از سر گویت دگری نیست که نیست                |
| ۷ | از حیای لب شیرین تو ای چشمه نور <sup>(۷)</sup>  | غرق آب و عرق اکون شکری نیست که نیست                |
| ۸ | مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز             | ور نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست              |
| ۹ | شیر در بادیۀ عشق تو روباه شود                   | آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست              |

۱ - آن . B . ح . مج ۲ - هم . B . مج - ح ۲ - باشد . B . ح ۴ - اشك من گرز غمت سرخ بر آمد چه عجب  
B' - سپهر . مج - B ۶ - سپل اشك مزه ام بر گذری . مج ۷ - نوش B



- آب چشمم که پرو منت خاک در تست      زیر صدمت او خاک دري نیست که نیست ۱۰  
از وجودم قدری<sup>(۱)</sup> نام و نشان هست که هست      ورنه از ضعف در آنجا نثاری نیست که نیست ۱۱  
غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است      در سراپای و جودت هنری نیست که نیست ۱۲

### بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ اصْلَم

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

75 - B

۸۰

- ساقیا آمدن عید مبارک با دت      و آن مواعید که کردی زود از یادت ۱  
در شکستم که درین مدت آیام فراق      برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ۲  
برسان بندگی دختر رزگو بدرآی      که دم و همت ما کرد ز بند<sup>(۲)</sup> آزادت ۳  
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست      جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ۴  
شکرا پرند که ز تاراج<sup>(۳)</sup> خزان رخنه نیافت      بوستان سمن و سرو گل و شمشادت ۵  
چشم بد دور کر آن تفرقات بار آورد<sup>(۴)</sup>      طالع نامور و دولت مادر زادت ۶  
حافظ از دست مده دولت این<sup>(۵)</sup> کشتی نوح      ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۷

### بَحرِ مُضارِعِ مُثَمِّنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

74 - B

۸۱

- راهبست راه عشق که هیچش کناره نیست      آنجا جز آنکه جان بسیارند چاره نیست ۱  
هر که<sup>(۶)</sup> که دل بهش دمی خوش دمی بود      در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۲  
مارا ز منع عقل مترسان و می یار      کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ۳  
از چشم خود پیرس که ما را که میکشد      جانا گناه طالع و جرم<sup>(۷)</sup> ستاره نیست ۴  
او را به چشم پاک توان دید چون هلال      هر دیده جای جلوه آن ماه یاره نیست ۵  
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان      چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۶  
نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو      حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷

۱- این مقدم. B. ۲- زغم. B. ۳- که ازین باد. خم. ح. B. ۴- تفرقه خوش باز آورد. مع. ح. B. ۵- صحبت آن. خم. مع. ۶- هر دم. مع. ۷- بخت. خم.

بَحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعِلن فعلن

۸۲

81 - B

- |   |                               |                           |
|---|-------------------------------|---------------------------|
| ۱ | حال دل (۱) با تو گفتم هوس است | خبر دل شنفتم هوس است      |
| ۲ | طمع خام بین که قصه فاش        | از رقیبان نهفتم هوس است   |
| ۳ | شب قدری چنین عزیز و شریف      | با تو تا روز خفتم هوس است |
| ۴ | و ه که دُرْدانه چنین نازک     | در شب تا ر سفتتم هوس است  |
| ۵ | ای صبا امشب مدد فرمای         | که سحر که شکفتم هوس است   |
| ۶ | از برای شرف بنوک مژه          | خاک راه تو رفتم هوس است   |
| ۷ | همچو حافظ بر غم مَدّعیان      | شمر ر ندانه گفتم هوس است  |

بَحر رمل مُثَمَّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۸۳

98 - B

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | گر ز دست زاف مشکینت خطائی رفت رفت     | ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت     |
| ۲ | برق عشق از خرقه پشمینه پوشی سوخت سوخت | جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت     |
| ۳ | در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار      | هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت  |
| ۴ | عشق بازی را تحمل باید ایدل بایدار     | گر ملالی (۲) بود بودو گر خطائی رفت رفت |
| ۵ | کردلی از غمزه دلدار باری رد برد       | ور میان جان جانان ماجرائی رفت رفت      |
| ۶ | از سخن چنان ملالنها پدید آمد ولی      | گر میان [۴] همنشینان ناسزائی رفت رفت   |
| ۷ | عیب حافظ کو مکن واعظ که رفت از خانقاه | بای آزادی چه بندی کر بجائی رفت رفت     |

# بَحرِ مُجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَم

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلن

72 - B

۸۴

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بین که در طلبت حال مردمان چو نست              | ز گریه مردم چشم نشسته در خونست                 |
| ۲ | ز جام غم می لعلی که میخورم خو نست             | یاد لعل تو و چشم مست میگوشت                    |
| ۳ | اگر طلوع کند طالعم همایو نست                  | ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو                     |
| ۴ | شکنج طره لیلی مقام مجنونست                    | حکایت لب شیرین کلام فرهاد است                  |
| ۵ | سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست               | دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوست                 |
| ۶ | که رنج خاطر از رنج <sup>(۱)</sup> دور گردونست | ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی                |
| ۷ | کنار دامن من همچو رود جیحونست                 | از آندمی که ز چشم <sup>(۲)</sup> برفت یار عزیز |
| ۸ | با اختیار که از اختیار بیرونست                | چگونه شاد شود اندرون غمگین                     |
| ۹ | چو مفلسی که طلبکار گنج فارونست                | ز بیخودی طلب یار میکند حافظ                    |

## بَحرِ مُجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلان

109 - B

۸۵

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | سخن شناس نه جان من <sup>(۳)</sup> خطا اینجا ست | چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست                           |
| ۲ | تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست        | سرم بد نبی و عقوبتی فرو نمی آید                            |
| ۳ | که من خوشم و او در فغان و در غوغاست            | در اندرون من خسته دل ندانم کیست <sup>(۴)</sup>             |
| ۴ | بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست            | دلم ز پرده برون شد بجائی ای مطرب                           |
| ۵ | رخ تودر نظر من چنین خوشش آراست                 | مرا بکار جهان هر گز التفات نبود                            |
| ۶ | خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست                | نخفته ام بخالی <sup>(۵)</sup> که میزد دل من <sup>(۶)</sup> |
| ۷ | گرم پیاده بشوید حق بدست شماست                  | بین که صومعه آلوده شد بخون دلم                             |
| ۸ | که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست               | از آن بدیر مغانم عزیز میدارند                              |

۱ - از جور - ح ۲ - از انزمان که ز چنگم - ح - B ۲ - دلبر - ح - B ۴ - چیست - ح ۵ - ز خیالی - ح - B - مع  
۶ - میبزم شبها - ج - B - مع

- ۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب      که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست  
۱۰ ندای عشق تو دیشب<sup>(۱)</sup> در اندرون دادند      فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

78 - B

۸۶

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | دل و دینم شد و دلبر بلامت بر خاست               | گفت با ما منشین کز تو سلامت بر خاست               |
| ۲ | که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنیشت              | که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست                  |
| ۳ | شمع اگر ز آن لب خندان بزبان لافی زد             | پیش عشاق تو شبها بفرامت بر خاست                   |
| ۴ | در چمن باد بهاری ز کنار <sup>(۲)</sup> گل و سرو | بهوا داری آن عارض و قامت بر خاست                  |
| ۵ | مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت                   | بتماشای تو آشوب قیامت بر خاست                     |
| ۶ | پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت                | سروسرکش که بنواز <sup>(۳)</sup> قد و قامت بر خاست |
| ۷ | حافظ این خرقه بیند از مگر جان پیری              | کآتش از خرقه سالوس و کرامت بر خاست                |

بحر مجتث مثنوی مخبون محذوف

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

80 - B

۸۷

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است                  | بکش بغمزه که اینش <sup>(۴)</sup> سزای خویشتن است |
| ۲ | گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما                     | بدست <sup>(۵)</sup> باش که خبری برای خویشتن است  |
| ۳ | بجانت ای بت شیرین دهن <sup>(۶)</sup> که همچون شمع | شبان تیره مرا دم فزای خویشتن است                 |
| ۴ | چورای عشوه گل <sup>(۷)</sup> با تو گفتم ای بلبل   | مکن که آن گل خندان برای خویشتن است               |
| ۵ | بمشک چین چکل نیست بوی <sup>(۸)</sup> گل محتاج     | که نافهاش ز بند فزای خویشتن است                  |
| ۶ | مرو بخانه ارباب پیمروت دهر                        | که گنج عافیت در سرای خویشتن است                  |
| ۷ | بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی <sup>(۹)</sup> و     | هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است                 |

۱ - دوشم - ح - B - مج ۲ - بهوای - ح ۲ - که بنواز قد و قامت - B - ح ۴ - که او را - B - ۵ - بخیر کوش -  
۶ - من - خم - ح - B - ۷ - چورای عشق زدی - ۸ - حسن - ح - خم ۹ - عشق جانبازی - ح - B - خم

# بَحْرُ مُجْتَمَعِ مُثَمِّنٍ مُخْبَوْنٍ مَحْذُوفٍ

## مفاعِلن مفاعِلن فعلن

97 - B

۸۸

- |   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| ۱ | نسیم موی تو ییوند جان آگه ماست      | خیال روی تو در هر طریق همزه ماست            |
| ۲ | جمال چهره تو حجت موجه ماست          | برغم مدعیانی که منع عشق کنند                |
| ۳ | هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست      | بین که سبب زرخندان تو چه میگوید             |
| ۴ | گاه بخت یریشان و دست کوتاه ماست     | اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد                |
| ۵ | فلان ز گوشه نشینان خاک در که ماست   | بحاجب در خاوت سرای خاص <sup>(۱)</sup> بگو   |
| ۶ | همیشه در نظر خاطر مرثیه ماست        | بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست              |
| ۷ | که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست | اگر بسالی <sup>(۲)</sup> حافظ دری زند بگشای |

بَحْرُ مُضَارِعِ مُثَمِّنٍ أَخْرَبِ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

93- B

۸۹

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت                | ساقی بیار باده که ماه صیام رفت     |
| ۲ | عمری که بیحضور صراحی و جام رفت                   | وقت عزیز رفت یا تا قضا کنیم        |
| ۳ | در عرصه خیال که آمد کدام رفت                     | مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی   |
| ۴ | در مصطبه <sup>(۳)</sup> دعای تو هر صبح و شام رفت | بر بوی آنکه جرعه جانت بمبارسد      |
| ۵ | تا بوئی از نسیم <sup>(۴)</sup> میش در مشام رفت   | دلرا که مرده بود حیاتی بجان رسید   |
| ۶ | رند از ره نیاز بدارالسلام رفت                    | زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه      |
| ۷ | قلب سیاه بود از آن در حرام رفت                   | نقد دلی که بود مرا صرف باده شد     |
| ۸ | میده که عمر بر سر سودای خام رفت                  | در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود |
| ۹ | کم گشته که باده نابش <sup>(۵)</sup> بکام رفت     | دیگر ممکن نصیحت حافظ که ره نیاوت   |

# بَحرَ هَرجِ مُثَمَّنٍ اَخرَبَ مَكفوفَ مَحذوفٍ

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

87 - B

۹۰

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | آلَمَتِ اللَّهِ که دَرِ مِیکده باز است          | زان رو که مرا بردار و روی نیازست     |
| ۲ | خِها هم در جوش و خروشند ز مستی                  | و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجازست |
| ۳ | از وی همه مستی و غرور است <sup>(۱)</sup> و تکبر | و ز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست    |
| ۴ | رازی که بر غیر نکفتیم و نکوئیم                  | با دوست بگوئیم که او محرم رازست      |
| ۵ | شرح شکن زلف خم اندر خم جانان                    | کوته نتوان کرد که این قصه درازست     |
| ۶ | بار دل مجنون و خم طَرَه لیلی                    | رخساره محمود و کف پای ایا زست        |
| ۷ | بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم             | تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست      |
| ۸ | در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید <sup>(۲)</sup>  | از قبله ابروی تو در عین نمازست       |
| ۹ | ای مجلسبان سوز دل حافظ مسکین                    | از شمع پیرسید که در سوز و گدازست     |

## بَحرِ رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونِ اصْلَمِ مَسْبَغِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان

56 - B

۹۱

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | ما هم این هفته برون رفت و <sup>(۴)</sup> بچشم سالیست | حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالبت |
| ۲ | مردم دیده ز عکس <sup>(۴)</sup> رخ او در رخ او        | عکس خود دیده گمان کرد که مشکین خالبت  |
| ۳ | میچکد شیر هنوز <sup>(۵)</sup> از لب همچون شکرش       | گر چه در شیوه کبری هر مزه اش قنالیست  |
| ۴ | ایکه انگشت نمائی بکرم در همه شهر                     | و ه که در کار غریبان عجت اهمالبت      |
| ۵ | بعد ازینم نبود شایه در جوهر فرد                      | که دهان تو در این نکته خوش استدلالبت  |
| ۶ | مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد                   | بیت خیر مگردان که مبارک فالبت         |
| ۷ | کوه اندوه فراقت بچه حالت <sup>(۶)</sup> بکشد         | حافظ خسته که از ناله تنش چون نالبت    |

۱ - خروش است - ح - B ۲ - که در آید - ح - B ۳ - شد از شهر - مع - خم ۴ - ز لطف - ح - B ۵ - آب حیات  
خم ۶ بچه حیات - مع - ح - B - خم

## بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ اَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فِعْولان

48 - B

۹۲

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | خَم گوسر خود گیر که خنخانه خرابست                 | ما را ز خیال تو چه پروای شرابست               |
| ۲ | هر شربت عذیم که دمی عین عذابست                    | گر خر بهشتست برزید که بیدوست                  |
| ۳ | تحریر خیال خط او نقش بر آبست                      | افسوس که شد دلبر و در دیده گریان              |
| ۴ | زین سیل دما دم که در این منزل خوابست              | بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود            |
| ۵ | اغیار همی بیند از آن بسته نقابست                  | معشوق <sup>(۱)</sup> عیان میگردد بر تو و لیکن |
| ۶ | در آتش شوق <sup>(۲)</sup> از غم دل غرق گلابست     | کلبر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید               |
| ۷ | دست از سر آبی که جهان جمله سرابست                 | سبزست در و دشت بیا تا بگذا ریم                |
| ۸ | کاین گوشه <sup>(۳)</sup> پر از زمزمه چنک و ربابست | در کنج دماغ مطلب جای نصیحت                    |
| ۹ | بس طو ر عجب لازم آیام شبابست                      | حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز           |

## بَحرِ مُجْتَمِعِ مُثَمَّنِ مَجْبُونِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن فِعْلا تَن مفاعیلن فِعْلا تَن

80 - B

۹۳

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | که مونس دم صبحم دعای دولت تست                    | بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست <sup>(۴)</sup> |
| ۲ | ز لوح سینه نیارست نقش مهر توشت                   | سر شک من که ز طوفان نوح دست ببرد               |
| ۳ | که باشکستگی ارزد بصد هزار درست                   | بکن معامله <sup>(۵)</sup> وین دل شکسته بخر     |
| ۴ | که خواجه خاتم جم باوه کرد و باز نجست             | زبان مور با صاف در از گشت و رواست              |
| ۵ | چولاف عشق ز دی سرباز چابک و چست                  | دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست               |
| ۶ | که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست                  | بصدق کوش که خورشید زاید از نفست                |
| ۷ | نمیکنی بترحم نطق سلسله سست                       | شدم ز دست نوشیدای کوه و دشت هنوز               |
| ۸ | گناه باغ چه باشد چو این گیاه <sup>(۶)</sup> نرست | مرنج جافظ و از دلبران حفاظ مجوی                |

۱ - معشوقه - B - مج - خم - ۲ - رشک B - ۲ - حجره - B - مج - خم - ۴ - بجان یار قدیم و بحق عهد درست - خم  
 ۵ - معامله و این - B - ۶ - چو این درخت - مج - خم

## بحرِ معجث مثنون مخبون اصلم

## مفاعلتن مفاعلتن فعلن

۹۴

32 - B

- |    |                                  |   |
|----|----------------------------------|---|
| ۱  | بیا که تضرامل سخت سست بنیاد است  | بیار باده که بنیاد عمر بر باد ست            |
| ۲  | غلام همت آنم که زیر چرخ کبود     | زهر چه رنگ تعاق پذیرد آزاد ست               |
| ۳  | چگویی که بیخانه دوش مست و خراب   | سروش عالم غیم چه مردها داد ست               |
| ۴  | مگر تعلق خاطر باده رخساری        | که خاطر از همه غمها بهر او شاد ست           |
| ۵  | که ای بلند نظر شاهبا ز سدره نشین | نشیم تونه این کنج محنت آباد ست              |
| ۶  | ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر      | ندانت که در این دامگه چه افتاد ست           |
| ۷  | نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر  | که این حدیث زیر طریقم یاد ست                |
| ۸  | غم جهان مخور و پند من میر از یاد | که این اطفاء عشق ز رهروی یاد ست             |
| ۹  | رضا بداده بده وز جبین گره بگشای  | که بر من و تو در اختیار نگشاد ست            |
| ۱۰ | مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   | که این عجوزه عروس هزار داماد ست             |
| ۱۱ | نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل   | بنال بلبل بیدل <sup>۱</sup> که جای فریاد ست |
| ۱۲ | حسد چه میری ای سست نظم بر حافظ   | قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست               |

## بحر رمل مثنون مخبون مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فعلان

۹۵

100 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | شربتی از آب لعلش نجشیدیم و برفت                   | روی مه پیگر او سیر ندیدیم و برفت                   |
| ۲ | گوئی از صحبت ما نیک بشک آمده بود                  | بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت                  |
| ۳ | بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم                | و ز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت                   |
| ۴ | عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد <sup>[۴]</sup> | دیدي آخر که چنین <sup>[۴]</sup> عشوه خریدیم و برفت |
| ۵ | شد چمان در چمن حسن و لطافت <sup>[۵]</sup> لیکن    | در گلستان وصالش نچربدیم <sup>[۵]</sup> و برفت      |
| ۶ | همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم                | کای در بقا بود اعش <sup>[۶]</sup> نرسیدیم و برفت   |

۱ - عاشق - B - ج ۲ - عشوه میداد که از کوی ارادت نروم - ج - B - خم ۲ - چ - ان - ج - B - خم ۴ - ملاح  
 ج ۵ - نجمیدیم - ج - B - خم ۶ - که بگردش - خم



## ح ر ف ث

بَحر و مَل مُسدَسْ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۹۶

110 - B

- |   |   |                             |
|---|---|-----------------------------|
| ۱ | هجر ما را نیست یا یان الغیاث <sup>(۱)</sup> | درد ما را نیست درمان الغیاث |
| ۲ | الغیاث از جور <sup>(۲)</sup> خوبان الغیاث   | دین و دل بردند قصد جان کنند |
| ۳ | میکنند این دلسنانان الغیاث                  | در بهای بوسه جانی طلب       |
| ۴ | ای مسلمانان چه درمان الغیاث                 | خون ما خوردند این کافر دلان |
| ۵ | گشته ام سوزان و گریان الغیاث                | همچو حافظ روز و شب بیخویشتن |

## ح ر ف ج

بَحر مُجثث مُثمن مَخبوُن مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

۹۷

111 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | سزد اگر همه دلبران دهندت باج <sup>(۳)</sup>     | توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج               |
| ۲ | بچین زلف تو ماچین و هزدداده خراج                | دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش <sup>(۴)</sup> |
| ۳ | سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج <sup>(۵)</sup>    | بیاض روی تو روشن <sup>(۵)</sup> چو عارض رخ روز  |
| ۴ | لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج               | دهان شهد تو داده رواج آب خضر                    |
| ۵ | که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج              | از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت               |
| ۶ | دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج                  | چرا همی شکنی جان من ز سنگ دلی                   |
| ۷ | قدوس روی و میان موی و برهبات <sup>(۶)</sup> عاج | لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است                |
| ۸ | کمینه ذره خاک در تو بودی کاج                    | فتاد در دل حافظ هوای چون توشهی                  |

۱- کسار ما را نیست سامان الغیاث - ح - ۲ - دست - ح - ۳ - سزد که از همه دلبران ستانی باج - چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج - ح - B - ۴ - دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان - ح - B - ۵ - روشنیتر آمد از رخ روز - B - ۶ - سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج - ح - خم - B - ۷ - گردنت چون - غ - چ

## ح ر ف ح

بَحرٍ مَحْتِثٍ مُشْتَمِنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

112 - B

۹۸

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح                   | صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح                    |
| ۲ | سواد زلف سیاه تو <sup>(۱)</sup> جاعِلُ الظلمات | بیاض روی چو ماه تو <sup>(۲)</sup> فایقُ الاُصباح   |
| ۳ | ز چین زلف کمدت کسی نیافت خلاص                  | از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاج                   |
| ۴ | زدیده ام شده یک چشمه در کنار روان              | که آشنا نکند در میان آن ملاح                       |
| ۵ | لب چو آب حیات تو هست قوت جان <sup>(۳)</sup>    | وجود خاکی مارا ازوست ذکر و روح <sup>(۴)</sup>      |
| ۶ | بدا د لعل لب لبوسه بصد زاری                    | گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح                     |
| ۷ | دعای جان تو ورد زبان عشاقان                    | همیشه تا که بود متصل مسا و صباح                    |
| ۸ | صلاح توبه و تقوی ز ما مجو حافظ                 | ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت <sup>(۵)</sup> صلاح |

## ح ر ف خ

بَحرٍ هَزَجٍ مَسْدُسٍ مَحْدُوفٍ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

114 - B

۹۹

- |   |                            |   |
|---|----------------------------|---|
| ۱ | دل من در هوای روی فرخ      | بود آشفته همچون موی فرخ                 |
| ۲ | بجز هندوی زلفش هیچکس نیست  | که برخورد از شد از روی فرخ              |
| ۳ | سیا هی نیک بختست آنکه دایم | بودهم راز <sup>(۶)</sup> و هم زانوی فرخ |
| ۴ | شود چون ید لرزان سرو آزاد  | اگر بیند قد د لجوی فرخ                  |

۱- تو بنمود - ح - خم - B ۲- تو بگشود - خم - ح - B ۳- مع - ۲ - روح - مع - B ۴- لذت راح - B ۵- فحست

B - ح ۶- پیوسته - ح - مع

- |   |                           |   |
|---|---------------------------|---|
| ۵ | بده ساقی شراب ارغوانی     | بیا د نرگس جادوی فرخ                    |
| ۶ | دو تا شد قامت همچون کمانی | ز غم پیوسته چون ابروی فرخ               |
| ۷ | نسیم مشک تا تار ی خجل کرد | شمیم ز لف عنبر بوی فرخ                  |
| ۸ | اگر میل دل هر کس بجایست   | بود میل دل من سوی فرخ                   |
| ۹ | غلام همت آنم که با شد     | چو حافظ بنده <sup>(۱)</sup> و هندوی فرخ |

## حرف د

بَحر رَمَلِ مُثَمِّنْ مَخْبُونِ اصْلَمِ مَسْبَغِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

117 - B

۱۰۰

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد                 | باد غیرت بصدش خار پیریشان دل کرد                 |
| ۲ | طو طو را بخیال <sup>(۲)</sup> شکر ی دلخوش بود     | ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد                   |
| ۳ | قرّة العین من آن میوه دل یا دش باد                | که چه <sup>(۳)</sup> آسان بشد و کار مرا مشکل کرد |
| ۴ | ساروان بار من افتاد خدارا مددی                    | که امید کرم مهره این محمل کرد                    |
| ۵ | روی خاکی و نم چشم مرا خار مدار                    | چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد               |
| ۶ | آه و فریاد که از جور حسود و غم چرخ <sup>(۴)</sup> | در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد                |
| ۷ | زردی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ                   | چکنم بازی ایام مرا غافل کرد                      |

بَحر رَمَلِ مُثَمِّنْ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

115 - B

۱۰۱

- |   |  |                                      |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | یدی ایدل که غم یار <sup>(۵)</sup> دگر بار چه کرد | چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد  |
| ۲ | آه ازین نرگس جادو که چه بازی انگیخت              | آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد |
| ۳ | اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار                | طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد  |

۱ - چاکرو - ح - مج - B ۲ - بهوای - ح - B ۳ - که خود - B ۴ - از چشم حسود مه چرخ - B - مج - خم  
۵ - غم عشق - B - مج

- ۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر  
۵ ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب  
۶ تا که بر نقش زد این دایره مینائی  
۷ فکر عشق آتش غم درد حافظ ز دوسوخت
- و ه که باخر من مجنون دل افکار چه کرد  
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد  
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد  
یار دیرینه ببینید که بسا یار چه کرد

### بجر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ اصْلَامِ مَسْبِغِ

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

123 - B

۱۰۲

- ۱ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد  
۲ گوهری کر صدف کون مکان بیرون است<sup>(۱)</sup>  
۳ مشکل خویش بر پیر مغان برده دوش  
۴ دیدهش خرم و خندان<sup>(۲)</sup> قدح داد بدست  
۵ آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت  
۶ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم  
۷ بیدای در همه احوال خدا با او بود  
۸ اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا  
۹ گفت آن یار کز و گشت سردار بند  
۱۰ فیض روح القدس ارباز مدد فرماید  
۱۱ گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
- و آنچه خود داشت ز بیگانه تماشا میکرد  
طب از گم شدگان آب دریا میکرد  
کو بشنید نظر حلّی معما میکرد  
و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد  
ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد  
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد  
او نمیدیش و از دور خدایا میکرد  
سامری پیش عصا و یل<sup>۳</sup> بیضا میکرد  
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد  
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد  
گفت حافظ کده از دل شیدا میکرد

### بجر مُجَنَّثْ مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

#### مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

125 - B

۱۰۳

- ۱ بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد  
۲ مباح بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
- که خاک میکده کحل بصر توانی کرد  
بدین طرانه غم از دل بدر توانی کرد

۱ - بیرون بود - ح - B - مج ۲ - خوشدل و خندان - مج

- ۳ گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید  
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
- ۴ گدائی در میخانه طرفه اکسیر است  
گر ایشعل بکنی خاک زر توانی کرد
- ۵ بعزم من حلقه عشق پیش نه قدمی  
که سودها کنی از این سفر توانی کرد
- ۶ تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون  
کجا بکوی طریقت<sup>۱</sup> گذر توانی کرد
- ۷ چال یار ندارد نقاب و پرده ولی  
غبار ره نشان تا نظر توانی کرد
- ۸ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور<sup>۲</sup>  
بفیش بخشی اهل نظر توانی کرد
- ۹ ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی  
طعم مدار که کنار دگر توانی کرد
- ۱۰ دلا ز نور هدایت کر آگهی یابی  
چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد
- ۱۱ گر این نصیحت شاهان نه بشنوی حافظ  
بشاهراد حقیقت<sup>۳</sup> گذر توانی کرد\*

بجر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

127 - B

۱۰۴

- ۱ دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد  
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
- ۲ آنچه سعادت من اندر طلبت بنما بم  
اینقدر هست که تعبیر قضا نتوان کرد
- ۳ دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست  
بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد
- ۴ عارضش را بمثل ماه فلك نتوان گفت  
نسبت دوست<sup>۴</sup> بهر پی سرو یا نتوان کرد
- ۵ سرو بالای من<sup>۵</sup> آنکه که در آید سماع  
چه محل جامه جان را که قبل نتوان کرد
- ۶ نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن  
که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد
- ۷ مشکل عشق نه در حوصله دانش است  
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
- ۸ غیر تم گشت که محبوب<sup>۶</sup> جهانی لیکن  
روز و شب عریضه با خلق خدا نتوان کرد
- ۹ من چگویم که ترا ناز کی طبع لطیف  
تا بدیست که آهسته دعا نتوان کرد
- ۱۰ بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست  
صاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

۱ - حقیقت - ح - B - ۲ - کتب سرور - ح - ۳ - طریقت - ح - B - ۴ - یار - B - ۵ - نو - مع - ۶ - منظور - مع  
\* بجای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زنان مکرر شده است گویا سهو کتاب باشد

## بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُور

## مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

118 - B

۱۰۵

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بیا که ترک فلک خان روزه غارت کرد            | هلال عید بدور قدح اشارت کرد                    |
| ۲ | نواب روزه و حج قبول آنکس برد <sup>(۱)</sup> | که خاک می‌کده عشق را زیارت کرد                 |
| ۳ | مقام اصلی ما گو شه خرابا تست                | خدایش خیر دهد آنکه این عمارت کرد               |
| ۴ | بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل             | بیا که سود کسی بر دکاین تجارت کرد              |
| ۵ | نماز در خم آن ابروان محرابی                 | کسی کند که بخون جگر <sup>(۲)</sup> طهارت کرد   |
| ۶ | فغان که ترکس آجاش شیخ شهر امروز             | نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد                  |
| ۷ | بروی یار نظر کن بدیده منت دار               | که کار دیده نظر <sup>(۳)</sup> از سر بصارت کرد |
| ۸ | حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ              | اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد                 |

## بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُور

## مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

119 - B

۱۰۶

- |   |                                  |  |
|---|----------------------------------|--|
| ۱ | باب روشن می عارفی طهارت کرد      | علی الصباح که میخانه را زیارت کرد            |
| ۲ | همینکه ساغر زرین خور نهان گردید  | هلال عید بدور قدح اشارت کرد                  |
| ۳ | خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد | باب دیده و خون جگر طهارت کرد                 |
| ۴ | امام خواجه که بودش سر نماز دراز  | بخون دختر رز خرقة راقصارت کرد                |
| ۵ | دلم زحلقة زلفش بجان خرید آشوب    | چه سود دید ندانم که این تجارت کرد            |
| ۶ | اگر امام جماعت طلب کند امروز     | خبر دهید که حافظ <sup>(۴)</sup> بمی طهرت کرد |

بَحرٌ هَزَجٌ مُسَدَّسٌ مَقْصُورٌ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

128 - B

۱۰۷

- |   |                                |                                   |
|---|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | خدا را با که این بازی توان کرد | دل ازمین برد و روی ازمین نهان کرد |
| ۲ | خیالش لطفهای بیکران کرد        | شب تنها ئیم در قصد جان بود        |
| ۳ | که با ما زر گس اوسر گران کرد   | بر آ چون لاله خونین دل نباشم      |
| ۴ | طیبم قصد جان نا توان کرد       | کرا! گویم که با این درد جانسوز    |
| ۵ | صرا حی گریه و بربط فغان کرد    | بدانسان سوخت چون شمع که بر من     |
| ۶ | که درد اشتیاقم قصد جان کرد     | صبا گر چاره داری وقت و قنست       |
| ۷ | که یار ما چنین گفت و چنان کرد  | میان مهربانان کی توان گفت         |
| ۸ | که تیر چشم آن ابرو کمان کرد    | عدو با جان حافظ آن نکردی          |

بَحرٌ مَجْتَثٌ مَثْمَنٌ مَقْصُورٌ

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

120 - B

۱۰۸

- |   |                                     |                                      |
|---|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | نفس بیاد! [۲] خوشش مشکبار خواهم کرد | چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد       |
| ۲ | بطالم بس از امروز کار خواهم کرد     | بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد       |
| ۳ | نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد       | هر آبروی که اندوخم زدانش و دین       |
| ۴ | که عمر در سر این کارو بار خواهم کرد | چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن        |
| ۵ | بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد      | بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت   |
| ۶ | فدای نکست گیسوی یار خواهم کرد       | صبا بگاست که این جان خون گرفته چو گل |
| ۷ | طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد    | نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ        |

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

114 - B

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۰۹

- |   |                                    |                                       |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | دوستان دختر رز آتوبه ز مستوری کرد  | شد بر محتسب و کار بد ستوری کرد        |
| ۲ | آمد از یرده بمجلس عرقش پاک کنید    | تا بگویند (۱) حریفان که چرادر ی کرد   |
| ۳ | مژده گانی بده ایدل که در مطرب عشق  | راه مستانه زد و چاره مخموری کرد       |
| ۴ | نه بهفت آب که ر نگش بصد آتش نرود   | آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد       |
| ۵ | غنچه گلبن و صالم ز نسیمش بشکفت     | مرغ خوشخوان طرب از برک گل سوری کرد    |
| ۶ | حافظ افتادگی از دست مده زانکه جسور | عرض و مال و دل و دین در سر مفروری کرد |

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

116 - B

۱۱۰

- |    |                                |   |
|----|--------------------------------|---|
| ۱  | که عشق روی گل با ما چها کرد    | که صبا <sup>(۲)</sup> بلبل حکایت با صبا کرد |
| ۲  | وزان گلشن بخارم مبتلا کرد      | از آن رنگ رخم خون در دل افتاد               |
| ۳  | که کار خیری روی و ریا کرد      | غلام همت آن نا زینم                         |
| ۴  | که در شب نشینان را دوا کرد     | خوشب باد آن نسیم صبحگاهی                    |
| ۵  | که با من هر چه کرد آن آشنا کرد | من از ییکانگان دیگر <sup>(۳)</sup> ننالم    |
| ۶  | و راز دلبر وفا جستم جفا کرد    | گر از سلطان طمع کردم خطا بود                |
| ۷  | کره بند قبا ی غنچه واکرد       | نقاب گل کشید و زلف سنبل                     |
| ۸  | تنعم در میان باد صبا کرد       | بهر سو بلبل عاشق در افتاد                   |
| ۹  | که حافظ توبه از زهد ریا کرد    | بشارت بر بکوی می فروشان                     |
| ۱۰ | کمال دولت و دین بو الوفا کرد   | و فا از خواجگان شهر با من                   |



# بحر مضارع <sup>۴</sup>مُثَمِّنْ اِخْرَبْ مَكْفُوفْ مَقْصُورْ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

122 - B

۱۱۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بنیا د مکر با فلك حقّه باز کرد               | صوفي نهاد دام و سر حقّه باز کرد                    |
| ۲ | زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد             | با زی تخرج بشکندش بیضه در کلاه                     |
| ۳ | دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد                | ساقی بیا که شاهد رعزای صوفیان                      |
| ۴ | و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد                 | این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت                 |
| ۵ | ز آنچه آستین گرفته و دست دراز کرد            | ای دل بیا که ما بیناه خدا رویم                     |
| ۶ | عشقش بر روی دل در معنی فراز کرد              | صنعت ممکن که هر که <sup>۱۱</sup> محبت نه راست باخت |
| ۷ | شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد             | فر دا که پیشگاه حقیقت شود بدید                     |
| ۸ | غره مشو که گربه زاهد <sup>(۲)</sup> نماز کرد | ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست                    |
| ۹ | مارا خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد              | حافظ ممکن ملامت رند ان که در ازل                   |

## بحر رمل <sup>۴</sup>مُثَمِّنْ مَخْبُونْ مَقْطُوعْ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

129 - B

۱۱۲

- |   |                                     |                                    |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بود اعی دل غمدیده ما شاد نکرد       | یاد باد آنک ز ما وقت سفر یاد نکرد  |
| ۲ | بندۀ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد       | آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول |
| ۳ | ره نمونیم بیا ی علم داد نکرد        | کاغذین جامه بخوناب بشویم که ذلک    |
| ۴ | ناها کرد در این کوه که فرهاد نکرد   | دل بامید صدائی که مکر در تو رسد    |
| ۵ | آشبان در شکن طرّه شمشاد نکرد        | سایه تا باز گرفتنی زچمن مرغ سحر    |
| ۶ | زانکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد | شاید ار بیک صبا از تو بیاموز دکار  |
| ۷ | هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد   | کلک مشاطه صنّعتش نکشد نقش مراد     |
| ۸ | که بدین راه بشد یارو زما یاد نکرد   | مطر با پرده بگردان و بز راه عراق   |

۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ . که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بحر مزارع مضمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

131 - B

۱۱۳

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد   | صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد                   |
| ۲ | سیل سرشک ما بدش ره بدر نبرد        | در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد                  |
| ۳ | یا رب تو آن جوان دلاور نگاهدار     | کز تیر آه گو شه نشینان حذر نکرد                  |
| ۴ | ماهی و مرغ دوشز افغان من نخفت      | و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد          |
| ۵ | میخواستیم که میرمش اندر قدم چو شمع | او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد                  |
| ۶ | جانا کدام سنگ دل بی کفایتست        | کو پیش زخم تیغ <sup>(۱)</sup> تو جان را سیر نکرد |
| ۷ | کلك زبان بریده حافظ در انجمن       | تا کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد                 |

بحر مزارع مضمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

130 - B

۱۱۴

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد              | یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد                   |
| ۲ | با بخت من طریق مروّت فرو گذاشت               | یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد                   |
| ۳ | گفتم مگر نگریه دلش مهربان کنم                | چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد <sup>(۲)</sup> |
| ۴ | شوخی مکن که مرغ دل بی قرار من <sup>(۳)</sup> | سو دای دام <sup>(۴)</sup> عاشقی از سر بدر نکرد |
| ۵ | هر کس که دید روی تو بوسید چشم من             | کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد                |
| ۶ | من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع             | او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد                |

۱ - تیر - B - خم ۲ - در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد - B - ح ۳ - دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته شد  
B - ح ۴ - خام - B

# بَحرِ مَحَبَّتِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

202 - B

۱۱۵

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | که اعتراض بر اسرار علم غیب کند                 | مرا بر ندي عشق آن فضول عیب کند                  |
| ۲ | که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند              | کمال سر محبت بین نه نقص گناه                    |
| ۳ | که خاک میکده ما غیر جیب کند                    | زعطُر حور بهشت آن نفس <sup>(۱)</sup> بر آید بوی |
| ۴ | که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند                  | چنان زند <sup>(۲)</sup> ره اسلام غمزه ساقی      |
| ۵ | مباد آنکه درین نکته شک و ریب کند               | کلید اهل سعادت قبول اهل دلت                     |
| ۶ | که چند سال بجان خدمت شعیب کند                  | شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد                    |
| ۷ | چو یاد وقت زمان شباب و <sup>(۳)</sup> اشیب کند | ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ                    |

## بَحرِ رَجَزِ مُثْمَنِ سالم

مستفعلنِ مستفعلنِ مستفعلنِ مستفعلنِ

248 - B

۱۱۶

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | بر جای بدکاری چو من یگم نکو کاری کند               | آن کیست کر روی کرم با ما وفاداری کند                  |
| ۲ | وانگه یک پیغمانه می با من وفا داری کند             | اول بیانک نای و <sup>(۴)</sup> نی آرد بدل پیغام وی    |
| ۳ | نومید نتوان بود از و باشد که دلداری کند            | دلبر که جان فرسود از و کام دلم نگشود از و             |
| ۴ | گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند              | گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بودام                |
| ۵ | از مستیش روزی <sup>(۵)</sup> بگو تا ترک هشیاری کند | پشمینه پوش تند خو از عشق نشنید ست بو                  |
| ۶ | سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند                | چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان <sup>(۶)</sup> |
| ۷ | از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند           | زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم                |
| ۸ | کان طره شیرنگ او بسیار <sup>(۷)</sup> ضراری کند    | با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او                   |

۱ - آفرمان - مج ۲ - بزد - B - ح ۳ - وقت شباب و زمان شیب - B ۴ - چنک - B ۵ - رمزی - ح - B

۶ - وصلش کجا باید عیان - ح ۷ - مکاری - B - ح

بحر مُجَنَّث مُثَمَّن مَخْبُون مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

234 - B

۱۱۷

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | دلا بسوز که سوز تو کار ها بکند        | نیاز نیم شبی د فم صد بلا بکند               |
| ۲ | عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش         | که يك کر شمه تلافی <sup>۱</sup> صد بلا بکند |
| ۳ | ز ملک تا ملکوش حجاب بردارند           | هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند              |
| ۴ | طیب عشق مسیحا دست و مشفق لیک          | چو در در تو نبند کرا دوا بکند               |
| ۵ | تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند               |
| ۶ | ز بخت خفته ملولم بود که بیداری        | بوقت فاتحه <sup>۲</sup> صبح يك دعا بکند     |
| ۷ | بسوخت حافظ و بوئی بزاف یار نبرد       | مکر دلاکت این دولتش صبا بکند                |

بحر رمل مُثَمَّن مَخْبُون مَقْطُوع

فاعِلَاتن فَعْلَاتن فَعْلَاتن فَعْلان

117 - B

۱۱۸

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | طایر دولت اگر باز گذاری بکند       | یار باز آید و با وصل قرار ی بکند                  |
| ۲ | دیده را دستگاه در و گهر گرچه نماند | بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند                     |
| ۳ | دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من      | هاتف غیب ندا داد که آری بکند                      |
| ۴ | کس نیارد بر او دمزدن از غصه ما     | مگرش باد صبا گوش گذاری بکند                       |
| ۵ | داده ام باز نظر را بتدروی پرواز    | باز خوانش مگرش نقش و <sup>(۱)</sup> شکاری بکند    |
| ۶ | شهر خالیست ز عاشق بود که طرفی      | مردی از خویش <sup>(۲)</sup> برون آید و کاری بکند  |
| ۷ | کو کریمی که ز بزم طربش غز ده       | جرعه در کشد و دفع خماری بکند                      |
| ۸ | یا وفا یا خبر وصل تو یا مرک رقیب   | بود آ یا که فلک زین دوسه کاری بکند <sup>(۳)</sup> |
| ۹ | حافظا که ز روی از در او مهر و زی   | گذری بر سرت از گوشه کناری بکند                    |

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

214 - B

۱۱۹

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | بیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند    | کلیک مشکین نوروزی که زما یاد کند              |
| ۲ | چه شو دگر بسلامی دل ما شاد کند     | قا صد منزل <sup>(۱)</sup> سلمی که سلامت بادش  |
| ۳ | گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند    | امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند              |
| ۴ | که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند     | یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز             |
| ۵ | قدر یکساعته عمری که در او داد کند  | شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد            |
| ۶ | تا دگر باره حکیمان نه چه بنیاد کند | حالیا عشوۀ ناز <sup>(۲)</sup> تو ز بنیادم برد |
| ۷ | فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند    | گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست               |
| ۸ | خرم آنروز که حافظ ره بنیاد کند     | ره نبر دیم بقصود خود اندر شیراز               |

بحر رجز مثنیٰ مطوی مخبون

مقتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

191 - B

۱۲۰

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | همدم گیل نمیشود یار سمن نمیکند                 | سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند                 |
| ۲ | گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند              | دی گلۀ ز طره اش کردم و از سر فسوس              |
| ۳ | زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند                | تا دل هرزه گردد من رفت بچین زلف او             |
| ۴ | گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند             | پیش کامان ابرویش لابه همی کنم ولی              |
| ۵ | گر گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند                | با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب                |
| ۶ | و که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند           | چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن              |
| ۷ | جان بهوای کوی او <sup>(۴)</sup> خدمت تن نمیکند | دل بامید روی او <sup>(۳)</sup> همدم جان نمیشود |
| ۸ | کیست که تن چو جام می جله دهن نمیکند            | ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد               |
| ۹ | تیغ سزاست هر کرا درد سخن نمیکند                | کشته غمزۀ تو شد حافظ نا شنیده پند              |

۱۰ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض او ب مدد سرشک من درّ عدن نمیکند

بحر مضارع مثنوی محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

208 - B

۱۲۱

- |  |  |
|--|--|
| ۱ گرمی فروش حاجت رندان روا کند                     | ۱ ایزد گنه ببخشد و رفع بلا کند                 |
| ۲ ساقی بجام عدل بده باده تا گدا                    | ۲ غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند               |
| ۳ حقا کرین غمان <sup>(۱)</sup> برسد مژده امان      | ۳ گر سالیکی بعهده امانت وفا کند                |
| ۴ گر رنج پیش آید و ورا <sup>(۲)</sup> راحت ای حکیم | ۴ نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند               |
| ۵ در کار خانه که ره عقل و فضل نیست                 | ۵ فهم <sup>(۳)</sup> ضعیف رای فضولی چرا کند    |
| ۶ مطرب ساز پرده <sup>(۴)</sup> که کس بی اجل نبرد   | ۶ وانگونه این ترانه سراید خطا کند              |
| ۷ ما را که درد عشق و بلا ی خمار کشت <sup>(۵)</sup> | ۷ یا وصل <sup>(۶)</sup> دوست یامی صافی دوا کند |
| ۸ جان رفت در سر می و حافظ بعشق سوخت <sup>(۷)</sup> | ۸ عیسی دمی بجاست که احیای ما کند               |

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

133 - B

۱۲۲

- |  |  |
|--|--|
| ۱ واعظان <sup>(۸)</sup> کاین جلوه در محراب و منبر میکنند | ۱ چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند    |
| ۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس                      | ۲ تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند |
| ۳ کو ثیا باو ر نپیدارند روز داوری                        | ۳ کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند  |
| ۴ یا رب این نو دولت را بر رخ خودشان نشان                 | ۴ کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند |
| ۵ ای گدای خانقه بر چه که دردیر مغان                      | ۵ دید هند آبی که دلها را توانگر میکنند   |
| ۶ حسن بی پایان او چند آنکه عاشق میکشد                    | ۶ ز مره دیگر بعشق از غیب سر برمیکند      |
| ۷ بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گو                       | ۷ کاین ندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند     |
| ۸ صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت                      | ۸ قدسیان کوئی که شعر حافظ از بر میکنند   |

۱ - که در زمان - مج ۲ - گر - B ۲ - وهم - B ۴ - عود - B ۵ - هست - مج ۶ - لعل - B ۷ - ز لخصه سوخت - ۸ - زاهدان - مج

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

### مفعول فاعلات مقاعیل فاعلان

33 - B

۱۲۳

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | پنهان خورید باده که تعزیر <sup>(۱)</sup> میکنند | دانی که چنگ و عود چه تقریر میکند                |
| ۲  | عیب جوان و سرزنش پیر میکنند                     | ناموس عشق و رونق عشاق میبرند                    |
| ۳  | باطن <sup>[۲]</sup> در این خیال که اکسیر میکنند | جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز                 |
| ۴  | مشکل حکایتیست که تقریر میکنند                   | گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید                  |
| ۵  | تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند                | ما از برون در شده مغرور صد فریب                 |
| ۶  | این سالکان نگر که چه با پیر میکنند              | تشویش وقت پیر مغان میدهند باز                   |
| ۷  | خوبان در این معامله تقصیر میکنند                | صد ملک دل <sup>[۳]</sup> بنیم نظر میتوان خرید   |
| ۸  | قومی دگر حواله بتقدیر میکنند                    | قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست                  |
| ۹  | کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند               | فی الجمله اعتبار مکن بر دیار دهر <sup>(۴)</sup> |
| ۱۰ | چون نیک بنگری همه تروریر میکنند                 | می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب             |

### بحر رمل مسدس مقصور

### فاعلان فاعلان فاعلن

135 - B

۱۲۴

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | زاهدان را رخنه در ایمان کنند                | شاهدان گر دلبری زینسان کنند             |
| ۲ | که بر خانش دیده نرگس دان کنند               | هر کجا آن شایخ نرگس بشکند               |
| ۳ | پیش از آن گرفتار ملت چو گمان کنند           | ای جوان سرو قند گوئی پیر <sup>[۵]</sup> |
| ۴ | هر چه فرمان تو باشد آن کنند                 | غاشقان را بر سر خود حکم نیست            |
| ۵ | این <sup>(۶)</sup> حکایتها که از طوفان کنند | بیش چشم کمتر ست از قطره                 |
| ۶ | قدسیان بر عرش دست افشان کنند                | یار ما چون گیرد آغاز سماع               |
| ۷ | در کجا این ظلم بر انسان کنند                | مردم چشم بخون آغشته شد                  |

۱ - تکفیر - غ - ج - ۲ - باطل - B - ۲ - آبرو - B - ۴ - فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر - B - ۵ - وزن B - ۶ - آه - ۶

۸ خوش بزار از غصه‌ای دل کامل راز عیش خوش در بوته هجران کنند

۹ سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت اینه رخشان کنند

بجر مضارع مضمن اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

136 - B

۱۲۵

۱ گفتیم کیم دهان و لب‌ت کامران کنند گفتا بچشم هرچه تو کوئی چنان کنند

۲ گفتیم خراج مصر طلب میکنند لب گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

۳ گفتیم بنقطه دهند خود که برد راه گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند

۴ گفتیم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

۵ گفتیم هوای می‌کده غم میرد ز دل گفتا خوش آن کسانکه دلی شادمان کنند

۶ گفتیم شراب و خرقه نه آئین مذهبست گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند

۷ گفتیم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود گفتا بپو سه شکر ینش جوان کنند

۸ گفتیم که خواجه کی بسر حجله میرود گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

۹ گفتیم دعای دولت تو ورد حافظ است گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

بجر مضارع مضمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

134-B

۱۲۶

۱ آفانکه خاک را بنظر کی‌میا کند آیا بود که گوشه چشمی بها کنند

۲ دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیم<sup>(۱)</sup> دوا کنند

۳ معشوق چون نقاب زرخ در نمی‌کشد هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

۴ چون حسن عاقبت<sup>(۲)</sup> نه‌ارندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کنند

۵ بی معرفت مباش که درمن نرید<sup>(۳)</sup> عشق اهل نظر معامله با آشنا کند

۶ حالی درون پرده بسی فتنه میرود تا آن زمان که پرده بر افتد چها کنند

۱ - غیبش - B - عاقبت - ۲ - پرده B (در غالب نسخ این کلمه (پرده ای نقطه و در بعضی نسخ مزید بود)



- |    |  |                                    |
|----|--|------------------------------------|
| ۷  | صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند            | کر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار    |
| ۸  | بهتر ز طاعتی که بروی وریا کنند             | می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب  |
| ۹  | ترسم برادران غیورش قبا کنند                | پیراهنی که آید از و بوی یوسفم      |
| ۱۰ | اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند            | بگذر بکوی میکرده تا زمره هنوز      |
| ۱۱ | خیر نهان برای رضای <sup>(۱)</sup> خدا کنند | پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان |
| ۱۲ | شاهان کم التفات بحال گدا کنند              | حافظ دوام وصل میسر نمیشود          |

بَحرِ رملِ مُثمنِ مَخبُونِ مَحذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

209 - B

۱۲۷

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | تا همه صومعه داران بی کاری گیرند                  | نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند                |
| ۲ | بگنازند خم طرّه یاری گیرند                        | مصلحت دید من آنست که یاران همه کار              |
| ۳ | گر فلکشان بگنارد که قراری گیرند                   | خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی                   |
| ۴ | که درین خیل حصاری بسواری گیرند                    | قوت بازوی پرهیز بخویان مفروش                    |
| ۵ | که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند                   | یار باین بچه ترکان چه دلیرند بخون               |
| ۶ | خاصه رقصی که در آن <sup>(۲)</sup> دست نگاری گیرند | رقص بر شعر تو و <sup>(۳)</sup> ناله نی خوش باشد |
| ۷ | زین میان گر بتوان به که کاری گیرند                | حافظ ابنای ز ما ترا غم مسکینان نیست             |

بَحرِ رملِ مُثمنِ مَخبُونِ مَقصود

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلات

177 - B

۱۲۸

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | وآنکه این کار ندانست در آن کار بماند            | هر که شد محرم دل در حرم یار بماند |
| ۲ | شکر ایند که نه در پرده پندار بماند              | اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن |
| ۳ | دلق <sup>(۴)</sup> ما بود که در خانه خمار بماند | صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  |
| ۴ | قصه ماست که در هر سر بازار بماند                | مجتبب شیخ شد و فسق خود از یاد برد |

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۵  | هر می لعل کران دست بلورین ستدیم                | آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند              |
| ۶  | جز دل من کر ازل تا بابد عاشق رفت               | جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند              |
| ۷  | گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس              | شیوه <sup>(۱)</sup> تو نشدش حاصل و بیمار بماند |
| ۸  | از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر                    | یادگاری که در بن گنبد دوآر بماند               |
| ۹  | داشتم دلقی و صدعیب مرا <sup>(۲)</sup> می پوشید | خرق رهن می و مطرب شد و ز ناز بماند             |
| ۱۰ | بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد              | کنه حدیش همه جا در درو دیوار بماند             |
| ۱۱ | بتاشا که زلفش دل حافظ رو زی                    | شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند             |

بحر مُجَنَّث مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْطُوعْ مَسْبُوعْ

مفاعِلان فمَلا تَن مفاعِلن فَعَلان

176 - B

۱۲۹

- |   |                                    |                                      |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | رسید مزده که ایام غم نخو اهد ماند  | چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند |
| ۲ | من ار چه در نظربار خاکسار شدم      | رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند      |
| ۳ | چو پرده دار بشمشیر میزند همه را    | کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند        |
| ۴ | چه جای شکرو شکایت ز نقش نیک و بدست | چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند     |
| ۵ | سرود مجلس جمشید گفته اند این بود   | که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند  |
| ۶ | غنیمتی شمراش مع وصل پروانه         | که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند   |
| ۷ | توانگر ادل درویش خود بدست آور      | که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند    |
| ۸ | باین رواق زیر جد نوشته اند بزر     | که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند      |
| ۹ | ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ       | که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند    |

بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ

فاعِلان فَعَلان فَعَلان فَعَلان فَعَلان

221 - B

۱۳۰

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | در نظر بازی مایه خبرا ن <sup>[۲]</sup> حیرانند | من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند |
|---|--|-----------------------------------|

- |                                    |   |
|------------------------------------|---|
| عشق داند که درین دایره سرگردانند   | عاقلان نقطه پر کار وجودند ولی               |
| ماه و خورشید همین آینه میگردانند   | جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست            |
| ما همه بنده و این قوم خداوندانند   | عهد ما بآلب شیرین دهقان بست خدا             |
| آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند     | مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم             |
| که درین آینه صاحب نظران حیرانند    | وصل خورشید بشب پره اعمی نرسد <sup>(۱)</sup> |
| عشقبازان چنین مستحق هجرانند        | لاف عشق و کله از یار زهی لاف دروغ           |
| ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند  | مکرم <sup>(۲)</sup> چشم سیاه تو پیاموزد کار |
| عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند  | گر بنزهتگاه ارواح برد بوی توباد             |
| دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند | زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد            |
| بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند    | کر شوند آ که از اندیشه ما مغیچگان           |

بحر 'مجت' مضمون مخبون مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

137 - B

۱۳۱

- |                                 |  |
|---------------------------------|--|
| خراب باد لعل تو هوشیارانند      | غلام ترکس مست تو تاجدارانند                |
| وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند  | ترا صبا و مرا آب دیده غماز                 |
| که از یمن و یسارت چه سوگوارانند | ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر           |
| که از تطاول زلفت چه بیقرارانند  | گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین          |
| که مستحق کرامت گناه کارانند     | نصیب ماست بهشت انجدا شناس برو              |
| که عندلیب تو از هر طرف هزارانند | نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس          |
| بیاده میروم و همراهان سوارانند  | تو دستگیر شوی خضری خجسته که من             |
| مر و بصومعه کانا سیه کارانند    | بیا <sup>(۳)</sup> بیکده و چهره ارغوانی کن |
| که بستگان کمند تو رستگارانند    | خلاص حافظا از آن زلف تابدارم باد           |

بحر و مل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات

218 - B

۱۳۲

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند                   | و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند     |
| ۲ | بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند                    | باده از جام تجلی صفاتم دادند        |
| ۳ | چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی <sup>(۱)</sup> | آنشب قدر که این تازه براتم دادند    |
| ۴ | بعد ازین روی من و آینه وصف جمال                  | که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند   |
| ۵ | من اگر کام رو اکشتم و خوشدل چه عجب               | مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند    |
| ۶ | هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد                 | که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند |
| ۷ | اینهمه شهود و شکر کر سختم میرزد                  | اجر صبر است کران شاخ نباتم دادند    |
| ۸ | همت حافظ و انفس سحر خیزان بود                    | که ز بند غم ایام نجاتم دادند        |

بحر محبت مثنی مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلات

139 - B

۱۳۳

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | شراب یغش و ساقی خوش دودام رهند        | که زیرکان جهان از کندشان نرهند              |
| ۲ | من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه | هزار شکر که یاران شهر بی گنهند              |
| ۳ | جفا نه پیشه درویش است و راه روی       | یار باده که این سالکان نه مرد رهند          |
| ۴ | مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم      | شهان بی کمر و خسر وان بی کلهند              |
| ۵ | بهوش باش که هنگام باد استغنا          | هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند               |
| ۶ | مکن که کوکبه دابری شکسته شود          | چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند            |
| ۷ | غلام همت دردی کشان یکر نگم            | نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند          |
| ۸ | قدم منه بخرابات جز بشرط ادب           | که سالکان <sup>(۲)</sup> درش محرمان یادشهند |
| ۹ | جناب عشق بلند است همتی حافظ           | که عاشقان ره بی همتان بخود ندمند            |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

222- B

۱۳۴

- |   |                                      |  |
|---|--------------------------------------|--|
| ۱ | گل آدم بسر شدند و به پیمانه زدند     | دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند       |
| ۲ | با من راه (۱) نشین بادۀ مستانه زدند  | ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت             |
| ۳ | قرعۀ کاربنام من دیوانه زدند          | آسمان بار امانت تنو است کشید           |
| ۴ | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند      | جنگ هفتاد و دو ملت همه را غدر بنه      |
| ۵ | صوفیان (۲) رقص کنان ساغر شکرانه زدند | شکر آترا که میان من و او صلح افتاد     |
| ۶ | آتش آنست که در خرمن پروانه زدند      | آتش آن نیست که از شعلۀ آن خندد شمع     |
| ۷ | تا سر زلف سخن را بقلم (۴) شانه زدند  | کس چو حافظ نگشاد (۳) از رخ اندیشه نقاب |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

141 - B

۱۳۵

- |   |                                  |                                     |
|---|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند | حسب حالی ننوشتیم [۵] و شد ایامی چند |
| ۲ | هم مگر یش نهد لطف شما کامی چند   | ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید      |
| ۳ | فرصت عیش نگهدار و بزنجامی چند    | چون می ازخم بسورفت گل افکند نقاب    |
| ۴ | بوسۀ چند بر آمیز بد شامی چند     | قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست    |
| ۵ | تا خرابات نکنند صحبت بد نامی چند | زاهد از کوچه (۶) رندان سلامت بگذر   |
| ۶ | نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند  | عیب می جلّه بگفتی هنرش نیز بگو      |
| ۷ | چشم انعام مدارید ز انعامی چند    | ای گدایان خرابات خدا یار شماست      |
| ۸ | که مگو حال دل سوخته با خامی چند  | پیر میخانه چه خوشگفت بدردی کش خویش  |
| ۹ | کام نگارا نظری کن سوی ناکامی چند | حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت    |

## بَحرِ هَرَجِ مُثْمَنِ مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۶۳

138 - B

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | سمن بویان غبار غم چو نشینند بنشانند    | یری رویان قرار از دل چو ستیزند بستانند                              |
| ۲ | بفتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند   | ز زلف عنبرین جانها <sup>(۱)</sup> چو بکشایند <sup>[۲]</sup> بفشانند |
| ۳ | بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند   | نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند                                 |
| ۴ | سر شک گوشه گیران را چو دریابند دریابند | رخ مهر <sup>(۳)</sup> از سحر خیزان نگردانند اگر دانند               |
| ۵ | ز چشم لعل رمانی چو میخندند میبارند     | ز رویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند                               |
| ۶ | دوای درد عاشقرا کسی گو سهل ندارد       | زمکر <sup>(۴)</sup> آن که در تدبیر درمانند درمانند                  |
| ۷ | چو منصور از مراد آنکه بردارند بردارند  | بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند                              |
| ۸ | درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرد ناز آرد  | که با این درد اگر در بند درمانند درمانند                            |

## بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۳۷

188 - B

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | بود آیاه که در میکدها بکشایند      | گره از کار فرو بسته ما بکشایند               |
| ۲ | اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند   | دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند             |
| ۳ | بصفاي دل رندان صبور حی زدگان       | بس در بسته بملتاح دعا بکشایند                |
| ۴ | نامه نعلیت دختر رز بلو بسید        | تا همه ملهچگان لطف دوتا بکشایند              |
| ۵ | گیسوی چنگ برآید برگ می ناب         | تا حریفان همه خون از مژه ها بکشایند          |
| ۶ | در میخانه بیستند خدا یا میسند      | که در خانه تزویر و ویا بکشایند               |
| ۷ | حافظ این خرقة که داری تو بینی فردا | که چه ز نار زیرش <sup>[۹]</sup> بدغا بکشایند |

## بحر مضارع 'مُثْمَن' آخرب محذوف

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

248 - B

۱۳۸

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | مشتاقم از براي خدايك شكر بخند                  | ای پسته توخنده زده بر حدیث قند                  |
| ۲ | زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند                | طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند                  |
| ۳ | دل در وفای صحبت رود کسان میند                  | خواهی که بر نخیزدت از دیده رودخون               |
| ۴ | ما نیستیم معتقد شیخ <sup>(۴)</sup> خود پسند    | گر جلوه <sup>(۱)</sup> مینمائی و گر طعنه میزنی  |
| ۵ | آترا که دل نگشت گرفتار این کمند                | ز آشفته گی حال من آگاه کی شود                   |
| ۶ | تا جان خود <sup>(۴)</sup> بر آتش رویش کنم سپند | بازار شوق گرم شد آن سرو قد <sup>(۳)</sup> کجاست |
| ۷ | ای پسته کیستی تو خدا را بخود نخند              | جائی که یار ما بشکر خنده دم زند                 |
| ۸ | دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند               | حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی                   |

## بحر هزج 'مُثْمَن' سالم

### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

246 - B

۱۳۹

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد              | هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد                 |
| ۲ | کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد            | حریم عشق را در که بسی بالا تر از عقلست               |
| ۳ | که نقش خاتم لعاش جهان زیر نگین دارد               | دهان تنگ شیرینش مگر ملک <sup>(۵)</sup> سلیمانست      |
| ۴ | بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد           | لب لعل و خط مشکین چو آنش هست و اینش نیست             |
| ۵ | که صدر مجلس عشرت <sup>[۶]</sup> گدای ره نشین دارد | بخواری منکر ای منعم ضعیفان و نحیفان را               |
| ۶ | که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد              | جو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان                |
| ۷ | که بیند خیر از آن خرمن کنگ از خوشه چین دارد       | بلا کردان جان و تن دعای مستمند آنست                  |
| ۸ | که صد جیشید و کیخسرو غلام کمترین دارد             | صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان <sup>[۷]</sup> |
| ۹ | بگوئیدش که سلطانی کدائی همنشین دارد               | و گر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس                 |

۱ - کر طیره - B - خم ۲ - مرد - B - ح - خم ۳ - شمع رخ - B - مع ۴ - دل - B - مهر - B - عزت - مع  
 B - ح - خم ۷ - با خسرو خوبان - B

# بحر مُجَنَّتْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْطُوعْ

## مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

164 - B

۱۴۰

- |   |  |                                  |
|---|--|----------------------------------|
| ۱ | کسی که حسن و خطا دوست در نظر دارد              | محققست که او حاصل بصر دارد       |
| ۲ | چو خامه در ره <sup>(۱)</sup> فرمان او سر طاعت  | نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد    |
| ۳ | کسی بوصل تو چون شمع یافت پر وانه               | که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد |
| ۴ | بیای بوس تو دست کسی رسید که او                 | چو آستانه بدین در همیشه سر دارد  |
| ۵ | ز زهد خشک ملولم کجا ست <sup>(۲)</sup> باده ناب | که بوی باده مدام دماغ تر دارد    |
| ۶ | ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا          | دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد      |
| ۷ | کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد                | بعزم میکند اکنون سر سفر دارد     |
| ۸ | دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد                   | چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد |

## بحر رمل مَثَمَّنْ مَخْبُونْ اصلم

## فاعلاتن فَعَلاتِن فَعَلاتِن فَعَلن

165 - B

۱۴۱

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | آنکه از سنبل او غایب تابي دارد                  | باز بادلشدگان ناز و عتابي دارد                |
| ۲ | از سر کشته خود میگردد همچون باد                 | چه توان کرد که عمر ست و شتابي دارد            |
| ۳ | ماه و خورشید نمایش ز پس پرده زلف                | آفتاب نیست که در پیش سجای <sup>(۳)</sup> دارد |
| ۴ | چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک               | تا سمن سرو تور را نازه تر آبی دارد            |
| ۵ | غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد                    | فرستش باد که خوش فکر صوابي دارد               |
| ۶ | آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست              | روشنست این که خضر بهره رابی دارد              |
| ۷ | چشم غمور تو <sup>(۴)</sup> دارد ز دلم قصد جگر   | ترك مستمت مگر میل کبابي دارد                  |
| ۸ | جان <sup>(۵)</sup> ییهار مرا نیست ز توروی سئوال | ای خوش آن خسته که از دوست جوابي دارد          |
| ۹ | کی کند سوي دل خسته حافظ نظری                    | چشم منش که بهر گوشه خرابي دارد                |



بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

247-B

۱۴۲

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد                     | شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد              |
| ۲  | خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد                  | شیوۀ حور و پری گرچه لطیفست ولی                 |
| ۳  | که بامید تو خوش آب روانی دارد                    | چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب                 |
| ۴  | نه سوار یست که در دست عنانی دارد                 | گوی خوبی که برداز تو که خورشید آنجا            |
| ۵  | آری آری سخن عشق نشانی دارد                       | دل نشان شد سختم تا تو قبولش کردی               |
| ۶  | برده <sup>(۱)</sup> از دست هر آنکس که گمانی دارد | خم ابروی تودر صنعت تیر اندازی                  |
| ۷  | هر کسی بر حسب فکر <sup>(۲)</sup> گمانی دارد      | در ره عشق نشد کس یقین محرم راز                 |
| ۸  | هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد                 | با خرابات نشینان ز کرامات ملاف                 |
| ۹  | هر بهاری که بدنباله خزانی دارد                   | مرغ زیرک نشود در چمنش <sup>(۳)</sup> برده سرای |
| ۱۰ | کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد                    | مدعی گولنز و نکته بحافظ مفروش                  |

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

254-B

۱۴۳

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | نقش هر نغمه که زد را به بجائی دارد            | مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد                   |
| ۲ | که خوش آهنگ فرح بخش هوائی <sup>(۴)</sup> دارد | عالم از ناله عشاق مبادا خالی                    |
| ۳ | خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد              | پیردردی کش ما گرچه ندارد ز روز و ر              |
| ۴ | تا هواخواه تو شد فر <sup>(۵)</sup> همائی دارد | محترم <sup>(۶)</sup> دارد لدم کاین مکس قند پرست |
| ۵ | یاد شاهی که به سایه گدائی دارد                | از عدالت نبود دور گرش پرسد حال                  |
| ۶ | درد عشقت جگر سوز دوائی دارد                   | اشک خونین بنمودم بطیبیان گفتند                  |
| ۷ | هر عدل اجری و هر کرده جزائی دارد              | ستم از غزه میاموز که در منهب عشق                |

۱- بسته - B - ج - خم ۲- فهم - خم - B - ج ۲- نغمه - B - خم ۳- صدائی - B - نوائی - ج - خم ۴- محترم - ج - خم ۵- محترم - ج - خم

- ۸ نفر (۱) گفت آن بت ترسا بچه باده پرست (۲) شادی روی کسی خور که صفائی دارد  
 ۹ خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمنای د عائی دارد

### بحر محبت مثنوی مخبون اصلم

#### مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن

146 - B

۱۴۴

- ۱ هر آنکه جانب اهل خدا (۲) نگاه دارد خدش در همه حال از بلا نکه دارد  
 ۲ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست (۴) که آشنا سخن آشنا نکه دارد  
 ۳ دلا معاش چنان کن که گر بلفزد پای فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد  
 ۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نکه دارد  
 ۵ صبا بر آن (۵) سر زلف ار دل مرانی ز روی لطف بگویش که جا نکه دارد  
 ۶ چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد  
 ۸ سرو زرو دل و جانم فدای آن یاری (۶) که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد  
 ۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ ییادگار نسیم صبا نکه دارد

#### بحر و مل مثنوی مشکول

#### فاعلات فاعلاتن فاعلات فاعلاتن

128 - B

۱۴۵

- ۱ دل مابدور رویت (۷) از چمن فراغ دارد که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد  
 ۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد  
 ۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد  
 ۴ بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد  
 ۵ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آن که شمع رویت (۸) برهم چراغ دارد  
 ۶ من و شمع صبحگاهی سزدار بهم بگوئیم که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد

۱ - خوب - ح - مج ۲ - فروش - مج - B - ح - خم ۲ - وفا - ح - خم ۴ - ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست - ح  
 ۵ در آن - ح - خم ۶ - محبوب خم ۷ - رویش - B - مج ۸ رویش - B - خم

- ۷ طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد      نزد م جو ابر بهمن که برین چمن بگریم  
۸ که نه خاطر تماشا نه هواي باغ دارد      سر در عشق دارد دل درد مند حافظ

بَحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

144 - B

۱۴۶

- ۱ بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد      دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد  
۲ بقای (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد      از خط بیوشانید خورشید رخس یارب  
۳ چه دانستم (۲) که این دریاچه موج خون فشان دارد      و عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود  
۴ کمین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد      چشم (۳) جان نشاید برد کز هر سو که می بینم  
۵ بهما ز صبا گوید که راز ما نهان دارد      و دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق  
۶ که از جشید و کبخسرو فراوان داستان دارد      فشان جرعه بر خاک و حال اهل دل بشنو  
۷ که بزرگ اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد      تو در رویت بخندد گل مشودر دامش ای بلبل  
۸ که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد      خدا را داد من بستان ازو ای شهنه مجلس  
۹ که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد      فتراک از همی بندی خدا را زود صیدم کن  
۱۰ بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد      ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را  
۱۱ که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد      ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری  
۱۲ بتلخی کشت حافظ را و تیر اندر کمان (۴) دارد      چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب

بَحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

170 - B

۱۴۷

- هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد      جان بی جمال جانان میل جهان ندارد  
یا من خبر ندارم یا او [۵] نشان ندارد      با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

۳	هر شبنمي درين ره صد بحر آتشينست	درد ا که اين معما شرح ويان ندارد
۴	سر منزل فراغت [۱]توان زد ست دادن	ای ساروان فرو کش کين ره کران ندارد
۵	چنگ خميده قامت مي خواندت بمشرت	بشو که پند پيران هيچت زبان ندارد
۶	ای دل طريق رندي از محتسب بياموز	مستست و در حق او کس اين گمان ندارد
۷	احوال گنج قارون کا يام داد بر باد	در گوش دل فرو خوان (۲) نازر نهان ندارد
۸	گر خود رقيب شمعست اسرار از ويويشان	کان شمع (۳) سر بر يده بند ز بان ندارد
۹	کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ	ز برا که چون تو شاهي کس در جهان ندارد

### بحر منسرح مطوي مرصع

### مفتعلن فاعلات مفتعلن فم

171 - B

۱۴۸

۱	رو شني طلعت تو ماه ندارد	پيش توکل رونق گياه ندارد
۲	گوشه ابروي تست منزل جانم	خوشر از اين گوشه پادشاه ندارد
۳	تا چه کند بارخ تودود دل من	آينه دانی که تاب آه ندارد
۴	شوخي نرکس نگر که پيش تو بشکفت	چشم در يده ادب نگاه ندارد
۵	ديدم و آن چشم دل سبه که تو داري	جانب هيچ آشنا نگاه ندارد
۶	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادي شينی که خانقاه ندارد
۷	خون خور و خامش نشين که آن دل نازک	طاقت فرياد داد خواه ندارد
۸	گو برو آستين بغون جگر شوي	هر که درين آستانه راه ندارد
۹	نی من تنها کشم تپاول زلفت	کيست که او داغ آن سياه ندارد
۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عيب	کافر عشق اي صم گناه ندارد

# بجر هزج مسدس آخرب مقبوض محذوف

## مفعول مفاعلتن فعولن

163 - B

۱۴۹

۱	سلطانی جم مدام دارد	آنکس که بدست جام دارد
۲	درمیکده جو که جام دارد	آبی که خضر حیات از و یافت
۳	کاین رشته از و نظام دارد	سر رشته جان بجام بگذار
۴	تا یار سر کدام دارد	ما و می و زاهدان و تقوی
۵	در دورکسی که کلام دارد	بیرون ز لب تو ساقیا نیست
۶	از چشم خوشت بوام <sup>(۱)</sup> دارد	نرگس همه شیوهای مستی
۷	وردیست که صبح و شام دارد	ذکر <sup>(۲)</sup> رخ و زلف تو دلرا
۸	لعلت نمکی تمام دارد	بر سینۀ ریش در د مندان
۹	حسن تو دو صد غلام دارد	در چاه ذفن چو حافظ ای جان

## بجر مُجثث مُثمن مخبون اصلم

## مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلن

145 - B

۱۵۰

۱	زخاتمی که دمی <sup>(۲)</sup> گم شود چه غم دارد	دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
۲	بدست شاه و شی ده که محترم دارد	بخط و خال گدایان مده خزینۀ دل
۳	غلام همت سروم که این قدم دارد	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
۴	نهد بیای قحط هر که شش درم دارد	رسید موسم آن کرطرب چونرگس مست
۵	که هفت کل بصدت عیب متهم دارد	ز رازبهای می اکنون چو گل دریغ مدار
۶	کدام محرم دل ره درین حرم دارد	ز سرفیب کس آگاه نیست قصه نحوان
۷	بیوی زلف تو با باد صبحدم دارد	دل که لاف تجردزدی کنون صد شغل
۸	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد	مراد دل ز که برسم که <sup>(۴)</sup> نیست دلدار ی

۹ زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

### بحر هزج مثنوی سالم

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

220 - B

۱۵۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | در خفت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد                | نهال دشمنی برکن که رنج بيشمار آرد                      |
| ۲ | چو مهمان خرابانی بمرّت باش بارندان                   | که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد                    |
| ۳ | شب صحبت <sup>(۱)</sup> غنیمت دان که بعد از روز گاروا | بسی گردش کندگر دون بسی لیل و نهار آرد                  |
| ۴ | عماری داد لیلی را که مهد ماه در حکمت                 | خدارا <sup>(۲)</sup> در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد |
| ۵ | بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال            | چو نسرین صد گل آرد بارو چون بلبل هزار آرد              |
| ۶ | خدارا چو دل ریشم قراری بست بازلفت                    | بفر ما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد                 |
| ۷ | درین باغ از خدا خواهد در گریز پیرانه سر حافظ         | نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد                    |

### بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

#### مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

140- B

۱۵۲

- |   |   |                                    |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | چه مستیست ندانم که رو بیا آورد                    | که بود ساقی و این باده از کجا آورد |
| ۲ | تو نیز باده بچنگ <sup>[۴]</sup> آرو راه صحرای گیر | که مرغ نغمه سراساز خوش نوا آورد    |
| ۳ | دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن                  | که باد صبح نسیم گره گشا آورد       |
| ۴ | رسیدن گل نسرین بخیر و خوبی باد                    | بنفشه شاد و کش آمد سخن صفا آورد    |
| ۵ | صبا بغوش هنری دهد سلیمانست                        | که مزده طرب از گلشن سبا آورد       |
| ۶ | علاج ضعیف دل ما کرشمه ساقیست                      | بر آرد سر که طبیب آمدود و آورد     |
| ۷ | مزید پیر مقام زمن مرنج ای شیخ                     | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد  |
| ۸ | به تنگ چشمی آن ترک لشگری نازم                     | که حمله بر من درویش يك قبا آورد    |

# بحر هزج مُثمن سالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

245 - B

۱۵۳

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | دل شوریده ما را یو در کار می آورد <sup>(۱)</sup>    | صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد                                 |
| ۲ | که هر گل کر غمش بشکفت محنت بار می آورد              | من آن شکل <sup>(۲)</sup> صنوبر را زیباغ دیده <sup>(۳)</sup> بر کدم |
| ۳ | که رواز شرم آن خورشید در دیوار می آورد              | فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن                                  |
| ۴ | ولی میریخت خون در ره بدان هنجار می آورد             | زیم آتش عشقش دل پر خون رها کردم                                    |
| ۵ | کرین ره کردن منزل خبر د شوار می آورد <sup>(۴)</sup> | بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و یکه                                |
| ۶ | اگر تسبیح میفرمودا گرز <sup>(۵)</sup> نار می آورد   | سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود                              |
| ۷ | بعشوه <sup>(۶)</sup> هم بیا می بر سر بیا ر می آورد  | عفا الله جین <sup>(۷)</sup> برویش اگر چه ناتوانم کرد               |
| ۸ | ولی منمش <sup>(۷)</sup> نمیکردم که صوفی وار می آورد | عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و نیمانه                               |

# بحر مُجَنَّث مُثمن مقصور

## مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فع لان

167 - B

۱۵۴

- |   |                                 |  |
|---|---------------------------------|--|
| ۱ | که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد | نسیم <sup>(۸)</sup> باد صبا دوشم آگهی آورد |
| ۲ | بدین نوید که باد سحر گهی آورد   | بمطربان صبحی دهیم جامه چاک                 |
| ۳ | درین جهان ز برای دل رهی آورد    | یا بیا که تو حور بهشت را رضوان             |
| ۴ | زهی رفیق که بختم بهم رهی آورد   | همی رویم بشیراز با عنایت بخت               |
| ۵ | بسا شکست که با افسر شهی آورد    | بجبر خاطر ماکوش کاین کلاه نهد              |
| ۶ | چو باد عارض آن ماه خر گهی آورد  | چه ناله که رسید از دلم بجز من ماه          |
| ۷ | که التجا بجناب شهنشهی آورد      | رسید رایت منصور بر فلک جافظ                |

۱- دل دیوانه ما را ز یو در کار می آورد - B - ح ۲ - شاخ - H - ح ۲ - سینه - B - ح ۴ - کران راه گران قاصد  
 خبر دشوار می آورد - B - ۵ - چشم - ر - مج ۶ - بشیوه - مج ۷ - بجنی - B - عیش - مج ۸ - برید - B - مج

## بَحر مضارع مُشتمن اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

166 - B

۱۵۵

- |   |  |   |                                    |
|---|--|---|------------------------------------|
| ۱ | دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد                    | ۱ | کر حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد      |
| ۲ | خاک وجود ما را از آب دیده گل کن                  | ۲ | ویران سر ای دل را گاه عمارت آمد    |
| ۳ | این شرح بی نهایت کر زلف یار <sup>(۱)</sup> گفتند | ۳ | حرفیست از هزاران کاند در عبارت آمد |
| ۴ | عیم بیوش زنهار ای خرقه می آلود                   | ۴ | کان یاک یا کدامن بهر زیارت آمد     |
| ۵ | امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان                 | ۵ | کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد  |
| ۶ | بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست                  | ۶ | هت نگر که موری با آن حقارت آمد     |
| ۷ | از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار               | ۷ | کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد   |
| ۸ | آلوده تو حافظ فیضی ز شاه در خواه                 | ۸ | کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد       |
| ۹ | در یاست مجلس او دریاب وقت و در یاب               | ۹ | هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد    |

## بَحر مجتث مُتَمَن مخبون اصلم

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فَعْلَن

235 - B

۱۵۶

- |   |   |   |  |
|---|---|---|--|
| ۱ | صبا به تهیت پیر می فروش آمد                     | ۱ | که موسم طرب و عیش و ناز <sup>(۲)</sup> و نوش آمد |
| ۲ | هوا مسیح نفس گشت و باد <sup>(۲)</sup> نافه گشای | ۲ | درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد                    |
| ۳ | تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار                | ۳ | که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد                |
| ۴ | بگوش هوش نبوش از من و بعشرت کوش                 | ۴ | که این سخن سحر از هانقم بگوش آمد                 |
| ۵ | ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی مجموع                | ۵ | بحکم آنکه چو شدا هر من سر و ش آمد                |
| ۶ | ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد                    | ۶ | چه گوش کرد که باد ه زبان خموش آمد                |
| ۷ | چه جای صحبت نا محرمست مجلس انس                  | ۷ | سر بیاله پیو شان که خرقه پوش آمد                 |
| ۸ | ز خانقاه بیخانه میرود حافظ                      | ۸ | مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد                    |



بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلهن فعولن

259 - B

۱۵۷

۱	وصل تو کمال حیرت آمد	عشق تو نهال حیرت آمد
۲	هم بر سر حال حیرت آمد	بس غرقه حال وصل کاخر
۳	بر چهره نه خال حیرت آمد	یک دل بنما که درره او
۴	آنجا که خیال حیرت آمد	نه وصل بماند و نه واصل
۵	آواز سئوال حیرت آمد	از هر طرفی که گوش کردم
۶	آزرا که جلال حیرت آمد	شد منهزم از کمال عزت
۷	در عشق نهال حیرت آمد	سر تا قدم وجود حافظ

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

229 - B

۱۵۸

۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد	سحرم دولت بیدار بیالین آمد
۲	تا ببینی که نگارت بجه آئین آمد	قدحی سرکش و سرخوش بتماشا بخرام
۳	که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد	مژده گانی بده ای خلوتی نافه گشای
۴	ناله فریادرس عاشق مسکین آمد	گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
۵	ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد	مرغ دل باز هوا دارکان ابر و نیست
۶	که بکام دل ما آن بشدو این آمد	ساقیا می بده و غم نخور از دشمن و دوست
۷	گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد	عارفی گو که کند فهم زبان سوسن <sup>(۱)</sup>
۸	عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد	چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ اَصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

154 - B

۱۵۹

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد               | هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد                 |
| ۲ | برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز                  | که سلیمان گل از باد <sup>(۱)</sup> هوا باز آمد  |
| ۳ | عارفی گو که کند فهم ز بان سوسن                  | تا بیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد               |
| ۴ | مردمی کرد و کرم لطف <sup>(۲)</sup> خدا داد بین  | کان بت ماه رخ از راه وفا <sup>(۳)</sup> باز آمد |
| ۵ | لاله بوی می نوشین بشنید از بلبل <sup>(۴)</sup>  | داغ دل بود بامید دوا باز آمد                    |
| ۶ | چشم من در ره این قافله راه بماند <sup>(۵)</sup> | تا بگوش دلم آواز درآ باز آمد                    |
| ۷ | گرچه حافظ در بخشش ز دویمه ان بشکست              | لطف او بین که بلطف از در ما باز آمد             |

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ اَصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

230 - B

۱۶۰

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | در نماز خم ابروی تو بایاد آمد     | حالتی رفت که محراب بفریاد آمد       |
| ۲ | از من اکنون طمع صبر و دل هوش مدار | کان تحمّل که تو دیدی همه بر باد آمد |
| ۳ | باد صافی شد و مرغان چن مست شدند   | موسم عاشقی و کار بیناد آمد          |
| ۴ | بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم     | شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد      |
| ۵ | ای عروس هنر از بخت شکایت منما     | حجله حسن بیارآی که داماد آمد        |
| ۶ | دلفریبان نباتی همه ز یور بستند    | دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد     |
| ۷ | زیر بارند درختان که تعلق دارند    | ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد   |
| ۸ | مطرب از گفته حافظ غزلی تفریح خوان | تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد      |

۱ - از طرف هوا - B ۲ - بخت - B ۳ - سنگدل از بهر خدا - B ۴ - از دم صبح - B ۵ - چشم من از بی آ

قافله پس آب کشید - B

# بحر مجتث مثنیٰ مقصور

## مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلا تَن

162 - B

۱۶۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | وجود نازکت آزرده گزند مباد                 | تنت بناز طیبیان نیازمند مباد                 |
| ۲ | بهیج عارضه شخص تو در دمنده مباد            | سلامت همه آفاق در سلامت تست                  |
| ۳ | که ظاهره در ژم و باطنیت نزنند مباد         | جمال صورت و معنی زامن صحت تست <sup>(۱)</sup> |
| ۴ | زیش <sup>(۲)</sup> سرو ستهی قامت بلند مباد | درین چمن چو در آید خزان یغمائی               |
| ۵ | مجال طعنه بدبین و بد پسند مباد             | در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد              |
| ۶ | بر آتش تو بجز جان او سپند مباد             | هر آنکه روی چو ماهت بچشم بدینند              |
| ۷ | که حاجتت بعلاج کلاب و قند مباد             | شفا ز گفته شکر فشان حافظ جوی                 |

# بحر هزج مسدس مقبوض

## مفعول مفاعِلن فعولن

155 - B

۱۶۲

- |   |                          |                                     |
|---|--------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بی باد ده بهار خوش نباشد | گل بی رخ یار خوش نباشد              |
| ۲ | بی لاله عذار خوش نباشد   | طرف چمن و <sup>(۳)</sup> طواف بستان |
| ۳ | بی صوت هزار خوش نباشد    | رقصیدن سرو و حالت گل                |
| ۴ | بی بوس و کنار خوش نباشد  | با یار شکر لب گل اندام              |
| ۵ | جز نقش نگار خوش نباشد    | هر نقش که دست عقل بندد              |
| ۶ | از بهر تثار خوش نباشد    | جان نقد محترست حافظ                 |

# بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبق

## فاعلاتن فعلاتن فعلا تَن فعلا تَن

37 - B

۱۶۳

- |   |                                |                                   |
|---|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | ورنه اندیشه این کار فراموش باد | صوفی ار باده باندازه خورد نوش باد |
|---|--------------------------------|-----------------------------------|

- |   |                                   |                                   |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۲ | آنكه يك جرعه مي از دست تو انداد   | دست با شاهد مقصود در آغوشش باد    |
| ۳ | بیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت    | آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد     |
| ۴ | شاه ترکان سخن مدعیان میشنود       | شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد      |
| ۵ | گر چه از کبر سخن بامن درویش نگفت  | جان فدای شکرین پسته خاموشش باد    |
| ۶ | چشمم از آینه داران خط و خالش دارد | لبم از بوسه ربایان برو بردوشش باد |
| ۷ | نرکس مست نوازش کن مردم دارش       | خون عاشق بقدر گز بخورد نوشش باد   |
| ۸ | بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ      | حلقه بندگی زلف او در گوشش باد     |

### بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

264 - B

۱۶۴

- |   |                                    |                                    |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | دی بیر می فروش که ذکرش بخیر باد    | گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد     |
| ۲ | گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ     | گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد   |
| ۳ | سودو زیان و مایه چو خواهد شدن زدست | از بهر این معامله غمگین مباش و شاد |
| ۴ | بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج     | در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد    |
| ۵ | حافظ گرت ز پند حکیمان ملاقتست      | کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد     |

### بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

#### مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

247 - B

۱۶۵

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | دیرنست که دلدار پیامی نفرستاد                  | ننوشت کلامی و پیامی <sup>(۱)</sup> نفرستاد |
| ۲ | صد نامه فرستادم و آن شاه جوانان <sup>(۲)</sup> | یکی ندوانید و سلامی <sup>(۳)</sup> نفرستاد |
| ۳ | سوی من و حشی صفت عقل رمیده                     | آهو روشی کبک خرامی نفرستاد                 |
| ۴ | دانست که خواهد شدن مرغ دل از دست               | و ز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد           |
| ۵ | فریاد که آن ساقی شگر لب سرمست                  | دانست که مخمورم و جامی نفرستاد             |

- چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات      هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۶  
حافظ بادب باش که وا خواست نباشد      گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد ۷

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

157 - B

۱۶۶

- ۱ خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد      ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد  
۲ زلف خاتون ظفر شفته پر چم تست      دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد  
۳ ای که انشاء عطار دصفت شوکت تست      عقل کل چاکر طغرا کش دیوان تو باد  
۴ طایره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد      غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد  
۵ نه بکنها حیوانات و نباتات و جماد      هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

160 - B

۱۶۷

- ۱ حالت آفتاب هر نظر باد      زخوبی روی خوبت خوبتر باد  
۲ همای زلف شاهین شهرش را      دل شاهان عالم زیر پر باد  
۳ کسی کو کشته رویت (۱) نباشد      چو زلفت در هم و زیروز بر باد  
۴ دلی کو عاشق رویت نباشد      همیشه غرقه در خون جگر باد  
۵ بتا چون غمزه ات ناوک فشاند      دل مجروح من بیشش سیر باد  
۶ چولعل شگرینت بوسه بخشد      مذاق جان من زو پر سکر باد  
۷ مرا از تست هردم تازه عشقی      ترا هر ساعتی حسن دگر باد  
۸ بجان مشتاق روی تست حافظ      ترا در حال مشتاقان نظر باد

بَحرٌ مُجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

۱۶۸

199 - B

- |    |                                 |   |
|----|---------------------------------|---|
| ۱  | شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد | ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد          |
| ۲  | گره ز دل بگشا و ز سهریاد مکن    | که فکر هیچ مهندس چنین گره انگشاد            |
| ۳  | ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ  | ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد             |
| ۴  | قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش  | ز کاسه سر جشید و بهمنست و قباد              |
| ۵  | که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند | که واقفست که چون رفت تخت جبر باد            |
| ۶  | ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم    | که لاله میدمد از خون دیده فرهاد             |
| ۷  | مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر  | که تابزاد و بشد و جام می ز کف نهاد          |
| ۸  | بیا میا که زمانی ز می خراب شویم | مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد             |
| ۹  | نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر      | نسیم <sup>(۱)</sup> باد مصلّا و آب رکنا باد |
| ۱۰ | قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ  | که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد            |

بَحرٌ مُضارِعٌ مُثْمَنٌ اُخرب مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۱۶۹

156 - B

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | دوش آگهی زیار سفر کرده دادا باد   | من نیز دل بیاد دهم هر چه بادا باد   |
| ۲ | کارم بدان رسید که هراز خود کنم    | هر شام بر ق لامع و هر بامداد باد    |
| ۳ | درچین طرّه تو دل بی حفاظ من       | هر گز نگفت مسکن مألوف یاد باد       |
| ۴ | امروز قدریند عزیزان شناختم        | یا رب روان ناصح ما از توشا دادا باد |
| ۵ | خون شد دلم بیاد تو هر که که درچمن | بند قبا ی غنچه گل میکشاد باد        |
| ۶ | از دست رفته بود وجود ضعیف من      | صبحم بیوی وصل توجان باز دادا باد    |
| ۷ | حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد     | جانها ندای مردم نیکو نهاد باد       |

بَحرِ رمل مَشمَن مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

253 - B

۱۷۰

- |   |                              |                                |
|---|------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | یاد باد آن روزگاران یاد باد  | روز وصل دوستداران یاد باد      |
| ۲ | بانگ نوش شاد خواران یاد باد  | کامم از تلخی غم چون زهر گشت    |
| ۳ | از من ایشانرا هزاران یاد باد | گرچه یاران فارغند از یاد من    |
| ۴ | کوشش آن حقگذاران یاد باد     | مبتلا گشتم درین بند و بلا      |
| ۵ | زنده رود باغ کاران یاد باد   | گرچه صد رودست در چشمم مدام     |
| ۶ | ای درینا راز داران یاد باد   | راز حافظ بعد ازین نا گفته ماند |

بَحرِ رمل مَشمَن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

179 - B

۱۷۱

- |    |                                      |                                     |
|----|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱  | عارف از خنده می در طمع خام افتاد     | عکس روی تو چو در آینه جام افتاد     |
| ۲  | این همه نقش در آینه او هام افتاد     | حسن روی تو یک جلوه که در آینه کرد   |
| ۳  | یک فروغ رخ ساقبت که در جام افتاد     | این همه عکس می و نقش نگاری که نمود  |
| ۴  | کز گجا سر شمش در دهن عام افتاد       | هیرت عشق زبان همه ناصان پیرید       |
| ۵  | ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد      | من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم     |
| ۶  | هر گه در دایره گردش ایام افتاد       | چگونه گری دوران نرو و چون بر کار    |
| ۷  | آه گر چاه برون آمد و در دام افتاد    | در خم زان تو آویخت دل از جام زنج    |
| ۸  | کار ما با رخ ساقی و آب جام افتاد     | آن شد ایغواجه که در صومعه بازم بینی |
| ۹  | کانه شد گشته او نیک سرانجام افتاد    | زیر شمشیر شمش رقص کنان باید رفت     |
| ۱۰ | این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد | هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست     |
| ۱۱ | این میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد   | صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی    |

# بحر هزج مُنْهِن اَخْرِبْ مَكْفُوف مَقْصُور

## مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

232 - B

۱۷۲

وآن راز که در دل بهنتم بدر افتاد	۱	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد	۲	از شاه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد	۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
هر نافه که درد دست نسیم سحر افتاد	۴	از رهگذر خاک سر کوی شما بود
بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد	۵	مترکان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد
بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد	۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با طینت اصلی چکند بد گهر افتاد	۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
بس طرفه حریفست کش آکون بسر افتاد	۸	حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود

# بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض مقصور

## مفعول مفاعیل مفاعیل

161 - B

۱۷۳

رویت همه ساله لاله گون باد	۱	حسن تو همیشه در فزون باد
هر روز که باد در فزون باد	۲	اند ر سرما خیال عشقت
در خدمت قامت نگون باد	۳	هر سرو که در چمن در آید <sup>(۱)</sup>
چون گوهر اشک غرق خون باد <sup>(۲)</sup>	۴	چشمی که نه فتنه تو باشد
در کردن سحر ذو فنون باد	۵	چشم تو ز بهر دلربائی
بی صبر و قرار بی سکون باد	۶	هر جا که دلیست در غم تو
پیش الف قدت چو نون باد	۷	قد همه دلبران عالم
از حلقه وصل تو برون باد	۸	هر دل که ز عشق تست خالی
دو راز لب مر دمان دون باد	۹	لعل تو که هست جان حافظ



بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

168 - B

۱۷۴

- |   |                                     |                                    |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | صبر و آرام تواند بمن مسکین داد      | آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد   |
| ۲ | هم تواند کر من داد من غمگین داد     | و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت   |
| ۳ | که عنان دل شنید بلب شیرین داد       | من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم     |
| ۴ | آنکه این داد بشاهان بگدایان این داد | گنج زر کر نبود کنج قناعت باقیست    |
| ۵ | هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد  | خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن   |
| ۶ | خاصه اکنون که صبا مزده فروردین داد  | بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جو |
| ۷ | از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد | در کف غصه دوران دل حافظ خون شد     |

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

269 - B

۱۷۵

- |   |                                 |                                   |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | که تاب من بجهان طره فلانی داد   | بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد |
| ۲ | درش بیست و کلیدش بدلستانی داد   | دلخیزانه اسرار بود و دست قضا      |
| ۳ | بومیانی لطف تو ام نشانی داد     | شکسته وار بد رکاهت آمدم که طیب    |
| ۴ | که دست دادش و یاری ناتوانی داد  | تنش درست و دلش شاد باد و خا طرخوش |
| ۵ | شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد | برو معالجه خود کن ای نصیحت گو     |
| ۶ | دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد  | گذشت بر من مسکین و با رفیقان گفت  |

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

217 - B

۱۷۶

- |   |                                |                                 |
|---|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | اگر ترا گداری بر مقام ما افتد  | همای اوج سعادت بدام ما افتد     |
| ۲ | اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد | حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه |

- |   |  |                               |
|---|--|-------------------------------|
| ۳ | شبی که ماه مراد از افق شود طالع <sup>(۱)</sup> | بود که پرتو نوری پیام ما افتد |
| ۴ | بیارگاه تو چون باد را نباشد بار                | کی اتفاق مجال سلام ما افتد    |
| ۵ | چو جان فدای لبش شد خیال میبستم                 | که قطره ز زلالش بکام ما افتد  |
| ۶ | خیال زاف و گفتا که جان وسیله مساز              | گرین شکار فراوان بدام ما افتد |
| ۷ | بنا امیدی ازین در سرو بزن فالی                 | بود که قرعه دولت بنام ما افتد |
| ۸ | ز خاک کوی تو هر که که دم زند حافظ              | نسیم گلشن جان در مشام ما افتد |

### بحر مضارع مثنوی مخرب مکفوف محذوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

228 - B

۱۷۷

- |   |  |                                |
|---|--|--------------------------------|
| ۱ | بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد          | دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد    |
| ۲ | از بهر یوسف ز لبش جان همیدهم           | اینم همی ستاند و آنم نمیدهد    |
| ۳ | مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست | یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد |
| ۴ | زلفش کشید باد صبا چرخ سفلیه بین        | کآنجا مجال باد وزانم نمیدهد    |
| ۵ | چندانکه بر کنار چو پرگار میشدم         | دوران چو نقطه ره بیانم نمیدهد  |
| ۶ | شکر بصیر دست دهد عاقبت ولی             | بد عهدی زمانه امانم نمیدهد     |
| ۷ | گفتم روم بخواب و بینم جلال دوست        | حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد  |

### بحر مجتث مثنوی محذوف مخبون

#### مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن

212 - B

۱۷۸

- |   |                                  |                                |
|---|----------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد | ترادراین سخن انکار کار ما نرسد |
| ۲ | اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند  | کسی بحسن و ملاحه بیار ما نرسد  |
| ۳ | بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز   | بیار یکجخت حقگذار ما نرسد      |
| ۴ | هزار نقش برآید ز کمالک صنم و یکی | بد لپند یری نقش انکار ما نرسد  |

- هزار نقد بیازار کایات آرند      یکی بسگه صاحب عیار ما نرسد  
 دریغ قافله عمر کایچنان رفتند      که گردشان بهوای دیار ما نرسد  
 دلا زرنج<sup>(۱)</sup> حسودان مرنج و واثق باش      که بد بخاطر امید وار ما نرسد  
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را      غبار خاطری از رهگذار ما نرسد  
 بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او      بسمع پادشه کا مکار ما نرسد

بحر و مل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

126 - B

۱۷۹

- بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند      که بیالای چمان از بُن و یخمر کند  
 حاجت مطرب و می نیست تو برقع بکشا      که برقص آوردم آتش رویت چو سپند  
 هیچ روئی نشود آینه حجله<sup>(۲)</sup> بخت      مگر آن روی که مالند در آن سم سمند  
 گفتم اسرار غمت هر چه بود گو میباش      صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند  
 میکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد      شرم از آن چشم سیه دار و مبدش بکنند  
 من خاکی که ازین در نتوانم برخواست      از کجا بوسه زلم بر لب آن قصر بلند  
 بازستان دل از آن آهوی<sup>(۳)</sup> مشکین حافظ      زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

143 - B

۱۸۰

- دل جز مهر مهر و یان طریقی بر نمیگیرد      ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد  
 خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو<sup>(۴)</sup>      که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد  
 یا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین      که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد  
 صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند      عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد  
 من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی      که پیر می فروشانش بجای بر نمیگیرد

- ۶ از آنرو هست یاران را صفاها با می لعلش<sup>(۱)</sup> که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
- ۷ سروچشمی<sup>(۲)</sup> چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد
- ۸ نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست دلش بس تنگ میبینم مگر ساغر نمیگیرد
- ۹ میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس ز بان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
- ۱۰ چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
- ۱۱ سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوقست چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد
- ۱۲ من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندر و ار اگر میگرد این آتش زمانی در نمیگیرد
- ۱۳ خدا را رحمی ای منعم که در ویش سرکویت دري دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
- ۱۴ بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

### بَحرِ مضارع مَشمَن اَخرَب

#### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

194 - B

۱۸۱

- ۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
- ۲ گفتم ز مهر و رزان رسم وفا یاموز گفتا زخو برویان<sup>(۳)</sup> این کار کمتر آید
- ۳ گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شبر و ست اواز راه دیگر آید
- ۴ گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
- ۵ گفتم خوشا هوایم که باد صبح<sup>(۴)</sup> آخیزد گفتا خنک نسیمی که کوی دلبر آید
- ۶ گفتم که نوش لعلت ما را بارز و کشت گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید
- ۷ گفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد گفتا مدوی با کس تا وقت آن در آید
- ۸ گفتم ز مانِ عشرت دیدی که چون سر آمد گفتا خوش حافظ کین غصه هم سر آید

# بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

244 - B

۱۸۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | نرود کارش و آخر بضلات <sup>(۱)</sup> برود      | از سرکوی تو هر کو بملالت برود                      |
| ۲ | بتجمل بنشیند بجلالت برود                       | کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا                     |
| ۳ | که بجائی نرسد گر بضلات برود                    | سالک از نور هدایت بر در راه بدوست                  |
| ۴ | حیف اوقات که یکسر بیطالت برود                  | کام خود <sup>(۲)</sup> آخر عمر از می و معشوقه بگیر |
| ۵ | که غریب از نبرد ره بدلات برود                  | ای دلیل دل کم گشته خدا را مددی                     |
| ۶ | کس ندانست که آخر بجه حالت برود                 | حکم مستوری و مستی همه برخاتم تست                   |
| ۷ | بو که از نقش <sup>(۳)</sup> دلت نقش جهالت برود | حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی                     |

# بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

190 - B

۱۸۳

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | غالباً این قهرم عقل و کفایت باشد                 | من وانکار شراب این چه حکایت باشد                                |
| ۲ | ورنه مستوری ما تا بجه غایت باشد                  | تا بقایت ره میخانه نمی دانستم                                   |
| ۳ | تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد             | زاهد و عجب و نماز و من مستی و نیاز                              |
| ۴ | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد                   | زاهد از راه برندی نبرد معذورست                                  |
| ۵ | این زمان <sup>(۴)</sup> سر بره آرم چه حکایت باشد | من که شهباره تقوی زده ام بادف و چنگ                             |
| ۶ | پیر ما هر چه کند عین عنایت <sup>(۵)</sup> باشد   | بنده پیر مقام که ز جهلم برهاند                                  |
| ۷ | حافظ از مست بود جای شکایت باشد                   | دوش ازین غصه <sup>(۶)</sup> تخفتم که رفیقی <sup>(۷)</sup> میگفت |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

258 - B

۱۸۴

- |   |  |   |
|---|--|---|
| هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود                 | هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود           | ۱ |
| بجفای فلک و غصه دوران نرود                        | از دماغ من سرگشته خیال دهند <sup>(۱)</sup> | ۲ |
| نا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود                   | در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند            | ۳ |
| برود این دل من وز دل من آن نرود                   | هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست          | ۴ |
| که اگر سر برود از دل و از جان نرود <sup>(۲)</sup> | آنچنان مهر تو در دل و جان جای گرفت         | ۵ |
| درد دارد چکند کز پی درمان نرود                    | گر رود از پی خوبان دل من معذورست           | ۶ |
| دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود                   | هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان        | ۷ |

## بحر مجتث مثنیٰ مقصور

## مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

277 - B

۱۸۵

- |                                    |  |   |
|------------------------------------|--|---|
| نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید   | بیا که رایت منصور پادشاه رسید                    | ۱ |
| کمال عدل بنریاد داد خواه رسید      | جمال بهت ز روی ظفر نقاب انداخت                   | ۲ |
| جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید | سپهر دور خوش اکنون کند <sup>(۳)</sup> که ماه آمد | ۳ |
| فوافل دل و دانش که مرد راه رسید    | ز فاطمان طریق این زمان شوند این                  | ۴ |
| ز فقر چاه برآمد باوج ماه رسید      | هزیز مصر برغم برادران عبور                       | ۵ |
| بگو بسوز گداه دین پناه رسید        | کعباست صوفی دجال فعل ملحد <sup>(۴)</sup> شکل     | ۶ |
| ز آتش دل تنوزان و دود آه رسید      | هتبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق               | ۷ |
| همان رسید کز آتش پرک گاه رسید      | ز شوق روی تو شاهای بدین احیر فراغ                | ۸ |
| زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید      | مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول                   | ۹ |

بحر هزج مسدس اُخرَب مقبوض مجدوف

مفعول مفاعِلن فَعولن

151 - B

۱۸۶

- |   |                                    |                          |
|---|------------------------------------|--------------------------|
| ۱ | بازا ر بتان شکست گیرد              | یارم چو قدح بدست گیرد    |
| ۲ | کو محتسبی که مست گیرد              | هر کس که بدید چشم او گفت |
| ۳ | تا یار مرا بشست گیرد               | در بحر قتاده ام چو ماهی  |
| ۴ | آیا بود آنکه دست گیرد <sup>۱</sup> | در پاش قتاده ام بزاری    |
| ۵ | جامی ز می الست گیرد                | خرم دل آنکه همچو حافظ    |

بحر منسرج مَثمن منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فم

159 - B

۱۸۷

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | دست بکاری زنم که غصه سر آید                  | بر سر آنم که گر زدست بر آید                |
| ۲ | دیو چو بیرون رود فرشته در آید                | خلوت <sup>(۲)</sup> دل نیست جای صحبت اضداد |
| ۳ | نور ز خورشید جوی <sup>(۳)</sup> بو که بر آید | صحبت حکام ظلمت شب یلد است                  |
| ۴ | چند نشینی که خواجه کی بدر آید                | بر در از باب بی مروت دنیا                  |
| ۵ | از نظر رهروی که در گذر آید                   | ترك کدائی ممکن که گنج بیابی                |
| ۶ | تا که قبول افتد و که در نظر آید              | صالح و طالح متاع خویش نمودند               |
| ۷ | باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید                 | بلبل عاشق تو عصر خواه که آخر               |
| ۸ | هر که بیخانه رفت بیخبر آید                   | هفت حافظ درین سرا چه عجب نیست              |

بحر محبت مَثمن مقصور

مفاعِلن فَعلاتن مفاعِلن فَعلان

256 - B

۱۸۸

- |   |                                |                                    |
|---|--------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | هلال عید در ابروی یار باید دید | جهان را بروی عید از هلال و سه کشید |
|---|--------------------------------|------------------------------------|

۱ - تا یار مرا بدست گیرد - B ۲ - مظهر - B ۳ - خواه

- |   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| ۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من                   | کمان بروی یارم چو وسمه باز کشید      |
| ۳ مگر نسیم خطت <sup>[۱]</sup> صبح در چمن بگذشت    | که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید |
| ۴ نبود چنگ و رباب و نید عود <sup>(۲)</sup> که بود | گل وجود من آغشته کلاب و نید          |
| ۵ بیا که ما تو بگویم غم ملالت دل                  | چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید   |
| ۶ بهای وصل تو گر جان بود خریدارم                  | که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید      |
| ۷ چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم                 | شبه بروی تو روشن چو روز میگردید      |
| ۸ بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام                 | بسر رسید امید و طلب بسر نرسید        |
| ۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند                 | بخوان ز نظمش و در گوش کن چو سروارید  |

### بحر محنت<sup>۳</sup> مثنوی مخبون اصلم

#### مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلن

261 - B

۱۸۹

- |  |   |
|--|---|
| ۱ ز هی خجسته زمانی که یار باز آید                | بکام غزد گمان غمگسار باز آید                      |
| ۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم <sup>(۴)</sup> | بدان امید که آن شهسوار باز آید                    |
| ۳ اگر نه در خم چوگان او رود سرمن                 | ز سرنگویم و <sup>[۵]</sup> اسر خود چه کار باز آید |
| ۴ مقیم بر سر راهش نشسته ام چون کرد               | بدان هوس که بدین رهگذار باز آید                   |
| ۵ دلی که با سر زلفین او قرار ی داد               | کمان مهر که بدان دل قرار باز آید                  |
| ۶ چه جور ها که کشیدند بلبلان از دی               | بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید                     |
| ۷ ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ                 | که همچو سرو بدستم نگار باز آید                    |

### بحر مضارع مثنوی آخر ب مکفوف

#### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

246 - B

۱۹۰

- |                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  | یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید |
| ۲ بکشی تربتم را بعد از وفات و بنگر   | گر آتش درونم دود از کفن بر آید      |
| ۳ بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران | بکشی لب کفریاد از مرد و زن بر آید   |

۱- تنب - ۲B - گل و نید - ۲B - به پیش شاه جمالش کشیدم ابلق چشم - ۳B - چگویم - B



- جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش<sup>[۱]</sup>      نگررفته هیچ کاسی جان از بدن بر آید ۴  
از حسرت دهانش آمد بستک جانم      خود کام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید ۵  
گویند ذکر خیرش در خبل عشق‌بازان      هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید\* ۶

### بحر 'مجت' مضمّن محذوف

#### مفاعیلن فعلاّن مفاعیلن فعلاّن

149 - B

۱۹۱

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | و ر آشتی طلبم با سر عتاب رود                | چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود            |
| ۲ | زند بگوشه ابرو و در نقاب رود                | چو ماه نوره پیچارگان نظاره <sup>(۴)</sup> |
| ۳ | و گر بروز شکایت <sup>(۵)</sup> کم بخواب رود | شب شراب خرام کند بیداری                   |
| ۴ | بفتد آک درین راه با شتاب رود                | طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل         |
| ۵ | کسی ز سایه این دریا نقاب رود                | گدائی در جانان بسلطنت مفروش               |
| ۶ | بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود               | سواد نامه موی سیاه چون طی شد              |
| ۷ | کلاه داریش اندر سر شراب رود                 | حجاب را چو فتد باد نخرت اندر سر           |
| ۸ | خوشاکسی که درین راهی حجاب رود               | حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز         |

### بحر رمل مضمّن مخبون اصلم

#### فاعلاتن فعلاّن فعلاّن فاعلاّن

153 - B

۱۹۲

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | عارفان را همه در شرب مدام اندازد  | ساقی ار باد ازین دست بجام اندازد                 |
| ۲ | ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد  | ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال                  |
| ۳ | سرو دستار نداند که کدام اندازد    | ای خوشادولت <sup>(۵)</sup> آن مست که در پای حریف |
| ۴ | بخته گرد چون نظر بر می خام اندازد | زاهد خام که انکار می و جام کند <sup>(۶)</sup>    |
| ۵ | دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد    | روز در کسب هنر گردش که می خوردن روز              |

- از دهانش - B ۲ - نظارگان پیچاره - B ۴ - حکایت - B ۴ - حالت - B ۵ - زاهد خام طمع بر سر انکار بماند - B  
\* - بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نمره ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ از متن حاضر) را هم با بعضی

افادات جزئی ثبت کرده برای احتراز از تکرار حذف شد

- |   |                               |                                   |
|---|-------------------------------|-----------------------------------|
| ۶ | آترمان وقت می صبح فروغت که شب | کرد خرگاه افق پرده شام اندازد     |
| ۷ | باده با محتسب شهر نوشی زنهار  | بخورد باده ات و سنگ بجام اندازد   |
| ۸ | حافظا سرزکله گوشه خورشید برآر | بخدت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد |

### بحر رمل مثنی مخبون محذوف

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

175 - B

۱۹۳

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | تا ز میخانه دمی نام و نشان خواهد بود            | سر ما خاک ره بیرمغان خواهد بود                    |
| ۲ | حلقه بیرمغان از ازل در گوش است                  | برهمانیم که بودیم <sup>(۱)</sup> و همان خواهد بود |
| ۳ | بر سرتربت ما چون گذری همت خواه                  | که زیارتگه رندان جهان خواهد بود                   |
| ۴ | بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو             | رازا این پرده نهانست و نهان خواهد بود             |
| ۵ | ترك عاشق کش من است برون رفت امروز               | تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود              |
| ۶ | چشم <sup>(۲)</sup> آندم که ز شوق تو نهد سر بلعد | تادم صبح قیامت نگران خواهد بود                    |
| ۷ | بخت حافظا گرازینگونه مدد خواهد کرد              | زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود                   |

### بحر رمل مثنی مخبون محذوف

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

260 - B

۱۹۴

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | دوش می آمد و رخساره برافروخته بود  | تا کجا باز دل غزده سوخته بود                     |
| ۲ | رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی      | جامه بود که بر قامت او دوخته بود                 |
| ۳ | جان عشاق سپندرخ خود میدانست        | و آتش چهره بدین کار برافروخته بود                |
| ۴ | گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم     | که نهانش نظری بر من دلسوخته بود                  |
| ۵ | کهر زلفش ره دین میزدو آن سنگین دل  | در یش <sup>(۲)</sup> مشعلی از چهره برافروخته بود |
| ۶ | دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت | الله الله که تاف کردو که اندوخته بود             |
| ۷ | یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد    | آنکه یوسف برزنا سره بفروخته بو                   |

گفت خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ  
یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود ۸

### بحر هزج مثنوی سالم

### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

276 - B

۱۹۵

- |  |  |
|--|--|
| ۱ بدست مرحمت یارم در آمید واران زد           | سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد         |
| ۲ بر آمد خنده خوش بر غرور (۱) کامگاران زد    | چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست     |
| ۳ گره بگشود از ابرو و (۲) بر دلای یاران زد   | نگارم دوش در مجلس بزم رقص چون برخاست         |
| ۴ که چشم باده دیدایش صلا برهوشیاران زد       | من از رنگ صلاح (۳) آن دم بخون دل بستم دست    |
| ۵ کر (۴) اول چون رون آمد ره شب زنده داران زد | کدام آهن دلش آموخت این آئین عتاری            |
| ۶ خداوند نگهبان که بر قلب سواران زد          | خیال شهسواری بخت و شد نا که دل مسکین         |
| ۷ چون نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد  | در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم |
| ۸ زره موئی که مژگانش ره خنجر گناران زد       | منش با خرقه بشمین کجا اندر کمند آرم          |
| ۹ بده کام دل حافظ که فال (۶) بختیاران زد     | نظر بر قرعه توفیق و بمن دولت (۵) شاهست       |

### بحر رمل مثنوی مقصور

### فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

186 - B

۱۹۶

- |   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| ۱ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد        | در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد         |
| ۲ عین (۸) آتش شد از بن غیرت و بر آدم زد | جلوه کرد رخت (۷) ادید ملک عشق نداشت   |
| ۳ برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد        | عقل میخواست گران (۹) شعله چراغ افروزد |
| ۴ دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد       | مدعی خواست که آید بتماشا که راز       |
| ۵ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد       | دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند      |
| ۶ دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد      | جان علوی هوس چاه ز نخدان توداشت       |

۱ - بر امید - مج ۲ - ا. کیسو و - مج ۳ - قدح - ۴ - که - ۵ - حضرت - ح ۶ - کام - مج ۷ - رخس

ح ۸ - برق - ح ۹ - کزین - ح

۷ حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

بَحرِ مُضارِعِ مِثْمَنِ اَخْرَبِ مَسْبِغِ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

224 - B

۱۹۷

- |    |  |   |
|----|--|---|
| ۱  | داهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد                | شعری بخوان که با او <sup>(۱)</sup> رطل گران توان زد |
| ۲  | بر آستان جانان گر سر توان نهادن                  | گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد                    |
| ۳  | فدّه خیده ما سہل نماید اما                       | بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد               |
| ۴  | در خاتقه نکنجد اسرار عشق بازی                    | جام می مغانه هم با مغان توان زد                     |
| ۵  | درویش را نباشد برك <sup>(۲)</sup> سرای سلطان     | مائیمو کهنه دلقي کآتش دران توان زد                  |
| ۶  | اهل نظر دو عالم در يك نظر بيازند                 | عشقت و داد اول بر نقد جان توان زد                   |
| ۷  | گردولت وصال خواهد دري گشودن                      | سرها بدین تختل بر آستان توان زد                     |
| ۸  | عشق و شباب <sup>(۳)</sup> ورنند ی مجموعه مرادست. | چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد                   |
| ۹  | شدره زن سلامت زلف تووین عجب نیست                 | کر راهزن تو باشی صدکاروان توان زد                   |
| ۱۰ | حافظ بحق قرآن گر شید زرق باز آي                  | باشد که کوی عیسی <sup>(۴)</sup> در این جهان توان زد |

بَحرِ هَزَجِ مِثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

142 - B

۱۹۸

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد                              | بمی بفروش دلق ما کرین بهتر نمی ارزد     |
| ۲ | بکوی می فروشانش بجا می بر نمیگیرند                                | زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی ارزد      |
| ۳ | رقیم سر زنشها کرد کراین باب رخ بر تاب                             | چه افتاد این سرما را که خاک در نمی ارزد |
| ۴ | شکوه و تاج سلطانی که بیم جان درود رجست                            | کلاهی داکش است اما بترك سرنمی ارزد      |
| ۵ | چه <sup>(۵)</sup> آسان مینمود اول غم در یا بوی سود <sup>(۶)</sup> | غلط کردم که این طوفان بصد کوه نمی ارزد  |
| ۶ | ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی                            | که شادی جهان گیری غم لشکر نمی ارزد      |

۷ چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دون بگذر که یک جو مت دونان دو صد من زر ننی ارزد

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم مسبغ

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

121 - B

۱۹۹

- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۱  | بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود                     | کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود                         |
| ۲  | بیوس غیب ساقی بنه نی و عود                        | بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ                              |
| ۳  | که همچو روز <sup>دور</sup> (۱) بقا هفته بود معدود | بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ                         |
| ۴  | زمین باختر میمون و طالع مسعود                     | شد از خروج <sup>(۲)</sup> ریا حین چو آسمان روشن            |
| ۵  | شراب نوش و رها کن حدیث عادو ثو د                  | ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم                               |
| ۶  | ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود              | جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل                         |
| ۷  | سحر که مرغ در آید بنغمه داود                      | چو گل سوار شود بر هوا <sup>(۳)</sup> سلیمان وار            |
| ۸  | کز آنکه لاله بر افروخت آتش نمرود                  | بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی                               |
| ۹  | وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود                    | بخواه جام صبوحی <sup>(۴)</sup> بیاد اصف عهد <sup>(۵)</sup> |
| ۱۰ | بفضل و رحمت جبار <sup>(۶)</sup> بود و خواهد بود   | بیار باده که حافظ مدامش استظهار                            |

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

148 - B

۲۰۰

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | بر روی ماز دیده چگوید <sup>(۷)</sup> چها رود    | از دیده خون دل همه بر روی مارود               |
| ۲ | بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود                | ما در درون سینه هوایی نهفته ایم               |
| ۳ | گر ماه مهر پرور من در قبا رود                   | خورشید خاوری کنند از رشک جامه چاک             |
| ۴ | بر روی ما رواست اگر آشنا رود                    | بر خاک راه یار نهادیم روی خویش                |
| ۵ | کر خود <sup>(۹)</sup> دلش ز سنگ بود هم زجا رود  | سیلست آب دیده و هر کس که <sup>(۸)</sup> بگذرد |
| ۶ | زان <sup>(۱۰)</sup> رهگذر که بر سر کویش چرا رود | ما را بآب دیده شب و روز ما چراست              |

۱ - دور - ح - B - مج ۲ - بروج - B - شود ز برج - مج - چراغ - ح ۳ - در چمن - مج ۴ - لبالب - B - ۵ - دهر  
B - ح ۶ - غفار - B ۷ - بیتی - B ۸ - بر هر که - B - ح ۹ - گرچه - B ۱۰ - زین - ح

۷ حافظ بکوي ميکده دايم بصدق دل چون صوفيان صومه دار از صفا رود(۱)

بجر مجتث<sup>۲</sup> مثنیٰ مقصور

مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلن

183 - B

۲۰۱

- |    |   |                                 |
|----|---|---------------------------------|
| ۱  | خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود             | بهرد رش که بخوانند بیخبر نرود   |
| ۲  | طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی              | ولی چگونه مکس از بی شکر نرود    |
| ۳  | دلا مباح چنین هرزه کرد و هرجائی             | که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود   |
| ۴  | مکن بچشم حقارت نگاه در من مست(۲)            | که آبروی شریعت بدین قدر نرود    |
| ۵  | من گدا هوس سرو قامتی دارم                   | که دست در کمرش جز بسیم وزر نرود |
| ۶  | تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری                | وفای عهد من از خاطرت بدر نرود   |
| ۷  | ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار           | چرا که بی سر زلف توام بسر نرود  |
| ۸  | سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم            | چگونه چون قلم دود دل بسر نرود   |
| ۹  | چو پادشاه بی <sup>۳</sup> هر صید مختصر نرود |                                 |
| ۱۰ | بیار باده و اول بدست حافظ ده                | بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود   |

بجر مضارع<sup>۴</sup> مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

158 - B

۲۰۲

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود          | وین بحث با ثلاثه غساله میرود                  |
| ۲ | می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت         | کار این زمان ز صنعت دلا <sup>۵</sup> له میرود |
| ۳ | شکر شکن شوند همه طوطیان هند              | زین قذ فارسی که به بنکاله میرود               |
| ۴ | طی مکان بین و زمان در سلوک شعر           | کاین طفل یکشبه صد(۴) ساله میرود               |
| ۵ | آن چشم آهوانه <sup>۵</sup> عابد فریب بین | کش کار وان سحر ز دنباله میرود                 |

۱ - چون صوفیان صفا دار الصفا رود - ح ۲ - بیوش دامن عفو یزلت من مست - B - ح سم - ز کبر در پی - B  
 ۲ - ناز در پی - معج - ز کبر در پی هر مرغ - ح - ۴ - یک - B - ح ۵ - جادوانه - B - ح

- |   |                                 |                                  |
|---|---------------------------------|----------------------------------|
| ۶ | مگاره میشیند و محتاله میرود     | از ره مرو بعشوه دینی که این عجوز |
| ۷ | وز زاله باده در قدح لاله میرود  | باد بهار میوزد از گلستان شاه     |
| ۸ | غافل مشو که کارتو از ناله میرود | حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌الدین |

بَحرِ رَمَلِ مِثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

240 - B

۲۰۳

- |   |                                   |                                    |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | عمر بگذاشته پیرانه سرم باز آید    | اگر آن طایر قدسی زدم باز آید       |
| ۲ | برق دولت که رفت از نظرم باز آید   | دارم امید برین اشک چو باران که دگر |
| ۳ | از خدا میطلبم تا (۱) بسرم باز آید | آنکه تاج سرم من خاک کف پایش بود    |
| ۴ | شخصم ارباز نیاید خبرم باز آید     | خواهم اندر عقبش رفت ییاران عزیز    |
| ۵ | گوهر جان بچه کار دگرم باز آید     | کر تثار قدم یار گرامی نکنم         |
| ۶ | گر بینم که مه نو سفرم باز آید     | کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم (۲) |
| ۷ | ورنه کر بشنود آه سحرم باز آید     | مانعش غفل چنگست و شکر خواب صبح     |
| ۸ | همتی تا سلامت ز درم باز آید       | آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ        |

بَحرِ مُجْتَثِ مِثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَم

مفاعان فعلاتن مفاعلن فعلا

207 - B

۲۰۴

- |   |                                   |                                    |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | و وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید | رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  |
| ۲ | فغان فناد ببلبل نقاب گل که کشید   | صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست       |
| ۳ | هر آنکه سبب زنجندان شاهدهی نگزید  | ز میوهایی بهشتی چه ذوق دریابد      |
| ۴ | براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید     | مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب (۲) |
| ۵ | که کرد عارض بستان خط بنفشه دمید   | ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز     |
| ۶ | که با کسی دگر نیست برگ گفت و شنید | چنان کرشمه ساقی دلم ز دست بیرد     |

- ۷ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه نخرید  
 ۸ بهار میگذرد داد گستر در باب که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

### بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثْمَنٍ اخرب مکفوف محذوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

215 - B

۲۰۵

- |    |                                   |                                    |
|----|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱  | بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید   | از یار آشنا سخن آشنا شنید          |
| ۲  | ای شاه حسن چشم بجال گدا فکن       | کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید   |
| ۳  | خوش میکنم پیاده مشکین مشام جان    | کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید      |
| ۴  | سر خدا که عارف سالک بکس نگفت      | در حیرتم که باده فروش از کجا شنید  |
| ۵  | یارب کجاست محرم رازی که يك زمان   | دل شرح آن دهد که چه گفت و چرا شنید |
| ۶  | اینش سزا نبود دل حقگذار من        | گر غمگسار خود سخن نا سزا شنید      |
| ۷  | محروم اگر شدم ز سر کوی اوچه شد    | از گلشن زمانه که بوی وفا شنید      |
| ۸  | ساقی بیا که عشق صدا میکند بلند    | کآنکس که گفت قصه ماهم زما شنید     |
| ۹  | ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم | صد بار پیر میکند این ماجرا شنید    |
| ۱۰ | ما می بیانگ چنگ نه امروز می کشیم  | بس دور شد که گبذ چرخ این صدا شنید  |
| ۱۱ | بند حکیم معض صوابت و عین خیر      | فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید     |
| ۱۲ | حافظ وظیفه تو دعا گفتنت و بس      | در بند آن مباحث که نشنید یا شنید   |

### بَحْرُ رَمَلٍ مُثْمَنٍ مقصور

#### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

236 - B

۲۰۹

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید    | وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید                 |
| ۲ | شاهه ان در جاوه و من شرمسار کیسه ام | بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید <sup>(۱)</sup> |
| ۳ | فقط جودست آبروی خود نیباید فروخت    | باده و کل از بهای خرقه میباید نخرید                  |

۱) ای فلک این شرمساری تا بکی خواهم کشید B



- گوئیا<sup>(۱)</sup> خواهد گشود از دولتم کاری که دوش  
 با لبی و صد هزاران خنده آمد گل بیاغ  
 دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک  
 این<sup>(۲)</sup> لطایف گر لب لعل تومن گهتم که گهت  
 عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق  
 تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد  
 من همی کردم دعا و صبح صادق مبد مید  
 از کریمی گوئیا در گوشه بوئی شنید  
 جامه در نیکنامی نیز میباید درید  
 وین<sup>(۳)</sup> اطفال کر سر زلف تومن دیدم که دید  
 گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید  
 اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید

### بحر مجتث مثنی مقصور

### مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

231 - B

۲۰۷

- معاشران گره از زلف یار باز کنید  
 شیی خوشست بدین قصه اش<sup>(۴)</sup> دراز کنید  
 حضور خلوت<sup>(۵)</sup> انس است و دوستان جمعند  
 وان یکاد بخوانید و در فراز کنید  
 رباب و چنگ بیانگ بلند میگویند  
 که گوش و هوش بیغام اهل راز کنید  
 بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد  
 گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید  
 میان عاشق و معشوق فرق بسیارست  
 چو یار ناز نماید شما نیاز کنید  
 نخست و وعظه پیر صحبت<sup>(۶)</sup> این حرفست  
 که از مصاحب ناجنس احتراز کنید  
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق  
 برو نمرده<sup>(۷)</sup> بفتوای من نماز کنید  
 و گر طلب کند انعامی از شما حافظ  
 حوالش بلب یار دلنواز کنید

### بحر مجتث مثنی مقصور

### مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

205 - B

۲۰۸

- معاشران زحریف شبانه یاد آرید  
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید  
 بوقت سر خوشی از آه و ناله عشاق  
 بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید  
 چو لطف<sup>(۸)</sup> باده کند جلوه در رخ ساقی  
 ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید

۱- غالباً ۲- آن ۳- آن ۴- وصله اش ۵- مجلس ۶- مجلس ۷- B - چو مرده  
 ۸- چو عکس B

- |   |   |                                  |
|---|---|----------------------------------|
| ۴ | چو درمیان مراد آورید دست امید                 | ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید  |
| ۵ | سمند دولت اگر چند سر کشیده رود <sup>(۱)</sup> | ز مهرهان بسر تا زیانه یاد آرید   |
| ۶ | نمی خورید زمانی غم و فا داران                 | ز ییوفائی دور زمانه یاد آرید     |
| ۷ | بوجه مرحت ای ساکنان صدر جلال                  | ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید |

### بحر مجتث مثنوی مقصور

#### مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا ن

169 - B

۲۰۹

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد               | ور از طلب بنشینم بکینه بر خیزد    |
| ۲ | و گر برهنگد ری یکدم از وفا داری               | چو گردد در پیش اقم چو باد بگر یزد |
| ۳ | و گر کنم طلب <sup>(۲)</sup> نیم بوسه صد افسوس | ز حقّه دهندش چون شکر فرو ر یزد    |
| ۴ | من آن فریب که در زگس تو می بینم               | بس آبروی که با خاک ره بر آمیزد    |
| ۵ | فراز و شبیب بیابان عشق دام بلاست              | بجاست شیر دلی کر بلا نیر هیزد     |
| ۶ | تو عمر خواه صبوری که چرخ شعبده باز            | هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد |
| ۷ | بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ                   | که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد     |

### بحر مجتث مثنوی مقصور

#### مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا ن

196 - B

۲۱۰

- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | چو آفتاب می از مشرق ییاله بر آید                  | ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید    |
| ۲ | نسیم در سر گل بشکند کللاه سنبل                    | چو از میان چمن بوی آن کللاه بر آید  |
| ۳ | حکایت <sup>(۳)</sup> شب هجر ان نه آن حکایت حالست  | که شمه ز بیانش بصد رساله بر آید     |
| ۴ | ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت <sup>(۴)</sup> | که بی ملامت صد غصه یک نواله بر آید  |
| ۵ | بسی خود نتوان برد کو هر مقصود                     | خیال با شد کاین کار بی حواله بر آید |
| ۶ | گرت چونوح نبی صبر هست در غم طوفان                 | بلا بگردد کام هزار ساله بر آید      |

۱- بر گشت ولی - B - ۲- طمع - B - ۳- حکایت - B - ۴- ممکن ایدل - B

نسیم زلف [۱] تو چون بگذرد بترت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله [۲] بر آید ۷

### بحر محبت مثنیٰ مقصور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

181 - B

۲۱۱

- |   |                                   |                                    |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | فغان که بخت من از خواب در نمی آید | نفس بر آمد و کار از تو بر نمی آید  |
| ۲ | که آب زندگیم در نظر نمی آید       | صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش    |
| ۳ | درخت کام مرادم بیر نمی آید        | قد بلند ترا تا بیر نمیگیرم         |
| ۴ | بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید       | مگر بروی دلا رای یار ما ورنی       |
| ۵ | وز آن غریب بلا کش خبر نمی آید     | مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادید    |
| ۶ | ولی چه سود یکی کار گر نمی آید     | ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا       |
| ۷ | ولی بیخت من امشب سحر نمی آید      | بسم حکایت دل هست با نسیم سحر       |
| ۸ | بلای زلف سیاهت بسر نمی آید        | درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز   |
| ۹ | کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید      | ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس |

### بحر محبت مثنیٰ مخبون اصام

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

243 - B

۲۱۲

- |   |                                 |                                   |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | که بوی خبر ز زهد و ریا نمی آید  | اگر بیاده مشکین کشد دلم شاید      |
| ۲ | من آن کنم که خداوند گار فرما ید | جهانیان همه گر منع من کنند از عشق |
| ۳ | که ببخشد و بر عاشقان ببخشا ید   | طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم   |
| ۴ | که حلقه ز سر زلف یار بگشا ید    | مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید    |
| ۵ | چه حاجتست که مشاطه ات ییارا ید  | ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت |
| ۶ | کنون بجزد دل خوش هیچ در نمی آید | چمن خوشست و هوادلکش است و می بفش  |
| ۷ | که این مخدره در عقد کس نمی آید  | جمله ایست عروس جهان ولی هشدار     |
| ۸ | بیک شکر ز تو دلخسته ییاسا ید    | بلا به گفتنش ای ماهر خچه باشد اگر |

۹ بخنده گفت که حافظ خدا را میسند که بوسه تو رخ ماه را بیالا بد

### بحر مجتث مثنی مقصور

### مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

211 - B

۲۱۳

- |                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| ۱ نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند  | نه هر که آینه سازد سکندری داند               |
| ۲ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست | کلاه داری و آئین سروری داند                  |
| ۳ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن     | که دوست خود روش بنده پروری داند              |
| ۴ غلام هست آن رند عاقبت سوزم          | که در گدا صفی کیمیا گری داند                 |
| ۵ وفا و عهد نکو باشد از پیامووزی      | و گر نه هر که تو بینی ستگری داند             |
| ۶ بیا ختم دل دیوانه و ندانستم         | که آدمی بچه شیوه یری داند                    |
| ۷ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست      | نه هر که سر بترشد قلندری داند                |
| ۸ مدار نقطه بینش ز خال تست مرا        | که قدر گوهر یکدانه جوهری <sup>(۱)</sup> داند |
| ۹ مقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد  | جهان بگیرد اگر داد گستری داند                |
| ۱۰ ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه       | که لطف طبع و سخن گفتن در ی داند              |

### بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

255 - B

۲۱۴

- |  |                                    |
|--|------------------------------------|
| ۱ نیست در شهرنگاری که دل ما ببرد               | بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد |
| ۲ کو حریفی کش <sup>(۲)</sup> سرمست که پیش کرمش | عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد        |
| ۳ باغبانان ز خزان پیخبرت می بینم               | آه از آنروز که باد گل رعنا ببرد    |
| ۴ رهن دهر نختست مشو ایمن از و                  | اگر امروز نبردست که فردا ببرد      |
| ۵ در خیال این همه لعبت بهوس میبازم             | بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد     |
| ۶ علم و فضلی که بجل سال دلم جمع آورد           | ترسم آن نرگس مستانه پیغما ببرد     |

- بانگ گاو ی چه صدا باز دهد عشق غر<sup>[۱]</sup> ۷ سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد  
جام مینائی می سد ره تنگ دلست ۸ منه از دست که سیل غمت از جا ببرد  
راه عشق ارچه کین گاه کماندارانست ۹ هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد  
حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار ۱۰ خانه از غیر بپرداز بهل نا ببرد

بحر مجتث مثنی مقصور

### مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

201 - B

۲۱۵

- اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد  
اگر نه عقل بستی فرو کشد لنگر ۲ چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد  
فغان که از همه کس غائبانه باخت فلک ۳ که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد  
گذار بر ظلماتست خضر راهی کو ۴ مباد کاتش محرومی آب ما ببرد  
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن ۵ که جان زمرگ بیماری صبا ببرد  
طیب عشق منم باده ده که این معجون ۶ فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد  
بسوخت حافظو کس حال او بیارنگفت ۷ مگر نسیم پیامی خدا برا ببرد\*

بحر رمل مثنی مقصور

### فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

200 - B

۲۱۶

- در ازل هر کوبیض دولت ارزانی بود ۱ تا ابد جام مرادش همدم جانی بود  
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار ۲ گفتم این شاخ اردهد ناری بشیمانی بود  
خود گرفتم کافکنم سجاده چون موسن بدوش ۳ همچو گل بر خرفه رنگ می مصلحانی بود  
بی چراغ جام در خلوت نغمی یارم نشست ۴ زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود  
همت عالی طلب جام مرصع کو میاشت ۵ رند را آب غیب یاقوت رمانی بود  
کرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین ۶ کاندترین کشور کدائی رشک سلطانی بود

۱- سحر با معجزه پهلو نژاد ایمن باش - B \* در اینجا غزل نمرة ۱۶۹ در اصل نسخه تکرار شده است  
حضرت احتراز از تکرار حذف شد

- ۷ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود<sup>(۱)</sup> پسندی جان من برهان نادانی بود
- ۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر<sup>[۲]</sup> اندر میان نستدن جام می از جانان گران جانی بود
- ۹ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

### بَحر مضارع مثنوی مخرب مکفوف محذوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

- ۲۱۷
- ۱ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر ب عالم سمر شود
- ۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بنجون جگر شود
- ۳ خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه کرد دست غم خلاص من آنجا مگر شود
- ۴ از هر کز آن نه تیر دعا کرده ام روان باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
- ۵ ایجان حدیث ما بر دلد از باز کو لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
- ۶ از کیمای مهر تو زر گشت روی من آری یمن لطف شما خاک زر شود
- ۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدما معتبر شود
- ۸ بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
- ۹ این سرکشی که در سرسرو بلند تست سرها بر آستانه او خاک در شود<sup>[۳]</sup>
- ۱۰ حافظ چونان سر زلفش بدست تست دم در کشار نه باد صبا را خبر شود

### بَحر رمل مثنوی مخبون مجدوف

#### فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلن

- ۲۱۸
- ۱ گرم از باغ تویک میوه بچینم چه شود پیش یایی بچراغ تو بینم چه شود
- ۲ یارب اندر کف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
- ۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد عکس تو بر عکس<sup>(۴)</sup> نگینم چه شود
- ۴ واعظ<sup>(۵)</sup> شهر چو مهر ملک و شهنه گزید من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود

۱- بد - B - ۲- عشق، ۳- کی بانو دست گزیده ما در کمر شود - B - ۴- لعل - B - ۵- زاهد - B

- عقلم از خانه بدر رفت و گرمی اینست  
 دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود ۵  
 صرف شد عمر گر انمایه بمشوقه و می  
 تا از آتم چه بیش آید و اینم چه شود ۶  
 خواجه ناست که من عاشقم و هیچ نگفت  
 حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود ۷

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلمن

216 - B

۲۱۹

- خستگان را چه طلب باشد و قوت نبود  
 گر تو بیاد<sup>[۱]</sup> کنی شرط مروت نبود ۱  
 ماجفا از توندیدیم و تو خود نپسندی  
 آنچه در مذهب ارباب<sup>(۲)</sup> طریقت نبود ۲  
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه<sup>(۳)</sup> عشق  
 تیره آن دل که در و شمع محبت<sup>(۴)</sup> نبود ۳  
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او  
 زانکه با زاغ زغن شهپر دولت نبود ۴  
 گر مدد خواستم از بیرمغان عیب مکن<sup>(۵)</sup>  
 شیخ<sup>(۶)</sup> اما گفت که در صومعه همت نبود ۵  
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکست  
 نبود خبر در آن خانه که عصمت نبود ۶  
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه  
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۷

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

185 - B

۲۲۰

- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیررن نخواهد شد  
 قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد ۱  
 رقیب آزارها فرمود جای آشتی نکذاشت  
 مکر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد ۲  
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند  
 هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۳  
 خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش  
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد ۴  
 بجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم  
 کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد ۵  
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان سانی  
 دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۶  
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ  
 که زخم نبغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد ۷

۱- افسوس - B ۲- پیران - B ۳- آتش - P ۴- نور مودت - B ۵- کرم از میکنده همت طلبم عیب مکن B

۶- پیر - B

## بجر مجتث مئمن مقصور

## مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

184 - B

۲۲۱

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | گداخت جان که شود کار دل تمام نشد                | بسوختیم و درین آرزوی خام و نشد          |
| ۲ | بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم                  | شدم بر غبت خویشش کمین غلام و نشد        |
| ۳ | پیام داد که خواهم نشست با رندان                 | بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد         |
| ۴ | رواست در بر اگر می طید کبوتر دل                 | کدیده در ره خود تاب و بیج دام و نشد     |
| ۵ | بدان هوس که بمستی بیوسم آن لب لعل               | چه خون که در دلم افتاد و همچو جام و نشد |
| ۶ | بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم                    | که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد       |
| ۷ | فغان که در طلب کنج نامة مقصود                   | شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد          |
| ۸ | دریغ و درد که در جستجوی کنج <sup>(۱)</sup> حضور | بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد            |
| ۹ | هزار حيله بر انگیخت حافظ از سر فکر              | در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد      |

## بجر رمل مئمن مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

192 - B

۲۲۲

- |   |                                  |  |
|---|----------------------------------|--|
| ۱ | روز هجران و شب فرقت یار آخر شد   | زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد         |
| ۲ | آن همه ناز و تنم که خزان میفرمود | عاقبت در قدم باد بهار آخر شد                 |
| ۳ | شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل   | نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد                |
| ۴ | صبح امید که شد معتكف پرده غیب    | کو برون آی که کارش تار آخر شد                |
| ۵ | آن بریشانی شبهای دراز و غم دل    | همه در سایه کیسوی نگار آخر شد                |
| ۶ | باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز   | قصه غصه که در دولت یار آخر شد <sup>(۲)</sup> |
| ۷ | ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد   | که بتدبیر تو تشویش خار آخر شد                |
| ۸ | در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را  | شکرگان محنت یحده و شمار آخر شد               |



## بَحر زمل 'مُثمن محذوف

### فاعلاتن فعلاتن فعلان

213 - B

۲۲۳

- |   |                                       |                                      |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | عالم یر دگر باره جوان خواهد شد        | نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد        |
| ۲ | چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد        | ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد      |
| ۳ | تا سرا پرده کل نره زنان خواهد شد      | این تپاول که کشید از غم هجران بلبل   |
| ۴ | مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد       | گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مکیر      |
| ۵ | مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد      | ایدل ار عشرت امروز بفردا فکنی        |
| ۶ | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد       | ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید |
| ۷ | که بیاغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد | گل عزیز ست غنیمت شمردیش صحبت         |
| ۸ | چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد  | مطر با مجلس انسست غزلخوان و سرود     |
| ۹ | قدمی نه بود اعش که روان خواهد شد      | حافظ از بهر تو آمد سویی اقلیم وجود   |

## بَحر مُجثث مُثمن مقصور

### مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن فعلان

241 - B

۲۲۴

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | دل رمیده ما را انیس <sup>(۱)</sup> و مونس شد | ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد                |
| ۲ | بنمزه مسئله آموز صد مدرّس شد                 | نکار من که بکتب نرفت و خط ننوشت             |
| ۳ | فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد                | بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا              |
| ۴ | گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد               | بصدر مصطلبه ام می نشاند اکنون دوست          |
| ۵ | بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد               | خیال آب خضر بست و جام اسکندر <sup>(۲)</sup> |
| ۶ | که طاق ابروی یار منش مهندس شد                | طرب سرای محبت کون شود معور                  |
| ۷ | که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد                | لب از ترشح می پاک کن برای خدا               |
| ۸ | که علم بیخبر افاد و عقل بیحسب شد             | کر شمه تو شرابی بعاشقان پیمود               |

- ۹ چو زر عزیز وجودست نظم<sup>(۱)</sup> من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد  
۱۰ ز راه مبدکه یاران عنان بگردانند چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

### بحر منسرج مطوی موقوف

#### مفتعلن فاعان مفتعلن فاعلان

257 - B

۲۲۵

- ۱ زاهد<sup>(۲)</sup> خلوت نشین دوش بیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
- ۲ صوفی مجلس<sup>(۳)</sup> که دی جام و قدح می شکست باز<sup>(۴)</sup> یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
- ۳ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
- ۴ منبجئه میگذشت راه زن دین و دل در پی آن آشنا از همه ییکانه شد
- ۵ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد
- ۶ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد
- ۷ نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقه اورآد ما مجلس افسانه شد
- ۸ منزل حافظ کنون بارگه<sup>(۵)</sup> پادشاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

### بحر رمل مثنی سالم

#### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

223 - B

۲۲۶

- ۱ یاری اندر کس نمی بینیم یار انرا چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدار انرا چه شد
- ۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست خون چکید از شاخ گل<sup>(۶)</sup> باد بهار انرا چه شد
- ۳ کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
- ۴ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی بادو بار انرا چه شد
- ۵ شهریار آن بود و خاک مهر بانان این دیار مهرنانی کی سر آمد شهریار انرا چه شد
- ۶ کوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
- ۷ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست عند لیبار انچه پیش آمد هزارانرا چه شد

۱- شعر - B ۲- حافظ - B ۳- مجنون - B ۴- دوش - B ۵- بزمگه - B ۶- گل بگشت از رنگ خود - B

- زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت  
کس ندارد ذوق مستی می گسار انرا چه شد ۸
- حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش  
از که می برسی که دور روزگار انرا چه شد ۹

بَحر رَمَل مَثْمَن مَخْبُون مَحْذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

193 - B

۲۲۷

- |   |                                     |                                      |
|---|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود      | گر چه بر و اعظ شهر این سخن آسان نشود |
| ۲ | حیوانی که ننوشد می و انسان نشود     | رندی آموز و کرم کن که نه چندان منرست |
| ۳ | ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود | گوهر پاک نباید که شود قابل فیض       |
| ۴ | که بتلیس و حیل دیو سلیمان نشود      | اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشباش    |
| ۵ | چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود      | عشق میورزم و امید که این فن شریف     |
| ۶ | سببی ساز خدایا که پشیمان نشود       | دوش میگفت که فردا بدهم کام دات       |
| ۷ | تا دگر خاطر ما از تو بریشان نشود    | حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا        |
| ۸ | طالب چشمه خورشید درخشان نشود        | ذره را تا نبود همت عالی حافظ         |

بَحر رَمَل مَثْمَن مَخْبُون مَحْذُوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

195 - B

۲۲۸

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد           | هر که را با خط سبزت سر سودا باشد               |
| ۲ | داغ سودای توام سر سویدا باشد               | من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم              |
| ۳ | گر غمت دیده مردم همه دریا باشد             | تو خود ای گوهر یکدانه بجائی آخر <sup>(۱)</sup> |
| ۴ | اگر ت میل لب جو و تما شا باشد              | از بن هر مژه ام آب روانست بیا                  |
| ۵ | که دگر باره ملاقات نه یید ا باشد           | چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ          |
| ۶ | گاندربن سایه قرار دل شید ا باشد            | ظل محدود خم زلف توام بر سر باد                 |
| ۷ | سر گرانی صفت نرگس رعنا <sup>(۲)</sup> باشد | چشم از ناز بحافظ نکند میل آری                  |

۱- تاکی ای گوهر یکدانه روا میداری - B ۲ - شهلا - B

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَاعِلَاتِنِ فَعَلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَنِ

180 - B

۲۲۹

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | نقد صوفي نه همه صافي بيفش باشد                | ای بسا خرقه که مستوجب <sup>(۱)</sup> آتش باشد |
| ۲ | صوفي ما که ز ورد سحری مست شدي                 | شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد               |
| ۳ | خوش بود گر محک تجربه آید ببيان                | تاسیه روی شود هر که در و غش باشد              |
| ۴ | خط ساقی گرازين گونه زند نقش بر آب             | ای بسا رخ که بخونا به منقش باشد               |
| ۵ | ناز پر ورد تنعم نبرد راه بدوست                | عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد                  |
| ۶ | غم دنيي دنی چند خوری باده بخور <sup>(۲)</sup> | حیف باشد دل دانا که مشوش باشد                 |
| ۷ | دل و سجاده حافظ برد باده فروش                 | گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد                  |

بَحرِ مِجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مَفَاعِلِنِ فَعْلَاتِنِ مَفَاعِلِنِ فَعْلَانِ

189 - B

۲۳۰

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | خوشت خلوت اگر یار یارمن باشد                  | نه من سوزم و آن شمع انجمن باشد    |
| ۲ | من آن نگین سلیمان بهیج نستانم                 | که گاه گاه بر و دست اهرمن باشد    |
| ۳ | روا مدار خدا یا که در حریم وصال               | رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد    |
| ۴ | همای گو ممکن <sup>(۲)</sup> سایه شرف هر گر    | در آن دیار که ضوطی کم از زغن باشد |
| ۵ | بیان شوق چه حاجت که سوز <sup>[۴]</sup> آتش دل | توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد  |
| ۶ | هوای کوی تو از سر نمیرود آری                  | غریب را دل سرگشته با وطن باشد     |
| ۷ | بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ                | چو غنچه بیش تو اش مهر بر دهن باشد |

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَسِ مَقْصُورِ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

204 - B

۲۳۱

- |    |                            |                               |
|----|----------------------------|-------------------------------|
| ۱  | که در دستت بجز ساغر نباشد  | خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد   |
| ۲  | که دایم در صد ف گوهر نباشد | زمان خوشدلی دریاب و دریاب     |
| ۳  | که گل تا هفته دیگر نباشد   | غنیمت دان و می خور در گلستان  |
| ۴  | بیخشا بر کسی کش زر نباشد   | ایا بر لعل کرده جام زرین      |
| ۵  | شرابی خور که در کوثر نباشد | بیا ای شیخ و از خمخانه ما     |
| ۶  | که علم عشق در دفتر نباشد   | بشوی اوراق اگر همدرس مائی     |
| ۷  | که حسنش بسته زیور نباشد    | ز من بنیوش و دل در شاهدهی بند |
| ۸  | که با وی هیچ درد سر نباشد  | شرابی بی خمارم بخش یا رب      |
| ۹  | اگر چه یادش از چاکر نباشد  | من از جان بنده سلطان اویم     |
| ۱۰ | چنین ز یبنده افسر نباشد    | بتاج عالم آرایش که خورشید     |
| ۱۱ | که هیچش لطف در گوهر نباشد  | کسی گیرد خطا بر نظم حافظ      |

بَحرِ هَزَجِ مِثْمَنِ اخْرَبِ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

226 - B

۲۳۲

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | یک نکته ازین معنی <sup>(۱)</sup> گفتیم و همین باشد | کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد |
| ۲ | صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد                    | ار لعل تو گر یابم انگشتر ئی ز نهار |
| ۳ | شاید که چو وا بینی خبر تو درین باشد                | غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل   |
| ۴ | نقشش بحرام <sup>(۲)</sup> ار خود صورتگر چین باشد   | هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز |
| ۵ | در دایره قسمت اوضاع چنین باشد                      | جام می و خون دل هر یک بکسی دادند   |
| ۶ | کاین شاهد بازای و آن پرده نشین باشد                | در کار کلاب و کل حکم ازلی این بود  |

۷ آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز سین باشد

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

219 - B

۲۳۳

- |   |                                    |                                       |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | کوهر غزن اسرار همانست که بود       | حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود      |
| ۲ | عاشقان زمره ارباب امانت باشند      | لا جرم چشم گهر بار همانست که بود      |
| ۳ | از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح | بوی زلف تو همان مونس جانست که بود     |
| ۴ | طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید  | همچنان در عمل معدن و کانست که بود     |
| ۵ | کشته غزه خود را بریارت دریاب       | زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود   |
| ۶ | رنگ خون دل مارا که نهان میداری     | همچنان در لب لعل تو عیانست که بود     |
| ۷ | زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند  | سالمها رفت و بدان سیرت و سانست که بود |
| ۸ | حافظا باز نما قصه خوانابه چشم      | که برین چشمه همان آب روانست که بود    |

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

172 - B

۲۳۴

- |   |   |                                    |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | سالمها دفتر ما در گرو صبا بود                                 | رونق میکده از درس و دعای ما بود    |
| ۲ | نیکی بیره فان بین که چو ما بدستان                             | هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود      |
| ۳ | دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی                                  | که فک دیم و در قصد دل دانا بود     |
| ۴ | از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل                              | کاین کسی گفت که در علم نظربینا بود |
| ۵ | دل چو پرگار بهر سو دورانی میگرد                               | و اندران دایره سرگشته یابرجا بود   |
| ۶ | مطرب از درد محبت عملی <sup>(۱)</sup> امیر داخت <sup>(۲)</sup> | که حکیمان جهانرا مزه خون یالا بود  |
| ۷ | میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو                            | بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود    |
| ۸ | بیرگ رنگ من اندر حق ازرق پوشان                                | رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود    |

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد کاین معامل همه عیب نهان بینا بود

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

787 - B

۲۳۵

- |   |                                   |                                       |
|---|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود    | یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود     |
| ۲ | معجز عیسویت در لب شکر خا بود      | یاد باد آنکه چو چشمم بعتابم می کشت    |
| ۳ | جز من و یار نبودیم خدا با ما بود  | یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس     |
| ۴ | وین دل سوخته پروانه ناپروا بود    | یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت    |
| ۵ | آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود  | یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب    |
| ۶ | در میان من و لعل تو حکایتها بود   | یاد باد آنکه چو با قوت قدح خنده زدی   |
| ۷ | در رکابش مه نو بیک جهان پیدا بود  | یاد باد آنکه نگارم چو کمر (۱) بر بستی |
| ۸ | وانچه در مسجد امروزمست آنجا بود   | یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست   |
| ۹ | نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود | یاد باد آنکه با صلاح شامی شد راست     |

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

261 - B

۲۳۶

- |   |  |                                      |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود (۲) | قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود    |
| ۲ | هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود         | من دیوانه چو زلف تو رها می کردم      |
| ۳ | که در او آه مرا قوت تأثیر نبود         | یارب این آینه حسن چه جوهر دارد       |
| ۴ | چون شناسای تود رصومعه یک پیر نبود      | سر ز حسرت ز در میکندا بر گردم        |
| ۵ | خوشترا از نقش تود عالم تصویر نبود      | نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست      |
| ۶ | حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود          | تا مگر همچو صبا باز بکوی (۳) تو رسم  |
| ۷ | جز فزای خودم از دست تو تدبیر نبود      | آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع |

۸ آبتی بود عذاب انده حافظ بی تو که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

### بحر مجتث مثنی مقصور

### مفاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فاعِلان

238 - B

۲۳۷

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بکوی مبهده یارب سحر چه مشغله بود               | که جوش شامد و ساقی و شمع و مشعله بود             |
| ۲ | حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست              | بناله دف و نی در خروش و واوله بود <sup>(۱)</sup> |
| ۳ | مباحثی که در آن مجلس <sup>(۲)</sup> جنون میرفت | و رای مدرسه و نال و قبل مسئله بود                |
| ۴ | دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی                  | ز نامساعدی بخشش اندکی کله بود                    |
| ۵ | قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست <sup>(۳)</sup>  | هزار ساحر چون سامریش در گله بود                  |
| ۶ | بگفتش بلم بوسه حوالت کن                        | بخنده گفت کیت با من این معامله بود               |
| ۷ | ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش                | میان ماه و رخ یار من مقابله بود                  |
| ۸ | دهان یار که درمان درد حافظ داشت                | فغان که وقت مرگ چه تنگ حوصله بود                 |

### بحر رمل مثنی مقصور

### فاعِلاتِن فاعِلاتِن فاعِلاتِن فاعِلان

239 - B

۲۳۸

- |   |                                       |  |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | یگد و جام دی سحر که اتفاق افتاده بود  | و زلب ساقی شرایم در مذاق افتاده بود    |
| ۲ | از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب       | رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود    |
| ۳ | در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر      | عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بود   |
| ۴ | ساقیا جام دما دم ده که در سیر طریق    | هر که عاشق و شنیامد در نفاق افتاده بود |
| ۵ | ای معتر مژده فرما که دوشم آفتاب       | در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود   |
| ۶ | نقش میبستم که کبرم گوشه زان چشم مست   | طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود  |
| ۷ | حافظ آن ساعت که این نظم بریشان مینوشت | طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود       |



# بحر مضارع اخرب مكفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعيل فاعان

210 - B

۲۳۹

- |   |   |                                    |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | تعبير رفت و کار بدولت حواله بود                   | دیدم بخواب خوش که بدستم پیا له بود |
| ۲ | تدبیر ما <sup>(۱)</sup> بدست شراب دو ساله بود     | چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت    |
| ۳ | در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود                  | آن نافه مراد که میخواستم ز بخت     |
| ۴ | دولت مساعد آمد و می در پیا له بود                 | از دست رفته بود غبار غم سحر        |
| ۵ | روزی ما ز خوان قدر ابن نواله بود                  | بر آستان میکنده خون میخورم مدام    |
| ۶ | در رهگذار باد نگهبان لاله بود                     | هر کونکاشت مهر روز خوبی گلی نچید   |
| ۷ | آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود                 | بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح     |
| ۸ | یکیت ازین قصیده <sup>(۲)</sup> به از صد رساله بود | دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه       |
| ۹ | بیشش بروز مر که کمتر غزاله بود                    | آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر  |

بحر رهلی مثنوی مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

178 - B

۲۴۰

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | مهر ورزی تو با ما شهرة آفاق بود                   | بیش ازینت بیش ازین غمخواری <sup>(۳)</sup> عشاق بود |
| ۲ | بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق <sup>۴</sup> بود       | یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان              |
| ۳ | منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود                  | بیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند           |
| ۴ | دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود              | از دم صبح ازل تا آخر شام ابد                       |
| ۵ | ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود              | سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد                 |
| ۶ | بحث <sup>(۵)</sup> ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود | حسن مهر و یان مجلس گر چه دل میبرد و دین            |
| ۷ | گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود             | بر درشاهم گدائی نکنه در کار کرد                    |
| ۸ | دستم اندر دامن <sup>(۶)</sup> ساقی سیمین ساقی بود | رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بداد                   |

۱- آن - ۲- هر بیت از آن سفینه - ۳- اندیشه - ۴- عشق - ۵- ساعد - ۶- B

- ۹ در شب قدر اربعه صبحی کرده ام عییم ممکن  
 ۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد  
 سر خوش آمد یارو جامی در کنار طاق بود  
 دفتر نسرین و گل را زینت او را ق بود

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

174 - B

۲۴۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود                      | دیده راروشنی از خاکِ درت حاصل بود                    |
| ۲ | راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک                     | بر زبان <sup>(۱)</sup> بود مرا آنچه ترا در دل بود    |
| ۳ | دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد                       | عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود                     |
| ۴ | آه از آن جور و تطاول <sup>(۲)</sup> که درین دامگاه است | آه از آن سوز و نیاز <sup>(۳)</sup> که در آن محفل بود |
| ۵ | در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز                       | چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود                  |
| ۶ | دوش بر یاد حریفان بخوابات شدم                          | خم می دیدم خون در دل و پا رنگ بود                    |
| ۷ | بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق                         | مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود                       |
| ۸ | راستی خاتم فیروزه بو استعافی                           | خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود                       |
| ۹ | دیدي آن قهقهه کبک خرامان حافظ                          | که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود                      |

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

173 - B

۲۴۲

- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود               | تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود    |
| ۲ | دل که از ناوک مزگان تو در خون می گشت          | باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود     |
| ۳ | هم عقالله صبا کر تو پیامی مبداد               | ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود |
| ۴ | عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت            | قنه انگیز جهان غزه جادوی تو بود     |
| ۵ | من سرگشته هم از اهل سلامت بودم <sup>(۴)</sup> | د ا م راهم شکن طره هندوی تو بود     |
| ۶ | بکشا بند قبا تا بکشاید دل من                  | که کشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود  |

۷ بوغای تو که بر تربت حافظ بگذر کرجهان میشدودر آرزوی روی تو بود

### بحر هزج مثنوی مخدوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

227 - B

۲۴۳

- |    |   |                                     |
|----|---|-------------------------------------|
| ۱  | سرتاقدمش چون پری از عیب بری بود             | آن یار کرو خانه ما جای پری بود      |
| ۲  | بیچاره ندانست که یارش سفری بود              | دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش      |
| ۳  | تا بود فلک شیوه او پرده دری بود             | تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد   |
| ۴  | باحسن ادب <sup>(۱)</sup> شیوه صاحب نظری بود | منظور خردمند من آن ماه که او را     |
| ۵  | آری چکنم دولت دور قمری بود                  | از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد      |
| ۶  | در مملکت حسن سر تاجوری بود                  | عذری بنه ای دل که تودرویشی و او را  |
| ۷  | باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود             | اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت |
| ۸  | افسوس که آن گنج روان رهگذری بود             | خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين   |
| ۹  | با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود             | خود را بکشای لبلب ازین رشک که گل را |
| ۱۰ | از یمن دعای شب و ورد سحری بود               | هر کج سعادت که خدا داد بحافظ        |

### بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

150 - B

۲۴۴

- |   |                             |                            |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| ۱ | که با وی گفتمی گر مشکلی بود | مسلمانان مرا وقتی دلی بود  |
| ۲ | بتدبیرش امید سا حلی بود     | بگردایی چو می افتادم از غم |
| ۳ | که استظهار هر اهل دلی بود   | دلی همدرد و یاری مصلحت بین |
| ۴ | چو دامن گیر یا رب منزلی بود | زمن ضایع شد اندر کوی جانان |
| ۵ | زمن محروم تر کی سائلی بود   | هنر بی عیب حرمان نیست لیکن |
| ۶ | که وقتی کار دانی کاملی بود  | برین جان پریشان رحمت آور   |

- ۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود  
۸ مگو دیگر که حافظ نکته دانست که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

## حرف ر

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسِ مَقْصُورِ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

282 - B

۲۴۵

- |    |  |   |
|----|--|---|
| ۱  | الا ای طوطی گویای اسرار                  | مبادا خالیت شگر ز منقار                 |
| ۲  | سرت سبز و دلت خوش باد جاوید              | که خوش نقشی نمودی از خط یار             |
| ۳  | سخن سر بسته گفتمی با حریفان              | خدا را زین معثا یرده بر دار             |
| ۴  | بروی مازن از ساغر گلایی                  | که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار          |
| ۵  | چهره بود این که زد در پرده مطرب          | که میرقصند باهم مست و هشیار             |
| ۶  | از آن افیون که ساقی درمی افکند           | حریفانرا نه سر ماند و نه دستار          |
| ۷  | سکندر را نمی بخشند آبی                   | بزور و زرمیسر نیست این کار              |
| ۸  | بیا و حال اهل درد بشنو                   | بلفظ اندک و معنی بسیار                  |
| ۹  | بت چینی عدوی دین و دلهاست <sup>(۱)</sup> | خداوندا دل و دینم نکهدار                |
| ۱۰ | بمستوران مگو اسرار مستی                  | حدیث جان مگو <sup>(۲)</sup> بانقش دیوار |
| ۱۱ | یمن دولت <sup>(۳)</sup> منصور شاهی       | علم شد حافظ اندر نظم اشعار              |
| ۱۲ | خداوندی بجای بندگان کرد                  | خداوندا ز آفاتش نکهدار                  |

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

286 - B

۲۴۶

- ۱ ای صبا نکهتی از کوی فلانی عن آر\* بیر اندوه دل و مزده دلدار یار

۱- عدو دین باشد - B ۲- میسر - B ۳- خم - ۲ - رایت - B - خم - ح  
\* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کتاب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود :  
ای صبا نکهتی از خاک ره یار یار

- نکته روح فرا از دهن دوست<sup>(۱)</sup> بکو  
تا معطر کنم از لطف<sup>(۲)</sup> انسیم تو مشام  
بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز  
کردی از رهگذر دوست بکوری رقیب  
خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست  
شکر انرا<sup>(۵)</sup> که تو در عشرتی ای مرغ چین  
کام دل<sup>(۶)</sup> تلخ شد از صبر که کردم بیدوست  
روزگار یست که دل چهره مقصود ندید  
دلق حافظ بجه ارزد بیش رنگین کن
- ۲ نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار  
۳ شمه از نفحات نفس یار بیار  
۴ پی غباری<sup>(۳)</sup> که پدید آید از اغیار بیار  
۵ مهر آسایش این دیده خونبار<sup>(۴)</sup> بیار  
۶ خبری از بر آن دلبر عیار بیار  
۷ باسیران نفس مژده گلزار بیار  
۸ عشوۀ زان لب شیرین شکر بار بیار  
۹ ساقیا آن قدح آینه کردار بیار  
۱۰ وانگش مست و خراب از سر بازار بیار

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

287 - B

۲۴۷

- ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر  
قلب بیعاصل مارا بزن اکسیر مراد  
در کینگاه نظر با دل خویشم جنگست  
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم  
مذکرانرا هم از این می دوسه ساغر پیشان  
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن  
دل از دست<sup>(۷)</sup> بشد دوش چو حافظ میگفت  
کای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر
- ۱ زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر  
۲ یعنی از خاک درد و ست نشانی بمن آر  
۳ زار و غمزه او تیر و کمانی بمن آر  
۴ ساغر می ز کف تازه جوانی بمن آر  
۵ و گر ایشان نستانند روانی بمن آر  
۶ یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر  
۷ کای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر

بحر مضارع مثنوی مخدوف

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

286 - B

۲۴۸

- عیدست و آخر گل و یاران در انتظار  
ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار

۱ - یار ح - میج - خم ۲ - زلف - میج ۲ - بغباری - میج ۴ - بیدار میج - خم ۵ - ایزد - میج - خم ۶ - جان - B ح  
۷ - پرده - B - خم

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۲  | دل بر گرفته بودم از آیام گل ولی                  | کاری بکر دهمت پاکان <sup>(۱)</sup> روزه‌دا ر     |
| ۳  | دل در جهان مبنده و مستی <sup>[۲]</sup> اسئوال کن | از فیض جام وقصه جمشید کامگا ر                    |
| ۴  | جز نقد جان بدست ندارم شراب کو                    | کان نیز بر کرشمه ساقی کنم ثنا ر                  |
| ۵  | خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم                 | یا رب ز چشم زخم زمانش نگاهدا ر                   |
| ۶  | می خور بشمر بنده که زبیبی دگر دهد                | جام مرصع تو بدین در شاهوا ر                      |
| ۷  | گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست                     | از می کنند روزه گشا طالبان یا ر                  |
| ۸  | ز آنجا که برده پوشی عفو کریم تست                 | بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیا ر <sup>(۳)</sup> |
| ۹  | ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود                 | تسیح شیخ و خرقة رند شراب خوا ر                   |
| ۱۰ | حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود <sup>(۴)</sup>  | ناچار باده نوش که از دست رفت کار                 |

### بحر 'مجت' مثنوی مقصور

### مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

290 - B

۲۴۹

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | صبا زمزل جانان گذر دریغ مدار                  | وزو بهماشقی بیدل <sup>(۵)</sup> خبر دریغ مدار |
| ۲ | بشکر آنکه شکفتی یکام بخت <sup>[۶]</sup> ای گل | نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار                  |
| ۳ | حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی               | کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار               |
| ۴ | جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است          | ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار               |
| ۵ | کنونکه چشمه قندست لعل نو شینت                 | سخن بگویوز طوطی شکر دریغ مدار                 |
| ۶ | مکارم تو بافاق میبرد شاعر                     | از و وظیفه وزاد سفر دریغ مدار                 |
| ۷ | چو دگر خیر طلب میکنی سخن اینست                | که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار             |
| ۸ | غبار غم برود حال خوش بود حافظ                 | تو آبدیده ازین رهگذر دریغ مدار                |

۱ رلدان - B - مج - ۲ - زمستی - B - ح - ۲ - یا نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار - مج - ۴ - حافظ چورده  
 روزه و شیطان زبند دهمت - مج - ۵ - مسکین - B ح - ۶ - دل - B - مج - ح

بَحر رَمَلٌ مُثْمِنٌ مَّخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

283 - B

۲۵۰

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | بجز از خدمت رندان نکتم کار دگر             | گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر                    |
| ۲ | تا زخم آب در میکده یکبار دگر               | خرم آنروز که با دیده گریان بروم                   |
| ۳ | تا برم گوهر خود را بخریدار دگر             | معرفت نیست درین قوم خدایا سببی                    |
| ۴ | حاشا که روم من ز بی کار <sup>(۱)</sup> دگر | یارا گرفت و حق صحبت دیرین نشناخت                  |
| ۵ | هم بدست آورمش باز بیرکار دگر               | گر مساعد شوم دایره چرخ کبود                       |
| ۶ | غمزه شوخش وان طره طرار دگر                 | عافیت میطلبد خاطر ام را بگذارند                   |
| ۷ | هر زمان باد فونی بر سر بازار دگر           | راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند                |
| ۸ | کندم قصد دل ریش بازار دگر                  | هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت                 |
| ۹ | غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر            | باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست <sup>(۲)</sup> |

بَحر رَمَلٌ مُثْمِنٌ مَّخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

285 - B

۲۵۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | خرمن سوختگانرا هم کو باد بیر                   | روی بنمای و وجود خودم از یاد بیر           |
| ۲ | کو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد بیر                | ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا           |
| ۳ | ایدل خام طمع این سخن <sup>(۳)</sup> از یاد بیر | زلف چون عنبر خامش که بیوید هیاهات          |
| ۴ | دیده کو آب رخ دجله بغداد بیر                   | سینه کو شعله آتشکده فارس مکش               |
| ۵ | دیگری کو برود نام من از یاد بیر                | دولت بیر مغان باد که باقی سهلست            |
| ۶ | مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیر                  | سعی نا برده درین راه بجائی نرسی            |
| ۷ | وانگهم تا بلعد فارغ و آزاد بیر                 | روز مرگم نفسی وعده دیدار بده               |
| ۸ | یارب از خاطرش اندیشه پیدا بیر                  | دوش میگفت بترکان درازت <sup>(۴)</sup> بکشم |

۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

بحر رمل مِثمن مَخبون مَحذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعّلن

291 - B

۲۵۲

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | روی بنماو مرا گو که دل از جان بر گیر            | پیش شمع آتش پروانه بجان کو در گیر                   |
| ۲  | در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ                | بر سر کشته خویش آی و ز خاکش بر گیر                  |
| ۳  | ترك درویش مگیر <sup>(۱)</sup> ار نبود سیم و زرش | در غمت سیم شما را شک و رخس رازر گیر                 |
| ۴  | چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باك              | آتش عشق و دلم عود و تنم مجر گیر                     |
| ۵  | در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص          | ورنه با <sup>(۲)</sup> گوشه رو و خرقه ما بدر سر گیر |
| ۶  | صوف برکش ز سرو باد صافی درکش                    | سیم در بازو بز سیم بری در بر گیر                    |
| ۷  | دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش             | بخت گوشت <sup>(۳)</sup> مکن روی زمین لشکر گیر       |
| ۸  | میل رفتن مکن ایدوست دمی با ما باش               | بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر                    |
| ۹  | رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم           | گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر                |
| ۱۰ | حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را                | که بین مجلسم و ترك سر منبر گیر                      |

بحر مَجْثُث مِثمن مقصور

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعّلن

294 - B

۲۵۳

- |   |                                 |                                  |
|---|---------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر   | هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر   |
| ۲ | ز وصل روی جوانان تمتعی بردار    | که در کینکه عمرست مکر عالم بپذیر |
| ۳ | نمیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی | که این متاع قلیلت و آن عطای کثیر |
| ۴ | معاشری خوش و رودی بساز میخوام   | که درد خویش بگویم بباله بم وزیر  |
| ۵ | بر آن سرم که ننوشم می و گه نکنم | اگر موافق تدبیر من شود تقدیر     |
| ۶ | چو قسمت ازلی یی حضور ما کردند   | گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر |



- چو لاله در قدح ریز ساقیامی و مشک  
 یار ساغر در خوشاب ای ساقی<sup>(۱)</sup>  
 بزم تو به نهادم قدح زکف صد بار  
 می دو ساله و محبوب چارده ساله  
 دل رمیده مارا که بیش میگیرد  
 حدیث توبه در این بزنگه مگو حافظ  
 که نقش حال نگارم نمیرود ز ضمیر  
 حسود گو کرم آصفی بین و بمیر  
 ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر  
 همین بست مرا صحبت صغیر و کبیر  
 خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر  
 که ساقیان کمان ابرویت زلند بتیر

### بجر مضارع مثنی مخدوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

288 - B

۲۵۴

- ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر  
 ازدیده گرسر شک چو باران چکد<sup>(۲)</sup> رواست  
 این یکدوم که مهلت<sup>(۳)</sup> دیدار ممکنست  
 تا کی می صبح و شکر خواب بامداد  
 دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد  
 اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا  
 در هر طرف ز خیل حوادث کین گهیست  
 بی عمر زنده ام<sup>(۴)</sup> من و این بس عجب مدار  
 حافظ سخن بگویی که در صفحه جهان  
 باز آ که ریخت بی گل عمرت بهار عمر  
 کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر  
 در یاب کار ما که نه پیداست کار عمر  
 هشیار<sup>(۵)</sup> کرد هان که گذشت اختیار عمر  
 بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر  
 بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر  
 زان رو عنان کسسته دواند سوار عمر  
 روز فراق را که نهد در شمار عمر  
 این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

### بجر هزج مسدس مقصور

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

293 - B

۲۵۵

- شب و صلست و طی شد نامه هجر  
 سلام<sup>(۱)</sup> فیه حتی<sup>(۲)</sup> مظلّم<sup>(۳)</sup> الفجر

۱ - یار ساغر یا قوت فیض در خوشاب - مج - خم - ۲ - رود - مج - خم - ح ۲ - دولت - B ۴ - پیدار - ح - B  
 مج - خم - ۵ - بی بار مرده ام - مج

- |   |   |                               |
|---|---|-------------------------------|
| ۲ | دلا در عاشقی ثابت قدم باش                 | که در این ره نباشد کار بی اجر |
| ۳ | من از رندی نخواهم کرد توبه <sup>(۱)</sup> | ولو آذیتنی با لہجر و الحجر    |
| ۴ | بر آای صبح روشن دل خدارا                  | که بس تاریک می بینم شب هجر    |
| ۵ | دلہ رفت و ندیدم روی دلدار                 | فغان از این تطاول آہ ازین زجر |
| ۶ | وفا خواہی جفاکش باش حافظ                  | فان الرجح و الخسران في التجر  |

بحر رمل مثنوی مقصور

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

284 - B

۲۵۶

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | یوسف گمشده باز آید بکنعان غم مخور      | کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور                     |
| ۲ | ای دل غمیده حالت به شود دل بد مکن      | وین سرشوریده باز آید بسا مان غم مخور                   |
| ۳ | گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن        | چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان <sup>(۲)</sup> غم مخور |
| ۴ | دور گر دون گردد و روزی بر مراد ما نرفت | دائما یکسان نباشد حال <sup>(۳)</sup> دوران غم مخور     |
| ۵ | هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب    | باشد اندر برده بازیهای پنهان غم مخور                   |
| ۶ | در بیابان گر بشوق کمبه خواهی زد قدم    | سر زنشها گر کند خار مغبلان غم مخور                     |
| ۷ | گر چه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید    | هیچ راهی نیست کانرا نیست یابان غم مخور                 |
| ۸ | حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب      | جمله میدانند خدای حال گردان غم مخور                    |
| ۹ | حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار      | تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور                     |

بحر مضارع مثنوی اخرب مکفوف محذوف

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

293 - B

۲۵۷

- |   |                                 |   |
|---|---------------------------------|---|
| ۱ | دیگر ز شاخ سر و سہی بلبل صبور   | کلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور            |
| ۲ | ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن | با بلبلان بیدل <sup>(۴)</sup> اشید امکان غرور |
| ۳ | از دست غیبت نوشکایت نمیکنم      | تا نیست غیبتی نبود <sup>(۵)</sup> لذت حضور    |

۱ - توبه کردن - ۲ - شبخوان - B ۳ - کتاب - ۴ - عاشق - خم - B ۵ - ندهد - خم

- |   |                                    |                                     |
|---|------------------------------------|-------------------------------------|
| ۴ | ما را غم نگار بود مایهٔ سرور       | گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد    |
| ۵ | مارا شرابخانه قصورست و یار حور     | زاهد اگر بحور و قصو رست امیدوار     |
| ۶ | گوید ترا که باده مخور کو هو الغفور | می خور بیا تنگ چنگ و غور غصه و رکسی |
| ۷ | در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور    | حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی     |

## حرف ز

بَحرِ مَجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اصْلَم

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

309 - B

۲۵۸

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | خروش <sup>(۱)</sup> و اوله در جان شیخ و شاب انداز  | بیا و کشتی ما در شط شراب انداز    |
| ۲ | که گفته اند <sup>(۲)</sup> آنکوئی کن و در آب انداز | مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی    |
| ۳ | مرا دگر ز کرم باره صواب انداز                      | ز کوی میکند برگشته ام ز راه خطا   |
| ۴ | شرار رشک و حسد در دل گلاب <sup>(۳)</sup> انداز     | بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی      |
| ۵ | نظر برین رخ <sup>(۴)</sup> سرگشته خراب انداز       | اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن |
| ۶ | ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز                     | بنیم شب اکر آفتاب می باید         |
| ۷ | مرا بیکده بر در خم شراب انداز                      | مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند     |
| ۸ | بسوی دیو محن ناولک شهاب انداز                      | ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت   |

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

307 - B

۲۵۹

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بیشتر ز آنکه شود کاسهٔ سرخاک انداز | خیز و در کاسهٔ رز آب طربناک انداز |
| ۲ | حالا غلغله در گبد افلاک انداز      | عاقبت منزل ما وادی خاموشانست      |
| ۳ | بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز    | حشم آلوده نظر از رخ جانان دور ست  |

- ۴ بسر سبز نو ايسرو که گر<sup>[۱]</sup> خاک شوم  
 ۵ دل مارا که زمار سرز اف تو بخت  
 ۶ ملک اين مرزعه دانی که ثباتي ندهد<sup>(۲)</sup>  
 ۷ غسل در اشك رزم کاهل طریقت گویند  
 ۸ یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید  
 ۹ چون گل از نکهت اوجامه قبا کن حافظ  
 ناز از سرنه و سایه برین خاک انداز  
 از لب خود بشفا خانه تریاک انداز  
 آتشی از جگر جام در املاک انداز  
 پاک شواوّل و پس دیده بر آن پاک انداز  
 دود آهیش در آئینه ادراک انداز  
 وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

### بحر مجتث<sup>۳</sup> مثنوی محذوف

#### مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

308 - B

۲۶۰

- ۱ دلم ریمده<sup>(۴)</sup> لولی و شیت شور انگیز  
 ۲ فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
 ۳ خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد  
 ۴ فرشته عشق نداند که چیست ایساقی<sup>(۵)</sup>  
 ۵ بیاله بر کفم بند تا سحر که حشر  
 ۶ فقیر و خسته بدرگاهت آدمم رحمی  
 ۷ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت  
 ۸ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست<sup>(۶)</sup>  
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز  
 هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز  
 که تا ز خال نو خاکم شود عبیر آمیز  
 بخواه جام و کلای بخاک آدم ریز  
 نمی زد دل بپریم هول روز رستاخیز  
 که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز  
 که در مقام رضا باش و رزقا مگریز  
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

### بحر مجتث<sup>۳</sup> مثنوی مقصور

#### مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلا

299 - B

۲۶۱

- ۱ هزار شکر که دیدم بکام خوشت باز  
 ۲ روندگان طریقت ره بلا سیرند  
 ۳ غم حبیب نهان به ز گفتگوی<sup>(۷)</sup> رقیب  
 ز روی صدق و صفا کشته بادلم دمساز  
 رفیق<sup>(۸)</sup> عشق چه غم دارد از نشیب و فراز  
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۱ - چون - ح - B - خم - ۲ - نکند - B - خم - ح - ۳ - ربوده - B - ح - ۴ - بشکر آنکه بحسن از ملک بپردی کوی  
 B - بحث مکن - مج - قصه مخوان - خم - ح - ۵ - نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما - خم - ۶ - حریف - B  
 ۷ - جستجوی - ح - B

- اگر چه حسن آواز عشق غیر مستغنیست  
 من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز ۴
- چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم  
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز ۵
- چه فتنه بود که مشاطه قضا انداخت  
 که کرد نرگس مستش سیه بصره ناز ۶
- بدین سپاس که مجلس منورست بدوست  
 گرت چو شمع جفائی رسد بسوزو بساز ۷
- غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست  
 جمال دولت محمود را بزلف ایاز ۸
- غزل سرائی ناهید صرفه نبرد  
 در آن مقام که حافظ بر آورد آواز ۹

بحر خفیف مدس مخبون مقصور

### فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

306 - B

۲۶۲

- حال خونین دلان که گوید باز  
 وز فلک خون<sup>(۱)</sup> و خم که جوید باز ۱
- شرمش از چشم می پرستان باد  
 نرگس مست اگر بروید باز ۲
- جز فلاطون خم نشین شراب  
 سر حکمت بما که گوید باز ۳
- هر که چون لاله کاسه کردان شد  
 زین جفا رخ بخون بشوید باز ۴
- نگشاید دلم چو غنچه اگر  
 ساغری از لبش نبوید باز ۵
- بس که در پرده چنگ گفت سخن  
 برش موی تا نموید باز ۶
- کرد بیت الحرام خم حافظ  
 کر نمیرد<sup>(۲)</sup> بسر یوید باز ۷

بحر محبت دشمن مقصور

### مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

306 - B

۲۶۳

- منم که دیده بدیدار دوست کردم باز  
 چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز ۱
- نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی  
 که کیمای مراد ست خاک کوی نیاز ۲
- ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل  
 که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ۳
- طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق  
 بقول مفتی عشقش درست نیست نماز ۴

- ۵ درین مقام مجازی بجز بیاله مکیر درین سراچه بازیچه عشق غیر مبار  
 ۶ بنیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی که کید دشمنیت از جان و جسم دارد باز  
 ۷ فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

### بحر محبت مثنی مقصور

#### مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن

303 - B

۲۶۴

- ۱ در آ که در دل خسته توان در آید باز بیا که در تن مرده روان در آید باز  
 ۲ بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست که فتح باب وصال مگر گشاید باز  
 ۳ غمی که چون سیه رنگ ملک دل بگرفت ز خیل شادی روم رخت زداید باز  
 ۴ به پیش آینه دل هر آنچه میدارم بجز خیال جالت نمی نماید باز  
 ۵ بدان مثل که شب آستن است روزار تو ستاره می شمرد تا که شب چه زاید باز  
 ۶ بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ بیوی گلبن وصل تو می سراید باز

### بحر مضارع مثنی مخموف مقصور

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن

304 - B

۲۶۵

- ۱ ای سرو ناز حسن که خوش می روی بناز عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز  
 ۲ فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل بیریده اند بر قد سروت قبای ناز  
 ۳ آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود کو بر آتش سودا بسوزد ساز  
 ۴ پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی بی شمع عارض تو دلم را بود گدا ز  
 ۵ صوفی که یتو توبه ز می کرده بود دوش بشکست عهد چون در میخانه دید باز  
 ۶ از طعنه رقیب نگردد عیار من چون ز راکر برند مراد در دهان گاز  
 ۷ دل کرطواف کعبه کویت وقوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز  
 ۸ مردم بخون دیده چه حاجت وضو و نیست بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

چون باده باز<sup>(۱)</sup> بر سر خم رفت کف زنان حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز ۹

### بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

305 - B

۲۶۶

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز                     | بر نیامد از تمنای لب کامم هنوز                      |
| ۲ | ناچه خواهد شد درین سودا سرانجام هنوز                 | روز اول رفت دینم در سر زلفین تو                     |
| ۳ | در میان پختگان عشق او خامم هنوز                      | سافیا يك جرعه زان آب آشکون که من                    |
| ۴ | میزند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز                 | از خطا گفتم شبی زلف <sup>(۲)</sup> ترا مشک ختن      |
| ۵ | میرود <sup>(۴)</sup> چون سایه هر دم بر درو بامم هنوز | بر تو روی تو تا در <sup>(۳)</sup> خلوتم دید آفتاب   |
| ۶ | اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز                | نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو                  |
| ۷ | جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز                   | در ازل دادست ما را ساقی لعل لب                      |
| ۸ | جان بغمهایش <sup>(۶)</sup> سپردم نیست آرامم هنوز     | ای که گفتم جان بده تا باشدت آرام جان <sup>(۵)</sup> |
| ۹ | آب حیوان میرود هر دم ز افلامم هنوز                   | در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش                        |

## حرف س

### بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

315 - B

۲۶۷

- |   |  |                                 |
|---|--|---------------------------------|
| ۱ | زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس      | کله ندری ز گلستان جهان ما را بس |
| ۲ | از گرانان جهان رطل گران ما را بس       | من و همصحبی اهل ریا دورم باد    |
| ۳ | ما که رندیم و گدا دیر مفان ما را بس    | قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند   |
| ۴ | کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس       | بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین   |
| ۵ | گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس | نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان |

۱ - هست - ۲ B - موی - B - ح ۲ - ترا - ح ۴ - می فتد - ح ۵ - دل - B - مع ۶ - بضم هایت - مع

- |                                    |   |                                    |
|------------------------------------|---|------------------------------------|
| یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم | ۶ | دولت صحبت آن مونس جان ما را بس     |
| از در خویش خدایا به بهشتم مفرست    | ۷ | که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس |
| حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافست   | ۸ | طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس  |

### بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

312 - B

۲۶۸

- |   |   |                                       |
|---|---|---------------------------------------|
| دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس              | ۱ | که چنان زوشده ام بیسرو سامان که می‌رس |
| کس با مید و فاک ترک دل و دین <sup>(۱)</sup> مکناد | ۲ | که چنانم من ازین کرده پشیمان که می‌رس |
| یکی جرعه که آرار کش در پی نیست                    | ۳ | زخمی میکشم از مردم نادان که می‌رس     |
| گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد               | ۴ | هر کسی عریضه این که مین آن که می‌رس   |
| پارسائی <sup>(۲)</sup> و سلامت هوسم بود ولی       | ۵ | شیوه میکند آن نرگس فشان که می‌رس      |
| گفتم از کوی فلک صورت حالی پرسم                    | ۶ | گفت آن میکشم اندر خم چو گان که می‌رس  |
| گفتش زلف بخون <sup>(۳)</sup> که شکستی گفتا        | ۷ | حافظ این قصه دراز است بقرآن که می‌رس  |

### بَحرِ مُجْتَثِ مُثْمَنِ مَقْصُورِ

#### مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلان

314 - B

۲۶۹

- |                                  |   |   |
|----------------------------------|---|---|
| دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس     | ۱ | نسیم روضه شیراز یک راهت بس                  |
| دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش   | ۲ | که سیر معنوی و کنج خاگاهت بس                |
| وگر کمین بکشاید غمی ز گوشه دل    | ۳ | حریم درگاهه پیر مغان پناهت بس               |
| بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش   | ۴ | که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس         |
| زیادت می مطلب کار بر خود آسان کن | ۵ | صراحی <sup>(۴)</sup> می لعل و بی چو ماهت بس |
| فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد   | ۶ | تواهل فضلی و دانش همین گناht بس             |
| هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم   | ۷ | ز ره روان سفر کرده عذر خواهت بس             |



- ۸ بخت دگران خومکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس  
 ۹ بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

بحر خفیف اصلم مسبق

فاعلاتن مفاع ان فع لان

313 - B

۲۷۰

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۱ | زهر هجری چشیده ام که میرس | درد عشقی کشیده ام که میرس |
| ۲ | دلبری بر گزیده ام که میرس | گشته ام در جهان و آخر کار |
| ۳ | میرود آب دیده ام که میرس  | آنچنان در هوای خاک درش    |
| ۴ | سخنای شنیده ام که میرس    | من بگوش خود از دهانش دوش  |
| ۵ | لب لعلی گزیده ام که میرس  | سوی من لبچه میگری که مگوی |
| ۶ | رنجهای کشیده ام که میرس   | بی تو در کلبه گدائی خویش  |
| ۷ | بقای من ر سیده ام که میرس | همچو حافظ غریب در ره عشق  |

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

310 - B

۲۷۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس            | ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس                                  |
| ۲ | بر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس                 | منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام                            |
| ۳ | کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس                | محل جانان بیوس آنکه بزاری عرضه دار                               |
| ۴ | کوشمالی دیدم از هجران که اینم بند بس             | من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب                              |
| ۵ | شبروانرا آشناینهاست با میر عس                    | عشرت شبگیر کن می نوش <sup>(۱)</sup> کاندر راه <sup>(۲)</sup> عشق |
| ۶ | زانکه <sup>(۳)</sup> گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس | عشق بازی کار بازی نیست ایدل سر بیاز                              |
| ۷ | گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس              | دل برغت میسپارد جان بچشم مست یار <sup>(۴)</sup>                  |
| ۸ | وز تحسرت دست بر سر میزند مسکین مگس               | طوطیان در شگرستان کاسرانی میکنند                                 |

۹ نام حافظ گر بر آید بر زبان کلمات دوست ارجناب حضرت شاهم بس است این ملتسم

## حرف ش

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

329 - B

۲۷۲

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | صوفي کلي بچين و مرقع بخار بخش                    | وين زهد خشک <sup>(۱)</sup> را بمي خوشگوار بخش |
| ۲ | طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه                    | تسبيح و طيلسان بمي و ميکسار بخش               |
| ۳ | زهد گران که شاهد و سافي نميخرند                  | در حلقه چمن بنسيم بهار بخش                    |
| ۴ | راهم شراب لعل زد اي مير عاشقان                   | خون مرا بچاه ز نخدان يار بخش                  |
| ۵ | يارب بوقت گل گنه بنده عفو کن                     | وين ما جرا بسر و لب جويبار بخش                |
| ۶ | اي آنکه ره بمشرب مقصود برده                      | زين بحر قطره بمن خاکسار بخش                   |
| ۷ | شکرانه را که چشم تو روی بتان <sup>(۲)</sup> ندید | ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش                |
| ۸ | سافي چو يار نوش کند باده صبح                     | کو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش               |

بحر محبت مثنیٰ محذوف

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعَلن

335 - B

۲۷۳

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | چو بر شکست صبا زلف غبر افشانش               | بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش        |
| ۲ | بکاست همفسي تا بشرح عرضه دهم <sup>(۳)</sup> | که دل چه میکشد از روزگار هجرانش        |
| ۳ | زمانه از ورق گل مثال روي تو بست             | ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش        |
| ۴ | تو خفته و نشد عشق را کُرانه بدید            | تَبَارَكَ اللهُ ازین ره که نیست پایانش |
| ۵ | جال کبه مگر عذر رهروان خواهد                | که جان زنده دلان سوخت دریابانش         |
| ۶ | بدین شکسته بیت الحزن که می آرد              | نشان یوسف دل از چه زخمدانش             |

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجهدم که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش<sup>(۱)</sup> ۷

بجر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

330 - B

۲۷۴

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش                | کذار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش               |
| ۲ | گو ارا با ذات این عشرت که داری روزگاری خوش          | الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی                 |
| ۳ | سیندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش           | هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست            |
| ۴ | بود کرد دست <sup>(۲)</sup> ایام بدست افتد نگاری خوش | عروس طبع را زیور ز فکر بکر مبیندم                   |
| ۵ | که مهتابی دافر و زست و طرف لاله زاری خوش            | شب صحبت غنیمت دان و داد <sup>(۳)</sup> خوشدلی بستان |
| ۶ | که مستی میکند با عقل می بخشد خناری خوش              | مئی در کاسه چشمست ساقی را بنا میزد                  |
| ۷ | که شنگولان خوشباش بیاموزند کاری خوش                 | بغلت عمر شد ساقی <sup>(۴)</sup> بیا با ما بخانه     |

بجر هزج مثنوی مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

328 - B

۲۷۵

- |   |  |                                      |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | که تا بگم بیاسایم ز دنیا و شرو شورش      | شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش |
| ۲ | مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش | سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش    |
| ۳ | بلعب زهره چنگی و مرغی سلح شورش           | بیاور می که توان شد ز مکر آسمان ایمن |
| ۴ | که من بیدم این صحرا نه بهرامست و نه گورش | کنند صید بهرامی بفکن جام جم بر دار   |
| ۵ | بشرط آنکه نمانی بکج طبعان دل کورش        | بیا تا در می صافیت را ز دهر بنمایم   |
| ۶ | سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش   | نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست   |
| ۷ | ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش     | کمان ابروی جانان نمیدیچد سر از حافظ  |

## بحر هزج مسدس مقصور

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

323 - B

۲۷۶

- |   |  |                            |
|---|--|----------------------------|
| ۱ | بیرد از من قرار و طاقت و هوش           | بت سنگین دل سیمین بنا گو ش |
| ۲ | نگاری چابکی شنکی کلهدار <sup>(۱)</sup> | ظریفی مهوشی ترکی قباپو ش   |
| ۳ | ز تاب آتش سو دای عشقش                  | بسان دیک دایم میزانم جو ش  |
| ۴ | چو پیراهن شوم آسوده خاطر               | گرش همچون قباگیرم در آغو ش |
| ۵ | اگر پوسیده گرد استخوانم                | نگردد مهرت از جانم فرامو ش |
| ۶ | دل و دینم دل و دینم بیردست             | برود ووش برود ووش برود ووش |
| ۷ | دوای تو دوای تست حافظ                  | لب نوشش لب نوشش لب نو ش    |

## بحر هزج مسدس محذوف

## مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

322 - B

۲۷۷

- |   |                             |   |
|---|-----------------------------|---|
| ۱ | خوشا شیر از و وضع بی مثالش  | خداوندا نگهدار از زوا لش                |
| ۲ | زر کنا باد ما صد او حش الله | که عمر خضر می بخشد زلا لش               |
| ۳ | میان جعفر آباد و مصلی       | عبیر آمیز می بخشد زلا لش                |
| ۴ | بشیر از آی و فیض روح قدسی   | بجوی <sup>(۲)</sup> از مردم صاحب کما لش |
| ۵ | که نام قند مصری برد آنجا    | که شیرینان ندادند انفعالش               |
| ۶ | صبا زان لولی شنگول سر مست   | چه داری آگهی چونست حالش                 |
| ۷ | گر آن شیرین پسر خونم بریزد  | دلا چون شیر مادرکن حالش                 |
| ۸ | مکن از خواب بیدارم خدا را   | که دارم خلوتی خوش با خیا لش             |
| ۹ | چرا حافظ چو میترسیدی از هجر | نکردی شکر ایام وصالش                    |

## بحر مُجْتَثْ مُثْمَنْ مقصور

## مفاعلاتن مفاعلتن فعلا

324 - B

۲۷۸

- |   |                                      |                                 |
|---|--------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | که آن شکاري [۱] سرگشته را چه آمد پیش | دام رَمیده شد و غافل من درویش   |
| ۲ | که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش   | چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم |
| ۳ | چپاست در سر این قطره محال اندیش      | خیال حوصله بحر میزد هیهات       |
| ۴ | که موج میزندش آب نوش بر سر بنش       | بنازم آن مژه شوخ عاقبت کس را    |
| ۵ | گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش       | ز آستین طیبیان هزار خون بچکد    |
| ۶ | چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش      | بکوی میکده گریان و سر فکنده روم |
| ۷ | نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش       | نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر  |
| ۸ | خزانه بکف آور ز گنج قارون پیش        | بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ   |

## بحر رَمَلْ مُثْمَنْ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلا تن فعلا تن فعلا

313 - B

۲۷۹

- |   |                                  |                                   |
|---|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | لیکنش مهر و وفا نیست خدا یا بدهش | مجم خوبی و لطفت عذار چو میش       |
| ۲ | بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش    | دلبرم شاهدو (۲) طفلست یاری روزی   |
| ۳ | که بدونیک ندیدست و ندارد نگهش    | من همان به که ازو نیک نگهدارم دل  |
| ۴ | گر چه خون میچکد از شیوه چشم سیهش | بوی شیراز لب همچون شکرش می آید    |
| ۵ | که بجان حلقه بگوشت مه چاردهش     | چارده ساله بتی چابک شیرین دارم    |
| ۶ | خود کجاشد که ندیدیم درین چند گهش | از پی آن گل نورسته دل ما یا رب    |
| ۷ | بیردزو د بجانداري خود یادشش      | یار دلداری من از قلب بدینسان شکند |
| ۸ | صدف سینه (۳) حافظ بود آرا گمش    | جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در  |

## بجر رمل مثنی محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۸۰

321 - B

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش                  | بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش     |
| ۲ | ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال                 | سرخ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدهش    |
| ۳ | رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار               | کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدهش    |
| ۴ | تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست                | راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش      |
| ۵ | با چنین زلف و رخسار با دانا نظر بازی حرام          | هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدهش    |
| ۶ | نازهازان ترکس مستانه اش <sup>[۱]</sup> باید کشید   | این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدهش |
| ۷ | ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند                    | دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش   |
| ۸ | کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود <sup>[۲]</sup> | عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدهش      |

## بجر مجتث مثنی مخبون اصلم

## مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۲۸۱

327 - B

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | سحر ز هاتف غیم رسید مژده بگوش             | که دور شاه شجاع ست می دلیر بنو ش             |
| ۲ | شد آنکه اهل نظر رکناره میرفتند            | هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش             |
| ۳ | بصوت <sup>(۳)</sup> چنگ بگوئیم آن حکایتها | که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش             |
| ۴ | شراب خانگی ترس محتسب خورده                | روی یار بنوشیم و بانگ نوشانو ش               |
| ۵ | زکوی میکده دوشش بدوش میبردند              | امام شهر <sup>(۴)</sup> که سجاده میکشید بدوش |
| ۶ | دلا دلاک خیرت کنم راه نجات                | مکن بفسق مباحات و زهده هم مفروش              |
| ۷ | محل نور تجلیست رای انور شاه               | چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش               |
| ۸ | بجز ثنائی جلالتش مسازورد ضمیر             | که هست گوش داشت محرم پیام سروش               |
| ۹ | رموز مصلحت ملک خسروان دانند               | کدای گوشه نشینی تو حافظا مغروش               |

## بَحر مضارع مُثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فا علن

332 - B

۲۸۲

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش            | ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش                  |
| ۲ | آتش زدم چو گل بتن <sup>(۱)</sup> لخت لخت خویش | از بسکه دست میگزرم و آه میبخشم                   |
| ۳ | گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش               | دوشم ز بلبلای چه خوش آمد که میسرود               |
| ۴ | بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش                | کای دل تو شاد باش که آن یار <sup>(۲)</sup> تندخو |
| ۵ | بگذر ز عهد سست و سخنهاى سخت خویش              | خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد              |
| ۶ | آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش              | وقتست که فراق توو ز سوز اندرون                   |
| ۷ | جمشید نیز دور نمائی ز تخت خویش                | ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام                    |

## بَحر هزج مُثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

319 - B

۲۸۳

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | وین سوخته را محرم اسرار نهان باش  | با ز آي و دل تنگ مرامونس جان باش                 |
| ۲ | ما را دوسه ساغریده و گو رمضان باش | زان باده که در میکده <sup>(۳)</sup> عشق فرو شدند |
| ۳ | جهدي کن و سر حلقه رندان جهان باش  | در خرقة چو آتش زدي اي عارف سالک                  |
| ۴ | گو میرسم اینک بسلامت نگران باش    | دلدار! که گفتا بتوام دل نکرانست                  |
| ۵ | اي درج محبت بهمان مهر و نشان باش  | خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش               |
| ۶ | اي سیل سرشک از عقب نامه روان باش  | تا بر داش ار غصه غباری نشیند                     |
| ۷ | گو در نظر آصف جمشید مکان باش      | حافظ که هوس میکندش جام جهان بین                  |

## بجر سریع مطوي موقوف

## مفتعلن مفتعلن فاعلن

3333 - B

۲۸۴

- |                            |   |                             |
|----------------------------|---|-----------------------------|
| هاتفی از گوشه میخانه دوش   | ۱ | گفت بیخشد گهمی بنو ش        |
| لطف الهی بکند کار خویش     | ۲ | مژده رحمت برساند سرو ش      |
| این خرد خام بیخانه بر      | ۳ | تامی لعل آورش خون بچو ش     |
| کرچه وصالش نه بکوشش دهند   | ۴ | هر قدر ای دل که توانی بکو ش |
| لطف خدا بیشتر از جرم ماست  | ۵ | نکته سر بسته چه دانی خموش   |
| کوش من و حلقه کیسوی یار    | ۶ | روی من و خاک درمی فرو ش     |
| رندي حافظ نه گناهی است صعب | ۷ | با کرم پادشه عیب یو ش       |
| داور دین شاه شجاع آنکه کرد | ۸ | روح قدس حلقه امرش بکو ش     |
| ای ملک العرش مرادش بده     | ۹ | وز خطر چشم بدش دارگو ش      |

## بجر محثث مثنی مقصور

## مفاعلن فعلا تین مفاعلن فاعلان

316 - B

۲۸۵

- |                                       |   |                                    |
|---------------------------------------|---|------------------------------------|
| اگر رفیق شفیی درست پیمان باش          | ۱ | حریف خانه او کرمابه و گلستان باش   |
| شکنج زلف پریشان بدست بادمه            | ۲ | مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش     |
| کرت هواست که با خضر هم نشین باشی      | ۳ | نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش   |
| زبور [۲] عشق نوازی نه که اهر مرغی است | ۴ | بیا و نوکل این بلبل غزلخوان باش    |
| طریق خدمت و آئین بندگی کردن           | ۵ | خدای را که رها کن ایما و سلطان باش |
| دگر بصید حرم تیغ بر مکش ز نهار        | ۶ | و زان که با دل ما کرده پشیمان باش  |
| تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو       | ۷ | خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش |
| کمال دلبری و حسن در نظر بازیت         | ۸ | بشیوه نظر از نادران دوران باش      |



خمش حافظ و از جور یار ناله مکن ترا که گفت که در روی خوب جبران باش ۹

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

334 - B

۲۸۶

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | می سپارم بتو از چشم حسود چمنش                    | یارب این <sup>(۱)</sup> نو گل خندان که سپردی غنش |
| ۲ | دو ر باد آفت دور فلک <sup>(۲)</sup> از جان و تنش | گر چه از کوی وفا کشت بصد مرحله دور               |
| ۳ | چشم دارم که سلامی برسانی زمزش                    | گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا                  |
| ۴ | جای دلپای عزیز است بهم بر نزش                    | بادب ناله کشائی کن از آن زلف سیاه                |
| ۵ | محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش                   | گو دلم حق وفا نا خط و خالت دارد                  |
| ۶ | سقله آن مست که باشد خبر از خویشدش                | در مقامی که بیاد لب اومی نوشند                   |
| ۷ | هر که این آب خورد رخت بدریا فکش                  | عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت              |
| ۸ | سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش                     | هر که تر سد ز ملال انده عشقش نه حلال             |
| ۹ | آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش                     | شعر حافظ همه بیت التزل معرفتست                   |

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

317 - B

۲۸۷

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | دلم از عشوه شیرین <sup>(۳)</sup> شکر خای تو خوش  | ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش              |
| ۲ | همچو سر و چمن خلد سرا پای تو خوش                 | همچو گلبرگ طری هست و جود تو لطیف                  |
| ۳ | چشم و ابروی تو ز بیا قد و بالا ی تو خوش          | شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملبج                |
| ۴ | هم مشام دلم از زلف سمن سایی تو خوش               | هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار                |
| ۵ | کرده ام خاطر خود را بترلای <sup>(۵)</sup> تو خوش | در ره عشق ز سیلاب <sup>(۴)</sup> فنا نیست گذار    |
| ۶ | میکند در دم را از رخ زیبای تو خوش                | شکر چشم تو چگویم که بدان بیداری                   |
| ۷ | میرود حافظ بیدل بتو لای تو خوش                   | در بیابان فنا <sup>(۶)</sup> گر چه زهر سو خطر است |

۱ - آن - B - خم - ۲ - قهر - B - خم - ۳ - یاقوت - B - معج - ۴ - که از سیل بلد - B - خم - ۵ - بتمشای - معج - B - بتمنای - خم - ۶ - طلب - B - خم - معج

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

318 - B

۲۸۸

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | فکر بلبل همه آنست که گل شد بارش                 | کل در اندیشه که چون عشوہ کند در کارش |
| ۲ | دار بائی همه آن نیست که عاشق بکشند              | خواجہ آنست که باشد عم خدمتکارش       |
| ۳ | جای آنست که خون موج زند در دل لعل               | زین تباہین که خرف میشکند بازارش      |
| ۴ | بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود             | این همه قول و غزل تعبیه در منقارش    |
| ۵ | ایکه در کوچه معشوقہ ما میگذری                   | بر حذر باش که سر میشکند دیوارش       |
| ۶ | آن سفر کرده که صد قفله دل همراه اوست            | هر کجا هست خدا یا سلامت دارش         |
| ۷ | صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ایدل                 | جانب عشق عزیز است فرو مگذازش         |
| ۸ | صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد آلاه              | بدو جام دگر آشفته شود دستارش         |
| ۹ | دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود <sup>(۱)</sup> | ناز پرورد وصالست مجو آزارش           |

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلتن مفاعلتن فعلا

320 - B

۲۸۹

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بدور لاله قبح گیر و بی ریا میباش              | بیوی کل نفسی همد صبا میباش                 |
| ۲ | نگویست که همه ساله می پرستی کن <sup>(۲)</sup> | سه ماه می خورو نه ماه پارسا میباش          |
| ۳ | چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند                | بنوش منتظر رحمت خدا میباش                  |
| ۴ | گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی               | بیاو همد جام جهان نا میباش                 |
| ۵ | چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان             | تو همچو باد بهاری گره کشا میباش            |
| ۶ | وفا مجوی ز کس در <sup>(۳)</sup> سخن نیشنوی    | بهرزه طالب سیمرغ و کیما میباش              |
| ۷ | مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ                   | ولی معاصر رندان پارسا <sup>(۴)</sup> میباش |

۱ - نشده است - مج ۲ - حواله کرد - مج ۳ - ز گیتی و گر - مج ۴ - آشنا - مج

## بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۹۰

326 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش                 | در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش                                    |
| ۲ | تم دید مختسب که سبب میکشد بدوش                     | صوفی ز کج صومعه با پای <sup>(۱)</sup> خم نشست                    |
| ۳ | کردم سوال صبحدم از پیر می فروش                     | احوال شیخ و قاضی شرب الیهود شان                                  |
| ۴ | در کش زبان و پرده <sup>(۲)</sup> نگه دار و می بنوش | گفتا نگفتنیست سخن گر چه محرمی                                    |
| ۵ | فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش                    | ساقی بهار میرسد و وجه می نماند                                   |
| ۶ | عذرم بذیر و جرم بذیل کرم بیوش                      | عشقست و مفلسی و جوانی و نو بهار                                  |
| ۷ | پروانه مراد رسید ای محب خموش                       | تا چند همچو شمع زبان آوری کنی                                    |
| ۸ | نادیده هیچ دیده و نشینده هیچ گوش                   | ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو                                  |
| ۹ | بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش                      | چندان بمان که جامه <sup>(۳)</sup> از زرق کند قبول <sup>(۴)</sup> |

## بحر رمل مثنیٰ مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۹۱

325 - B

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | وز <sup>(۵)</sup> شما پنهان نشاید کرد سر می فروش | دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش   |
| ۲ | سخت میگردد <sup>(۶)</sup> جهان بر مردمان سخت گوش | گفت آسان گیر رخود کارها کر روی طبع    |
| ۳ | زهره در رقص آمد و بر بط زنان میگفت نوش           | و انگهم درد داد جامی کر فروغش بر فلک  |
| ۴ | نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش             | بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام    |
| ۵ | گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش                 | تا نکردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی     |
| ۶ | گفته چون در حدیثی کر توانی داشت هوش              | گوش کن بند ای بسر وز بهر دنیا غم نخور |
| ۷ | را نکه آنجا جله اعضا چشم باید بود و گوش          | در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید |
| ۸ | یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خوش              | بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست |

۹ سابقا می‌ده که رندیهای حافظ فهم کرد آصف صاحبقران جرم بخش، عیب پوش

## حرف ع

بحر مُجْتَثُ مُثْمَن مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

344 - B

۲۹۲

- |   |  |                                      |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع            | که نیست با کسم از شهر مال و جاه نزاع |
| ۲ | شراب خانگیم بس می مغانه یار <sup>(۱)</sup> | حریف باده رسید ای رفیق توبه و داع    |
| ۳ | خدای را بمیم شست و شوی خر فکد              | که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع     |
| ۴ | بین که رقص کنان می‌رود بناله چنگ           | کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع      |
| ۵ | بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت              | که من غلام مطیعم تو با دشاه مطاع     |
| ۶ | بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی              | نمیکنیم دایری نبودیم صداع            |
| ۷ | جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد             | ز خاک بارگاه کبریای شاه شجاع         |

بحر رمل مَثْمَن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

341 - B

۲۹۳

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | در وفای عشق تو مشهور خوبا نام چوشم  | شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشم                |
| ۲ | روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست | بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشم               |
| ۳ | رشته صبرم بقراض غمت پیریده شد       | همچنان در آتش هجر تو <sup>(۲)</sup> بسوزانم چوشم |
| ۴ | گر کمیت اشک گلگونم نبودی کرم رو     | کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چوشم                |
| ۵ | در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست   | این دل زار نزار اشک بارانم چوشم                  |
| ۶ | در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست    | ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چوشم               |
| ۷ | بی جال عالم آرای تو روزم چون شبست   | با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشم                |

۱ - میار - B ۲ - عشق تو خندانم - B - خم

- کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت  
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۸
- همچو صبحم يك نفس باقیست باد بدار تو  
چهره بنما دلبرا تا جان بر افشانم چو شمع ۹
- سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین<sup>(۱)</sup>  
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع ۱۰
- آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت  
آتش دل کی باب دیده بنشانم چو شمع ۱۱

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

346 - B

۲۹۴

- ۱ بامدادان که ز خلوتگاه کساک ابداع  
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
- ۲ بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران  
بنماید رخ گیتی بهزا را ن انواع
- ۳ در زوایای طریخانه جمشید<sup>(۲)</sup> فلک  
ارغنون ساز کند زهره باهنگ سما ع
- ۴ چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر  
جام در قهقهه آید که کجا شد متاع
- ۵ وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر  
که بهر حالتی اینست بهین اوصاع
- ۶ طره شاهد دینی همه بندست و فریب  
عاشقان<sup>(۳)</sup> بر سر این رشته نجویند نزع
- ۷ عمر خسر و طلب ار نفع جهان میخواهی  
که وجو دیست عطا بخش کریم نفاع
- ۸ مظهر لطف ازل روشنی چشم امل  
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

## حرف غ

بحر بحرث مثنی مغبون مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

348 - B

۲۹۵

- ۱ سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ  
که تاجو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
- ۲ بجلوه<sup>(۴)</sup> گل سوری نگاه می کردم  
که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ
- ۳ چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور  
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

۴	کشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم	نهاده لاله زسودا بجان و دل صددا غ
۵	زبان کشید چو تیغی بسر زنش سوسن	سیر گرفته شقایق چو مردم ایفاغ <sup>۱۱</sup>
۶	کهی چو بادیه پرستان صراحی در دست	کهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ
۷	نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان	که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

## حرف ف

بَحر رَجَزِ مَثْمَنٍ مَطْوِي مَخْبُونٍ

مُفْتَعِلُنْ ° مَفَاعِلَانْ مَفْتَعِلَانْ مَفَاعِلُنْ

349 - B

۲۹۶

۱	طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف	ور بکشم زهی طرب و ور بکشد زهی شرف
۲	طرف کرم ز کس نیست این دل یرام بدمن	گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف
۳	از خم ابروی تو آم هیچ گشایشی نشد	و ده کد درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
۴	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف
۵	چند بنار پرورم دهر بدان سنگدل	یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف
۶	من بخيال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک	مغیبه زهر طرف میزندم بچنگ و دف
۷	بیخبرند ز اهدان نقش بخوان و لا تقُل	مست ریاست محتسب یاده بده و لا تخف
۸	صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد	پار دهمش دراز باد این حیوان خوش علف
۹	حافظ اگر قدم زند در ره خاندان صدق <sup>۱۲</sup>	بدره رهت شر د <sup>۱۳</sup> همت شجته نجف

## حرف ق

بَحر مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

۲۹۷

351 - B

- |    |                                    |                                   |
|----|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱  | وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق   | زبان خامه ندارد سر بیان فراق      |
| ۲  | بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق     | دریغ مدتِ عمرم که بر امید وصال    |
| ۳  | براستان که نهادم بر آستان فراق     | سری که بر سر گردون بفخر میسودم    |
| ۳  | که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق   | چگونه باز کنم بال در هوای وصال    |
| ۵  | فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق      | کنون چه چاره که در بهر غم بگردابی |
| ۶  | زموج شوق تو در بحر بی کران فراق    | بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود    |
| ۷  | که روز هجر سیاه بادو خان ومان فراق | اگر بدست من افتد فراق را بکشم     |
| ۸  | قرین آتش هجران و هم قران فراق      | رفیق خیل خیالیم و همنشین شکب      |
| ۹  | تدم وکیل قضا و دلم ضمان فراق       | چگونه دعوی وصال کنم بجان که شدست  |
| ۱۰ | مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق    | ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار  |
| ۱۱ | بست کردن صبرم بر یسمان فراق        | فلك چو دید سر مرا اسیر چنبر عشق   |
| ۱۲ | بدست هجر ندادی کسی عنان فراق       | بیای شوق گر این ره بسر شدی حافظ   |

بَحر مجتث مثنی مخبون

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

۲۹۸

350 - B

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | گرت آمدام میسر شود زهی توفیق       | مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق   |
| ۲ | هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق | جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیجست |
| ۳ | که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق      | دریغ و درد که تا این زمان ندانستم |

۴. بمانمی رو و فرصت شمر غنیمت وقت<sup>(۱)</sup> که در کمینگه عمرند قاطعان طریق  
 ۵. بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام حکایتست که عقلش نمیکند تصدیق  
 ۶. اگر چه موی میانت بچون منی نرسد خوشست خاطر م از فکراین خیال دقیق  
 ۷. حلاوتی<sup>(۲)</sup> که ترا در چه زنجندانست بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق  
 ۸. اگر برنگ عقیقی شداشك من چه عجب که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق  
 ۹. بخنده گفت که حافظ غلام طبع توأم بین که تا بجه حدم همی کند تحمیق

## حرف ك

بجر محتمث مضمن مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

354 - B

۲۹۹

۱. اگر شراب خوری جرعه فشان برخاك ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك  
 ۲. برو بهر چه تو داری بخورد دروغ مخور که بی دریغ زندروزگار تیغ هلاك  
 ۳. بخاك پای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه پاوا مگیرم از سر خاك  
 ۴. چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری<sup>(۲)</sup> بذهب همه کفر طریق تست امساك  
 ۵. مهندس فلکی راه دیر شش جهتی چنان بست که ره نیست زیر دیر مفاك  
 ۶. فریب دختر رز طارفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاك  
 ۷. براه میبده حافظ خوش از جهان رفتی دعای اهل دلت باد مونس دل پاك

بجر رمل مضمن مخبون محذوف

فاعلا تین فعلا تین فعلا تین فعلا تین

353 - B

۳۰۰

۱. ای دل ریش مرا بالب تو حق نمك حق نگه دار که من میروم الله معك  
 ۲. تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو اود حاصل تسبیح ملك



- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۳ | کس عیار زر خالص نشناسد چو محک           | در خلوص منت ارهست شکي تجربه کن      |
| ۴ | و عده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه يك | گفته بودي که شوم مست و دو بوست بدهم |
| ۵ | خلق را از دهن خویش مینداز بشک           | بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن       |
| ۶ | من نه آنم که زبوني کشم از چرخ فلک       | چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد     |
| ۷ | ای رقیب از براو يك دوقدم دور ترك        | چون بر حافظ خویش نگذاری باری        |

### بحر مُجْتَث مُثْمَن مقصور

#### مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

355 - B

۳۰۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | گرم تو دوستي از دشمنان ندارم باك             | هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك                  |
| ۲ | و گرنه هر دم از هجرت است بیم هلاك            | مرا امید وصال تو زنده میدارد                   |
| ۳ | زمان زمان چو گل از غم گم گریبان چاك          | نفس نفس اگر از باد بشنوم بوی <sup>(۱)</sup>    |
| ۴ | بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك               | رود بخوابد و چشم از خیال تو هیاهات             |
| ۵ | و گرتو زهر دهی به که دیگر ي تریاك            | اگر تو زخم زني به که دیگر ي مرهم               |
| ۶ | بانّ روحي قد تاب ان یکون فداك                | بضرب سيفك قتلي حیاتنا ابدًا                    |
| ۷ | سپر کم سرو <sup>(۲)</sup> دست ندارم از فتراك | عنان میبچ که گر <sup>(۳)</sup> میزني بشمشیرم   |
| ۸ | بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك               | ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند <sup>(۴)</sup> |
| ۹ | که بردر تو نهی روی مسکنت برخاك               | بچشم خلق عزیز جهان <sup>(۵)</sup> شود حافظ     |

## حرف ل

### بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

#### فاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

360 - B

۳۰۲

- |   |                        |                          |
|---|------------------------|--------------------------|
| ۱ | که با میر سی زمان وصال | خوش خبر باش ای نسیم شمال |
|---|------------------------|--------------------------|

۱ - بویست - مج - ح - ۲ - نیلچم اگر - مج - خم - ۳ - سپر شوم من و - خم - مج - ح - ۴ - هر کسی کجا داند - مج - ۵ - آن زمان - مج

- |    |                          |                                       |
|----|--------------------------|---------------------------------------|
| ۲  | قصهٔ العشق لا انقصاص لها | قصمت ها هنا لسان الحال <sup>(۱)</sup> |
| ۳  | ما لاسلمي و من بنی سلم   | این جیر اُتنا و کیف الحال             |
| ۴  | عفت الدار بعد عافیه      | فاسئلوا حالها عن الاطلاع              |
| ۵  | فی جمال الکمال نلت متی   | صرف الله عنک عین کمال                 |
| ۶  | ما یرید الحمی حاک الله   | مرحبا مرحبا تعال تعال                 |
| ۷  | عرصة بزمکاه خالی ماند    | از حریفان و جام مالا مال              |
| ۸  | سایه افکنند حالیا شب هجر | تا چه زاید زشب روان خیال              |
| ۹  | ترك ما سوي کس نمیتکرد    | آه ازین کبریا و جاه و جلال            |
| ۱۰ | حافظا عشق و صابری تا چند | ناله عاشقان خوشست بنال                |

### بحر مضارع مثنیٰ اخرب

### مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

365 - B

۳۰۳

- |   |                                  |                                       |
|---|----------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل  | هر کو شنید گفتا لله در قایل           |
| ۲ | تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول   | آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل       |
| ۳ | حلاج بر سردار این نکته خوش سراید | گر شافعی نرسند امثال این مسایل        |
| ۴ | گفتم که کی بخشی بر جان نا توانم  | گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل |
| ۵ | دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری  | مرضیهٔ السجا یا محمودة الاخصایل       |
| ۶ | در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست | و اکنون شدم چو مستان برابروي نومایل   |
| ۷ | از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم  | وز لوح سبزه نقشت هرگز نکشت زایل       |
| ۸ | ای دوست دست حافظه ویند چشم زخمست | یا رب ببینم آنرا در گردنت حمایل       |

## بحر مجتث مثنی محذوف

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلن

۳۰۴

357 - B

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | که کس مباد ز کردارنا صواب خجل                  | بوقت گل شدم از توبه شراب خجل                     |
| ۲ | نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب خجل                 | صلاح ماهمه دامر هست و من زین <sup>(۱)</sup> بحث  |
| ۳ | که از سوال ملولیم و از جواب خجل                | بود که یار نرنجد زما بخلق کریم                   |
| ۴ | شدیم در نظر رهروان خواب خجل                    | ز خون که رفت شب دوش از سر اچه چشم                |
| ۵ | که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل                | رواست نرگس مست ارفکند سر در پیش                  |
| ۶ | که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل                 | تویی که خوشتری <sup>(۲)</sup> از آفتاب و شکر خدا |
| ۷ | ز شعر حافظ و آن طبع <sup>(۳)</sup> همچو آب خجل | حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت                |

## بحر مجتث مثنی مخبون

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلن

۳۰۵

356 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | رسد بدوات وصل <sup>(۴)</sup> تو کار من با وصول  | اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول                |
| ۲ | فراغ برده زمن آن دو جادوی <sup>(۵)</sup> امکحول | قرار برده زمن آن دو نرگس <sup>(۶)</sup> ارعنا |
| ۳ | بهیج باب ندارم ره خروج و دخول                   | چو بر در تومن بی نوای بی زور زور              |
| ۴ | در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول                | من شکسته بد حال زندگی یابم                    |
| ۵ | که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول                 | خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت                |
| ۶ | بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول                   | دل از جواهر مهرت چو صبغتی دارد                |
| ۷ | که طاعت من بیدل نمیشود مقبول                    | چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت تو         |
| ۸ | که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول               | کجا روم چکنم چاره از کجا جویم                 |
| ۹ | رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول                   | بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ                  |

۱- همه جام میست و در این - مج - ۲- تو خوب رویتری - مج - ۳- ز طبع حافظ وین شعر - مج - ۴- عشق - مج

د - سنبل - مج - ح - ۶ - نرگس - مج - ح - خم

بَحرِ رملِ مَسدَسِ مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

358 - B

۳۰۶

- |   |                             |                                |
|---|-----------------------------|--------------------------------|
| ۱ | ای رخت چون خلد و لغت سلسبیل | سلسبیلت کرده جان و دل سیل      |
| ۲ | سبز یوشان خطت بر گرد لب     | همچو مور افتد گرد سلسبیل       |
| ۳ | ناوک چشم تو در هر گوشه      | همچو من افتاده دارد صد قلیل    |
| ۴ | یارب این آتش که در جان منست | سرد کن ز انسان که کردی بر خلیل |
| ۵ | من نمیابم مجال ای دوستان    | گرچه دارد او جمالی بس جمیل     |
| ۶ | پای مالنگست و منزل چون بهشت | دست ماکوتاه و خرما بر نخیل     |
| ۷ | حافظ از سر پنجه عشق نگار    | همچو مور افتاده شد در پای ییل  |
| ۸ | شاه عالم را بقا و عز و ناز  | باد و هر چیزی که باشد زین قبیل |

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ اَخَرِبِ مَكْفُوفِ مَحذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

363 - B

۳۰۷

- |   |                                     |                                    |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | دارای جهان نصرت دین خسرو کامل       | یحیی بن مظفر ملک عالم عادل         |
| ۲ | ای در که اسلام پناه تو گشاده        | بر روی زمین روز نه جان و درد       |
| ۳ | تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم   | انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل |
| ۴ | روز ازل از کلام تو یک قطره سیاهی    | بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل    |
| ۵ | خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت    | ای کاج که من بود می آن هندوی مقبل  |
| ۶ | شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماعست | دست طرب از دامن این زمزمه مگسل     |
| ۷ | می نوش و جهان بخش که از زلف کشند    | شد کردن بد خواه گرفتار سلاسل       |
| ۸ | دور فلکی یکسره بر منهج عدلست        | خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل     |
| ۹ | حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است      | از بهر معیشت مکن اندیشه باطل       |

## بحر مجتث مثنی مقصور

## مفاعلن فعلاثن مفاعلن فعلاثن

364 - B

۳۰۸

- |   |                                  |                                     |
|---|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال | شمت روح وصال (۱) و شمت برق وصال (۲) |
| ۲ | که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال  | احاد یا بجمال الحیب تف و انزل       |
| ۳ | بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال  | حکایت شب هجران فرو گذاشته به        |
| ۴ | کشید ه ایم بتحریر کارگاه خیال    | بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم      |
| ۵ | توان گذشت ز جور رقیب درهمه حال   | چو یار بر سر صلاح است و نذر میطلبد  |
| ۶ | که کس مباد چو من در پی خیال محال | بجز خیال دهان تو نیست دردل تنگ      |
| ۷ | بخاک ما گذری کن که خون مات حلال  | قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی        |

## حرف م

## بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

374 - B

۳۰۹

- |   |                                  |                                    |
|---|----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم      | باز آی سابقا که هوا خواه خدمتم     |
| ۲ | بیرون شدی (۳) نمای ز ظلمات حیرتم | ز اینجا که فیض جام سعادت فروغ تست  |
| ۳ | تا آشنای عشق شدم ز اهل رحتم      | هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت      |
| ۴ | کاین بود سرنوشت ز دیوان قصتم     | عیم مکن برندی و بدنامی ای حکیم     |
| ۵ | این موهبت رسید ز میراث فطرم      | می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار |
| ۶ | در عشق دیدن تو هوا خواه غریتم    | من کر وطن سفر نکزیدم بهر خویش      |
| ۷ | ای خضر پی خجسته مدد کن بهتم      | دریا و کوه دره و من خسته و ضعیف    |
| ۸ | لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم    | دورم بصورت از در دولت سرای (۴) تو  |

۹ حافظ بیش چشم تو خواهد سپرد جان در این خیالم از بدهد عمر مهلتم

### بجر هزج مسدس محذوف

#### مفاعیلن مفاعیلن فعولن

377 - B

۳۱۰

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | بتیغم گر کشد دستش نگیرم                | وگر تیرم زند منت پذیرم                   |
| ۲ | کمان ابرویت <sup>(۱)</sup> را گوین تیر | که بیش دست و بازویت <sup>(۲)</sup> بپریم |
| ۳ | غم گیتی گر از پایم درآرد               | بجز ساغر که باشد دستگیرم                 |
| ۴ | برآی ای آفتاب صبح امید                 | که در دست شب هجران اسیرم                 |
| ۵ | بفریادم رس ای پیر خرابات               | یک جرعه جوانم کن که پریم                 |
| ۶ | بکیسوی تو خوردم دوش سوگند              | که من از پای تو سر بر نگیرم              |
| ۷ | بسوزان خرقه تقوی تو حافظ               | که گر آتش شوم در وی نگیرم                |

### بجر رمل مثنوی مخبون محذوف

#### فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

422 - B

۳۱۱

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | گر ازین منزل ویران <sup>(۲)</sup> بسوی خانه روم | دگر اینجا که روم عاقل و فرزانه روم             |
| ۲ | زین سفر گر سلامت بوطن باز رسم                   | نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم              |
| ۳ | تا بگویم که چه کشم شد ازین سیر وسلوک            | بدر صومعه <sup>(۴)</sup> با بربط و پیما نه روم |
| ۴ | آشنایان ره عشق گرم خون بخورند                   | ناکسم گر بشکایت سوی <sup>(۵)</sup> بیگانه روم  |
| ۵ | بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر نگار              | چند و چند از بی کام دل دیوانه روم              |
| ۶ | گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز                 | سجده شکر کنم وز بی شکرانه روم                  |
| ۷ | خرم آندم که چو حافظ بتمنای <sup>(۶)</sup> وزیر  | سرخوش از میکه بادوست بکاشانه روم               |

۱ - ابروی مارا - B - خم - ۲ - بازویش - B - ح - ۳ - غربت - B - ح - ۴ - بدر میگرده - B - ح - ۵ - بر - B - ح - ۶ - بتولای - B - ح

# بحر رمل مُثمن مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

412 - B

۳۱۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | مجلس انس و حریف همدم و شرب مد ا م                      | عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام                         |
| ۲ | همنشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام                      | ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن                         |
| ۳ | دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه نام                       | شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی                       |
| ۴ | گلشنی پیرامنش چون روضه دارا السلام                     | بزمگاهی دانشان <sup>(۱)</sup> چون قصر فردوس برین       |
| ۵ | دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستگام ✕                | صف نشینان نیکخواه و بیشکاران با ادب                    |
| ۶ | نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام                   | باده گلرنک تلخ تیز خوشخوار سبک                         |
| ۷ | زلف جانان از برای صید دل گسترده دام                    | غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ                         |
| ۸ | بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام                    | نکنه دانی بدله گو چون حافظ شیرین سخن                   |
| ۹ | وانکه این مجلس <sup>(۲)</sup> انجوی بد زندگی بروی حرام | هر که این عشرت <sup>(۳)</sup> انخواهد خوشدلی بروی تباه |

## بحر مضارع مُثمن اخرب مکعوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

413 - B

۳۱۳

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | روی و ریای خلق یکسو نهاده ایم     | ماییش خاک راه <sup>(۴)</sup> تو صدرو نهاده ایم |
| ۲ | در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم | طاق و رواق مدرسه و قال و قیل بحث               |
| ۳ | ما تخت سلطنت نه بیازو نهاده ایم   | ما ملک عاقبت نه بلشگر گرفته ایم                |
| ۴ | همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم  | بی زلف سرکشش سر و سودائی از لال                |
| ۵ | بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم     | تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز               |
| ۶ | چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم   | در گوشه امید چو نظارگان ماه                    |
| ۷ | در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم  | کفتمی که حافظ اادل کم گشته ات کجاست            |

## بَحر مضارع مُثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

375 - B

۳۱۲

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | بُشْري اذ السّلامه حلت به التّدم <sup>(۱)</sup> | لله حمْدُ معترف غايه النعم                    |
| ۲ | آن خوشخبر کجاست که این فتح مزده داد             | تاجان فشانمش چو زرو سیم در قدم                |
| ۳ | از بازگشت شاه در بن طرفه منزلست <sup>(۲)</sup>  | آهنگ خصم او بسرا پرده عدم                     |
| ۴ | پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال                | إِنَّ الْعَهْدَ عِنْدَ مَلِكِ الْنَهْيِ ذِمَم |
| ۵ | میجستم از سحاب امل رحمتی ولی                    | جز دیده ام <sup>(۳)</sup> عایده بیرون ندادم   |
| ۶ | در نیل غم فقاد سپهرش بطنر گفت                   | الآن قد ندمت و ما ينفع التّدم                 |
| ۷ | ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود              | حافظ بخورد باده و شبخ و فقیه هم               |

### بَحر خفیف مسدس مخبون محذوف

### فاعلاتن مفاع ان فعلن

418 - B

۳۱۵

- |    |                                      |                               |
|----|--------------------------------------|-------------------------------|
| ۱  | گر چه ما بندگان یاد شهیم             | یاد شاهان ملک صبح گهیم        |
| ۲  | کنج در آستین و کیسه تهی              | جام گیتی نما و خاک رهیم       |
| ۳  | هوشیار حضور و مست غرور               | بهر توحید و غرقه کنهیم        |
| ۴  | شاهد بخت چون کرشمه کد                | ماش آئینه رخ چو ماهیم         |
| ۵  | شاه بیدار بخت را هر شب               | ما نگهبان افسرو کلیم          |
| ۶  | کو غنیمت شمار صحبت ما                | که تو در خواب و ما بدیده گهیم |
| ۷  | شاه منصور واقفت که ما                | روی رحمت بهر کجا که نهیم      |
| ۸  | دشمنان را ز خون کفن سازیم            | دوستان را قبا ی فتح دهیم      |
| ۹  | رنگ <sup>(۴)</sup> تزویر پیش ما نبود | شیر سرخیم و افعی سیهیم        |
| ۱۰ | وام حافظ بگو که باز دهند             | کرده اعتراف و ما کو هیم       |



بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

394 - B

۳۱۶

- |   |                               |                                  |
|---|-------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | نقشی بیاد خطِ نو بر آب میزد   | دی شب بسیل اشک ره خواب میزد      |
| ۲ | جامی بیاد گوشه محراب میزد     | ابروی یار در نظرو خرقه سوخته     |
| ۳ | بازش ز طرّه تو بتضراب میزد    | هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست    |
| ۴ | وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزد  | روی نگار [آدر نظرم جلوه مینمود   |
| ۵ | فالی بچشم و گوش درین باب میزد | چشم بروی ساقی و گوش بقول چنگ     |
| ۶ | بر کارگاه دیده یی خواب میزد   | نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم     |
| ۷ | میگفتم این سرود و می ناب میزد | ساقی بصوت این غزل کاسه میگرفت    |
| ۸ | بر نام عمر و دولت احباب میزد  | خوشبود وقت حافظ و فال مراد و کام |

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

402 - B

۳۱۷

- |   |                           |                              |
|---|---------------------------|------------------------------|
| ۱ | که از بالا بلندان شرمسارم | ز دست کوته خود زیر بارم      |
| ۲ | و گر نه سر بشیدائی بر آرم | مگر زنجیر موئی گیردم دست     |
| ۳ | که شب تا روز اختر میشمارم | ز چشم من پیرس اوضاع گردون    |
| ۴ | که کرد آگه ز راز روزگارم  | بدین شکرانه میبوسم لب جام    |
| ۵ | چه باشد حق نعمت میکندارم  | اگر گفتم دعای می فروشان      |
| ۶ | که زور مرده م آزاری ندارم | من از بازوی خود دارم بسی شکر |
| ۷ | بلطف آن سري امید وارم     | سری دارم چو حافظ مست لیکن    |

# بجر مضارع مُثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

424 - B

۳۱۸

- |   |                                   |                                  |
|---|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | من دوستدار روی خوش و موی دلکشم    | مدهوش چشم مست و می صاف بیفشم     |
| ۲ | گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو      | آنکه بگویمت که دو بیمانه در کشم  |
| ۳ | من آدم بهشتیم اما درین سفر        | حالی اسیر عشق جوانان مهوشم       |
| ۴ | در عاشقی گیر نباشد ز ساز و سوز    | استاده ام چو شمع مژگان ز آتش     |
| ۵ | شیراز معدن لب لغت و کمان حسن      | من جوهری مفلسم ایوان بشو ششم     |
| ۶ | از بس که چشم مست درین شهر دیده ام | حقا که می نمخورم اکنون و سر خوشم |
| ۷ | شهریست پر کرشمه خوران ز شش جهت    | چیزیم نیست گردنم خریدار هر ششم   |
| ۸ | بخت آرمده ده که کشم رخت سوی دوست  | کیسوی حور کرد فشانده ز مفرشم     |
| ۹ | حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست     | آینه ندارم از آن آه میکشم        |

# بجر مضارع مُثْمَن اُخرب مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

367 - B

۳۰۹

- |   |                                   |                                   |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بگذار تاز شارع میخانه بگذریم      | کز بهر جرعه همه محتاج این دریم    |
| ۲ | روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق   | شرط آن بود که جرعه آن شیوه نسپریم |
| ۳ | جائی که تخت و مسند جم میرود بباد  | گر غم خوریم خوش نبود به کمی خوریم |
| ۴ | تا بو که دست در کمر او توان زد    | در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم   |
| ۵ | واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما     | با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم     |
| ۶ | چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا    | ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم    |
| ۷ | از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت | بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم |
| ۸ | حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست     | با خاک آستانه این در بسر بریم     |

# بَحر رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

396 - B

۳۲۰

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | واندرین کار دل خویش بد ر یا فکنم  | دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم      |
| ۲ | کانش اندر که آدم و حوا فکنم       | از دل تگ که کار بر آرم آهی          |
| ۳ | میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم | مایه خوشدلی آنجاست که دلداری آنجاست |
| ۴ | تا چو لفت سر و سودا زده دریا فکنم | بکشاید قبا ای مه خورشید کلاه        |
| ۵ | تقدّه در بند که ترکش جوزا فکنم    | خورده امیر فکات باده تا سر مست      |
| ۶ | غافل چنگ درین گبد مینا فکنم       | جرعه جام برین تخت روان افشانم       |
| ۷ | من چرا عشرت امروز بفردا فکنم      | حافظ تکیه بر آیام چو سپهرست و خط    |

# بَحر رملِ مَثْمَنِ مَحْذُوفِ

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

395 - B

۳۲۱

- |   |                                       |                                       |
|---|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | گفت کوز بجزر تا تدبیر این مجنون کنم   | دوش سودای رخسار گفتم ز سر بیرون کنم   |
| ۲ | دوستان از راست میرانجد نگارم چون کنم  | قامت شراب سرو گفتم سر کنید از من بخشم |
| ۳ | عشوه فرمای تا من طبع را موزون کنم     | نکته ناسنجیده گفتم دلبرا ممدور دار    |
| ۴ | ساقیا جامی بده تا چه را گیلگون کنم    | زرد رویی می کشم زان طبع نازک یگانه    |
| ۵ | ربع را بر هم زنم اطلال را جبحون کنم   | ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی       |
| ۶ | صدگدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم | من کوره بر دم بگنج حسن بی پایان دوست  |
| ۷ | تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم     | ای مه صاحبقران از منده حافظ یاد کن    |

بَحر رَمَلِ مُشَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اِصْلَامِ

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

404 - B

۳۲۲

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | زلف بر باد مده تاندهی بر بادم                    | ناز بنیاد <sup>(۱)</sup> مکن تا نکنی بنیادم   |
| ۲ | می غور با همه کس <sup>(۲)</sup> تا نخورم خون جگر | سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم <sup>(۳)</sup>  |
| ۳ | زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم                  | طره را تاب <sup>(۴)</sup> مده تاندهی بر بادم  |
| ۴ | یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم                  | غم اغیار نخور تا نکنی نا شادم                 |
| ۵ | رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ کلم               | قد بر افرا ز که از سرو کبی آزادم              |
| ۶ | شمع هر جم مشو ورنه بسوزی ما را                   | یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم <sup>(۵)</sup> |
| ۷ | شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه                    | شور <sup>(۶)</sup> شیرین منما تا نکنی فرهادم  |
| ۸ | رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس                  | تا بخاک در حافظ <sup>(۷)</sup> نرسد فریادم    |

بَحر رَمَلِ مَسْدَسِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

426 - B

۳۲۳

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | ما ز یاران چشم باری داشتیم              | خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم               |
| ۲ | تا درخت دوستی بر کی دهد                 | حالا رفتیم و تخمی کاشتیم                   |
| ۳ | گفت و گو آیین درویشی نبود               | ورنه با تو ماجراها داشتیم                  |
| ۴ | شیوه چشمت فریب جنگ داشت                 | ما غلط کردیم <sup>(۸)</sup> و صلح انکاشتیم |
| ۵ | نکنهارفت و شکایت کس نکرد                | جانب حرمت فرو نگذاشتیم                     |
| ۶ | گلبن <sup>(۹)</sup> احسن نه خودش دلفروز | مادم همت بر او بگماشتیم                    |
| ۷ | گفت خود دادی بمادل حافظا                | ما محصل بر کسی نگماشتیم                    |

۱ - منه - B - ۲ - دگران - B - مع ۲ - یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم - B - ۴ - چهره را آب - B - مع ۵ - سر مکشی تا نکشد سر بفلک فریادم - B - ۶ - ناز - B - ۷ - آصف - B - ۸ - ندانستیم - B - مع ۹ - گلشن - مع

## بحر هزج مثنی‌سالم

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

372 - B

۳۲۴

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | بیا کر چشم جادویت هزاران درد بر چینم              | بترکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم       |
| ۲ | مرا روزی بباد آندم که بی یاد تو بنشینم            | الا ای همشین دل که یارانت برفت از یاد     |
| ۳ | که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم          | جهان بیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد |
| ۴ | بیاری باد شبگیر نیسی زان عرق چینم                 | ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل         |
| ۵ | که سلطانی عالم را فدای <sup>(۱)</sup> عشق می بینم | جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی         |
| ۶ | حرام باد اگر من جان بجای دوست بگزینم              | اگر بر جای من گیری کز بند دوست حاکم اوست  |
| ۷ | که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم              | صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز     |
| ۸ | اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم            | شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین   |
| ۹ | همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم              | حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد   |

## بحر رجز مثنی‌سالم

## مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

410 - B

۳۲۵

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | دست شفاعت هر زمان در نیکنمایی میزنم               | عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم                   |
| ۲ | دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم                 | بی ماه <sup>(۲)</sup> مهر افروز خود تا بگذرانم روز را   |
| ۳ | حالی من اندر عاشقی داد <sup>(۳)</sup> تمامی میزنم | او رنگ کو گلچهره کو نقش وفا و مهر کو                    |
| ۴ | کلبا بگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم           | تا بو که بایم آگهی از سایه <sup>(۴)</sup> اسرو سهی      |
| ۵ | نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم                   | هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل                    |
| ۶ | این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم        | دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را                  |
| ۷ | در مجلس رو حائیان که گاه جامی میزنم               | با آنکه از وی <sup>(۵)</sup> اغاییم و زمی چو حافظ تاییم |

بَحرِ مِجْتَمَعِ مَثْمُنِ مَحْذُوفِ اصْلَم

مفاعِلنِ فَعْلَاتِنِ مفاعِلنِ فَعْلِنِ

440 - B

۳۲۶

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | لماز شام غریبان چو گریه آغازم               | بویهای غریبانه قصه پردارم                   |
| ۲ | بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار            | که از جهان ره و رسم سفر براندازم            |
| ۳ | من از دیار حبیبانه از بلاد غریب             | مهیمنای برفیقان خود رسان بارم               |
| ۴ | خدای را مددی ای رفیق <sup>(۱)</sup> ره تامن | بکوی میکده دیگر علم برافرازم                |
| ۵ | خرد زبیری من کی حساب برگردد                 | که بار با صنمی طفل عشق میبازم               |
| ۶ | بجز صبا و شالم نمیشناسد کس                  | عزیز من که بجز ناد نیست همسازم              |
| ۷ | هوای منزل یار آب زندگانی ماست               | صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم                 |
| ۸ | سر شکم آمد و عیبم بگفت روی بروی             | شکایت از که کم خانگیست نه زرم               |
| ۹ | ز جنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت             | غلام <sup>(۲)</sup> حافظ خوش لهجه خوش آوازم |

بَحرِ مَضارِعِ مَثْمُنِ اخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

400 - B

۳۲۷

- |   |                                  |                                  |
|---|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | دیدار شد میسر و بوس و کنار هم    | از بخت شکر دارم و از درد نگار هم |
| ۲ | زاهد برو که طالع اگر طالع نیست   | جام بدست باشد و زلف نگار هم      |
| ۳ | ما عیب کس بهستی ورنه نمیکنیم     | لعل بتان خوشست و می خوشگووار هم  |
| ۴ | ای دل بشار تی دهمت محتسب نماند   | و ز می جهان پرست و بت می کسار هم |
| ۵ | خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست | مجموعه بخوان و صراحی بیار هم     |
| ۶ | بر خاکیان عرش فشان جرعۀ لبش      | تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم   |
| ۷ | آن شد که چشم بدنگران بودی از کین | خشم از میان رفت و سرشک از کار هم |
| ۸ | چون کاینات جمله بیوی تو زنده اند | ای آفتاب سایه زما بر مدار هم     |

- |    |                                  |                                  |
|----|----------------------------------|----------------------------------|
| ۹  | ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم    | چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست |
| ۱۰ | ایام کان یمن شد و دریا یسار هم   | برهان ملک و دین که زدست وزارتش   |
| ۱۱ | وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم   | گوی زمین ربوده چو کان عدل اوست   |
| ۱۲ | تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم | تا از نتیجه فلک و طور دور اوست   |
| ۱۳ | وز ساقیان سر و قد گلغذار هم      | خالی مباد کاخ جلالش ز سروران     |
| ۱۴ | وز انصاف آصف جم اقتدار هم        | حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس  |

بحر مُجَمَّتْ مُثَمَّنْ مَحذُوفْ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

385 - B

۳۲۸

- |   |                                     |                                    |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم | حجاب چهره جان میشود غبار تنم       |
| ۲ | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم      | چنین نفس نه سزای چو من خوش الحانست |
| ۳ | درین و درد که غافل ز کار خویشتم     | عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم      |
| ۴ | که در (۱) سراچه ترکیب تخته بند تنم  | چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس     |
| ۵ | عجب مدار که هم درد نافه ختمم        | اگر ز خون دلم بوی شوق میآید        |
| ۶ | که سوزهاست نهانی درون پیرهنم        | طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع     |
| ۷ | که با وجود تو کس نشنود زمن که منم   | بیا و هستی حافظ ز یش او بر دار     |

بحر مضارع مَثَمَّنْ اُخرب مکفوف مَحذُوفْ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

430 - B

۳۲۹

- |   |                                |                                  |
|---|--------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم | من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم  |
| ۲ | با خاک کوی دوست برابر نمیکنم   | باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور |
| ۳ | گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم      | تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست   |
| ۴ | تا در میان میکند سر بر نمیکنم  | هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا     |

- ۵ ناصح بظمن گفت که رو ترک عشق کن<sup>(۱)</sup> محتاج جنگ نیست برادر نمیکم  
 ۶ این تقویم تمام که تا شاهدان شهر<sup>(۲)</sup> ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکم  
 ۷ حافظ جناب پیر مغان جای دواتست من ترک خاکبوسی این در نمیکم  
 بحر مضارع مضمّن اُخرب مکفوف مقصور

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

409 - B

۳۳۰

- ۱ صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش<sup>(۱)</sup> زرق را خطاطان بسر کشیم  
 ۲ نذر و قنوج صومعه در وجه<sup>(۲)</sup> می نهیم دلق ریا بآب خرابات بر کشیم  
 ۳ فردا اگر نه<sup>(۳)</sup> روضه رضوان باد هند غلمان ز روضه<sup>(۴)</sup> حور ز جنت بدر کشیم  
 ۴ بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان<sup>(۵)</sup> غارت کنیم باده و شاهد بیر کشیم  
 ۵ عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان<sup>(۶)</sup> روزیکه رخت جان بسرای دگر کشیم  
 ۶ سر خدا که در تنق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم  
 ۷ کوجلوّه زا بروی او تا چو ماه نو کوی سپهر در خم چوگان زر کشیم  
 ۸ حافظ نه حذماست چنین لافها زدن بای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

## بحر رمل مضمّن مخبون مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

425 - B

۳۳۱

- ۱ ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم غم هجران ترا چاره ز جانی بکنیم  
 ۲ دل<sup>(۱)</sup> ایماز شد از دست رفیقان مددی تا طیبش بسر آریم و دوائی بکنیم  
 ۳ آنکه بی جرم برنجید و بقیتم زد و رفت بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم  
 ۴ خشک شدیخ طرب را و خرابات بکاست تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم  
 ۵ مدد<sup>(۲)</sup> از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبست مبدا که خطائی بکنیم

۱ - شیخ بطیره گفت برو ترک عشق کن - B ۲ - زاهدان شهر - مج ۳ - اوراق - مج ۴ - در راه - مج ۵ - چو  
 محن - مج ۶ - ز غرقه - مج ۷ - عاشقان - مج ۸ - کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد - مج ۹ - دل که - مج  
 ۱۰۹ - همت - مج



- ۶ سایه طایر کم حوصله کاری نکنند      طلب از سایه میمون همایی بکنیم  
۷ دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست<sup>(۱)</sup>      تا بقول و غزلش ساز نوائی بکنیم

بَحر رَمَل مَثْمَن مَخْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلا تن فعلاتن فعلا تن

393 - B

۳۳۲

- ۱ دوستان وقت گل آن به که بهشت کوشیم      سخن پیر معانست بجان بنوشیم\*  
۲ نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد      چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم  
۳ خوش هوایست فرح بخش خدا با فرست      نازنینی که برویش می گلگون نوشیم  
۴ از غنوم ساز فلک رهن اهل هنرست      چون ازین غصه ننالیم و چراغ فروشیم  
۵ گل بخوش آمد و از می نزدیکش آبی      لاجرم زاتش حرمان و هوس میجویشیم  
۶ می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم      چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم  
۷ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما      بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

بَحر مَجْثُث مَثْمَن مَقْصُور

مفاعان فعلاتن مفاعان فعلا تن

390 - B

۳۴۳

- ۱ خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم      دل از بی نظر آید بسوی روزن چشم  
۲ سزای<sup>(۲)</sup> تکیه گهت منظری نمینم      منم ز عالم و این گوشه معین چشم  
۳ بیا که اهل و گهر در تار مقدم تو      ز کنج خانه دل میکشم بروزن چشم  
۴ سحر سر شک روانم سر خرابی داشت      گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم  
۵ نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت      اگر رسد خللی خون من بگردن چشم  
۶ ببوی زده و صل تو تا سحر شب<sup>(۳)</sup> ادوش      براه باد نهادم چراغ روشن چشم  
۷ بر دمی که دل درد مند حافظ را      مزن بناوک دلدوز مردم افکن چشم

۱ - دلم از پرده برون رفت کجائی حافظ - معج در اصل نسخه سه بیت از اول غزل نمره ۲۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مرقه بل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را از اینجا حذف کرده بغزل نمره ۲۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد  
۲ - برای - معج ۲ - سحر گه - معج

## بَحر رمل مَثْمَن مَحذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

401 - B

۳۳۴

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | روزگاری شده که در میخانه خدمت میکنم                | در لباس فقر کار اهل دولت میکنم               |
| ۲ | تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد <sup>(۱)</sup> | در کینم <sup>(۲)</sup> انتظار وقت فرصت میکنم |
| ۳ | ناصح ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن                 | در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم            |
| ۴ | با صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست             | وز رفیقان ره استمداد همت میکنم               |
| ۵ | خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین                 | لطفها کردی بقا تخفیف زحمت میکنم              |
| ۶ | زلف دابر دام راه و غمزه اش تیر بلاست               | یاد دار ایدل که چندینست نصیحت میکنم          |
| ۷ | دیده بد بین بیوشان ای کریم عیب پوش                 | زین دلیرها که من در کج خلوت میکنم            |
| ۸ | حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی                   | بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم        |

## بَحر مضارع مَثْمَن اُخرب مکفوف مَحذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

441 - B

۳۳۵

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | هر چند پیر و خسته دل و نا توان شدم               | هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم           |
| ۲ | شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا                 | بر منتهای همت خود کامران شدم                |
| ۳ | ای گلبن جوان بردولت بخور که من                   | در سایه تو بلبل باغ جهان <sup>(۲)</sup> شدم |
| ۴ | اول ز نعت و فوق <sup>(۳)</sup> وجودم خبر نبود    | در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم             |
| ۵ | قسمت حوالتم بخرابات میکند                        | هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم            |
| ۶ | آن روز در دلم در معنی گشوده <sup>(۴)</sup> شد    | کز ساکنان در که پیر مغان شدم                |
| ۷ | در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت                     | با جام می بکام دل دوستان شدم                |
| ۸ | از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید                 | ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم                 |
| ۹ | من پیر سال و ماه نیم یار <sup>(۵)</sup> بی وفاست | بر من چو عمر میکندد پیر از آن شدم           |

۱ - تاجیه اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام - B ۲ - جنان - مج ۲ - ز حرف و صوت - B - مج - ح ۴ - دولت کفاد - مج - ح - B

دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ۱۰

### بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

383 - B

۳۳۶

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | کر چاکران پیرمغان کمترین منم      | چل سال بیش رفت که من لاف میزنم      |
| ۲ | ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم        | هر گز بیم عافیت پیر می فروش         |
| ۳ | پیوسته صدر مصطبها [۲] بود مسکنم   | از جاه [۱] عاشق و دولت رندان پاکباز |
| ۴ | کالوده گشت جامه [۳] ولی پا کدامنم | درشان من بدرد کشی ظن بد میر         |
| ۵ | کر باد برده اند هوای نشیمنم       | شهباز دست پادشهم این چه حاجتست      |
| ۶ | با این لسان عذب که خامش چوسو ستم  | حبیفت بلبل چو من اکنون درین قفس [۴] |
| ۷ | کو مهرهی که خیمه ازین خاک برکنم   | آب و هوای فارس عجب سفله پرورست      |
| ۸ | در برنم خواجه پرده ز کارت برافکنم | حافظ بریز خرقة قدح تا یکی کشی       |

### بحر رمل مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع لاتن

421 - B

۳۳۷

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | شیوه مستی و رندی نرود از بیشم      | گر من از سرزنش مدعیان اندیشم            |
| ۲ | من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم  | زهدرندان نو آموخته راهی بدهیست          |
| ۳ | زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم  | شاه شوریده سران خوان من بیسامان را      |
| ۴ | تا بدانند که قربان تو کافر کیشم    | برجین نقش کن از خون دل من خالی          |
| ۵ | تا درین خرقة ندانی که چه نا درویشم | اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا             |
| ۶ | که زمزگان سیه بر رگ جان زد نیشم    | شمر خونیار من ای بادبدان یار رسان       |
| ۷ | حافظ راز خود و عارف وقت خویشم      | من اگر باده خورم و رنه [۵] چه کارم پاکس |

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

428 - B

۳۳۸

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | ما بیغمان مستدل از دست داده ایم           | همراز عشق آو همنفس جام باده ایم      |
| ۲ | بر ما بسی گمان ملامت کشیده اند            | تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم   |
| ۳ | ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده <sup>۱۱</sup> | ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم     |
| ۴ | بیر مغان ز توبه ما کر ملول شد             | گو باده صاف کن که بعدرا یستاده ایم   |
| ۵ | کار از تو میرود مددی ای دلیل راه          | کا انصاف میدهم و ز راه اوفتاده ایم   |
| ۶ | چون لاله می بین و قدح در میان کار         | این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم |
| ۷ | گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست      | نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم    |

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

384 - B

۳۳۹

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | حاشا که من بهوسم گل ترک می کنم     | من لاف عقل میزنم این کار کی کنم   |
| ۲ | مضطرب بگاست تا همه محصول زهد و علم | در کار چنگ و بربط و آوازی کنم     |
| ۳ | از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت   | یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم     |
| ۴ | کی بود در زمانه وفا جام می یار     | تا من حکایت جم و کاوس کی کنم      |
| ۵ | از نامه سیاه نترسم که روز حشر      | با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم |
| ۶ | کو بیک صبح تا گله های شب فراق      | با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم    |
| ۷ | این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست   | روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم      |

# بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

433 - B

۳۴۰

- |   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| ۱ | از بد حادثه آنجا به پناه آمده‌ایم   | مابدین در نه بی‌حشمت و جاه آمده‌ایم           |
| ۲ | تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم | رهرو منزل عشقیم و ز سرحد <sup>۱</sup> عدم     |
| ۳ | بطلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم     | سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت                |
| ۴ | بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم        | با چنین کج که شد خازن او روح امین             |
| ۵ | که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم   | لنگر حکم <sup>۲</sup> اتوا ی کشتی توفیق کجاست |
| ۶ | که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم    | آبرو می‌رود ای ابر خط پوش <sup>۳</sup> آیار   |
| ۷ | از بی قافله با آتش آه آمده‌ایم      | حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما             |

## بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

## فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

420 - B

۳۴۱

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | مهر بر لب رده خورن می‌خورم و خاموشم <sup>۱</sup> | من که از <sup>۲</sup> آنش دل چون خم می‌درجوشم  |
| ۲ | تو مرا بین که درین کار بجان می‌کوشم              | قصه حالت طمع در لب جانان کردن                  |
| ۳ | هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم                   | من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم              |
| ۴ | ایستدر هست که که که قدحی می‌نوشم                 | حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش                 |
| ۵ | فیض عفوش نهد بار که بر دوشم                      | هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا               |
| ۶ | من چرا ملک جهان را بجوی <sup>۳</sup> نفروشم      | یدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت                |
| ۷ | برده بر سر صد عیب نهان می‌نوشم                   | خرقه پوشی <sup>۴</sup> من از غایت دینداری نیست |
| ۸ | چکنم کر سخن بدر مغان نانیوشم                     | من که خواهم که ننوشم بجز از راقو خم            |
| ۹ | شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم                   | کر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق               |

۱ - حلم - مح ۲ - شوی - مح ۳ - B - کر چه - B ۴ - نا خلف. باشم اگر من - B \* در اصل نسخه بیت ۲ و

۳-و ۴ این غزل در غزل نمره ۲۲۴ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل انزوده شد

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

387 - B

۳۴۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | حالیبا مصلحت وقت در آن میبندم                  | که کشم رخت بیخانه و خوش بنشینم                 |
| ۲ | جام میگیرم و از اهل ریا دور شوم                | یعنی از اهل جهان یا کدلی بگزینم                |
| ۳ | جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم               | تا حریفان دغا را بجهان کم بینم                 |
| ۴ | سربازادگی از خلق بر آرم چون سرو                | گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم              |
| ۵ | بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح                | شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم                  |
| ۶ | سینه تنگ من و بار غم او هیبت                   | مرد این بار گران نیست دل مسکینم <sup>(۱)</sup> |
| ۷ | من اگر رند خراباتم و گرزاهد شهر <sup>(۲)</sup> | این متاعم که همی بینی و کمتر زینم              |
| ۸ | بنده آصف عهدم دلم از راه مبر                   | که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم               |
| ۹ | بر دلم گرد ستمهاست خدا یا میسند                | که مکدر شود آئینه مهر آئینم                    |

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

427 - B

۳۴۳

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | مرحبا طایر فرخ بی فرخنده پیام                   | خیر مقدم چه خبر دوست کجا بار کدام            |
| ۲ | یار این قافله را لطف ازل بدرقه باد              | که ازو خصم بدام آمدو معشوقه بدام             |
| ۳ | ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست <sup>(۱)</sup> | هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام                |
| ۴ | کل زحد برد تنعم نفسی <sup>(۲)</sup> رخ بنا      | سرو مینا زدو خوش نیست خدا را بخرام           |
| ۵ | زلف دلدار چو زنار همی فرماید                    | برو ای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام           |
| ۶ | مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر               | عاقبت دانه خال تو فکندش در دام               |
| ۷ | چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد                | من له یقبل داء و نیا کیف <sup>(۳)</sup> ینام |
| ۸ | تو ترجم نکنی بر من نخلص گفتم                    | ذاك دعواي وها انت و تلك الا یام              |

۱ - غمگینم - B ۲ - حافظ شهر - مج - B ۳ - محبوب مرا آخر نیست - مج - ۴ - ز کرم - مج - B ۵ - یقتل داء دنف - B  
وله - و هو - غ - ف

جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

حافظار میل بابر وی تو دارد شاید

بجر هزج مثنیٰ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

382 - B

۳۴۴

- |  |  |
|--|--|
| ۱ بد در نرگس مست سلامت را دعا گفتیم                    | صلاح از ما چه می‌خواهی که مستان را صلا گفتیم |
| ۲ گرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم              | در میخانه ام بکشا که هیچ از خانقه نگشود      |
| ۳ بلائی کر حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم                  | من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن     |
| ۴ بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم              | اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر           |
| ۵ که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم          | قدت گفتیم که شمشاد ست بس خجالت بیار آورد     |
| ۶ جزای <sup>(۱)</sup> آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم | جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید     |
| ۷ ز بد عهدی کل گوئی حکایت با صبا گفتیم                 | تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت      |

بجر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

438 - B

۳۴۵

- |  |  |
|--|--|
| ۱ محتسب داند که من این کارها <sup>(۲)</sup> کمتر کنم | من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم               |
| ۲ توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم               | من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها               |
| ۳ سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم               | عشق در دانه ست و من غواص و دریامیکده               |
| ۴ داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم                  | لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق           |
| ۵ ناز اشک و چهره رهاست پر زرو گوهر کنم               | بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من                 |
| ۶ کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم                 | من که از یافوت و لعل <sup>(۳)</sup> اشک دارم گنجها |
| ۷ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم                | چون صبا مجموعه گل را بآب لطف شست                   |
| ۸ عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم                 | عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار               |
| ۹ کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم                  | من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست                |

- ۱۰ گر چه گرد آلود فقرم شرم داد از همتم  
 ۱۱ عاشقانرا گر در آتش میسندد لطف دوست  
 ۱۲ دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی  
 گریاب چشمه خورشید دامن تر کنم  
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم  
 من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم

### بحر محبت مثنی محذوف

#### مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلین

369 - B

۳۲۶

- |   |                                  |                                   |
|---|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم    | بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم   |
| ۲ | سخن درست بگویم نمیتوانم دید      | که می خورند حریفان و من نظاره کنم |
| ۳ | چو غنچه بال خندان بیاد مجلس شاه  | بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم |
| ۴ | بدور لاله دماغ مرا علاج کنید     | گر از میانه بزم طرب کاره کنم      |
| ۵ | ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت  | حواله شراب دشمن بستگ خاره کنم     |
| ۶ | گدای میکده ام لیک وقت مستی بین   | که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  |
| ۷ | مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی | چرا ملامت ز رند شرابخواره کنم     |
| ۸ | بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی     | ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم  |
| ۹ | ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ  | بیانگ بر بطو نی رازش آشکاره کنم   |

### بحر محبت مثنی اصلم

#### مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلین

381 - B

۳۴۷

- |   |                                     |                                 |
|---|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | چرا نه دری غزم دیار خود باشم        | چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم   |
| ۲ | غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم      | بشهر خود روم و شهر یار خود باشم |
| ۳ | ز محرمان سرا پرده وصال شوم          | ز بندگان خدا و ندکار خود باشم   |
| ۴ | چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی | که روز واقعه بیش نگار خود باشم  |
| ۵ | زدست بخت گران خواب و کار بی سامان   | کرم بود کله راز دار خود باشم    |



- همیشه‌پیشه من عاشقی و رندی بود      دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۶  
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ      وگرنه تا باید شرمسار خود باشم ۷

بَحرِ مَزارِ عِ مَثَمَّنْ مَکفوفِ مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

- عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم      روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم ۱  
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم      در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم ۲  
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم      هم دل بدان دوسنبل هندو نهاده ایم ۳  
عمری گذشت تا بامید اشارتی      چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم ۴  
ما ملک عافیت نه بلشگر گرفته ایم      ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم ۵  
تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز      بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم ۶  
در گوشه امید چو نظارگان ماه      چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۷  
گفتی که حافظا دل سرکشته ات کجاست      در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم\* ۸

بَحرِ مَحْمَتِ مَثَمَّنْ اصلم

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فَعِلان

408 - B

۳۴۹

- سرم خوشست و بیانگ بلند میگویم      که من نسیم حیات از پیاله میجویم ۱  
عبوس زهد بوجه خمار نشیند      مرید خرقة دردی کشان خوشخویم ۲  
شدم فسانه بسر گشتگی و ابروی دوست      کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳  
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید      کدام در بزخم چاره از کجا جویم ۴  
مکن درین چمن سرزنش بخود روئی      چنانکه پرورشم میدهند میرویم ۵  
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین      خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۶

\* این غزل در اصل نسخه باستانهای مصراع اول مطلع و بیت ۲ و ۴ در غزل نمره ۴۱۴ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخه چاپ (B) و نسخه خطی (ح) این دو غزل یکپست در نسخه خطی [خم] دو غزل جدا گانه است

- ۷ غبار راه طالب کیمیای بهروزیست غلام دولت آن خاک عنبرین بویم  
 ۸ زشوق نرگس مست بلند بالائی چولاله قدح افتاده بر لب جویم  
 ۹ یار می که بفتوی حافظ از دل یاک غبار زرق بفیض قدح فرو شویم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

434 - B

۳۵۰

- ۱ ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم جامه کس<sup>(۱)</sup> اسبیه و دلق کس ازرق نکنیم  
 ۲ عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم  
 ۳ رقم مقلطه بر دفتر دانش نزنیم سر حق بر ورق شعیده ملحق نکنیم  
 ۴ شاه اگر جرعه رندان نه بجرمت نوشد التفاتش بی صاف مرقو نکنیم  
 ۵ خوش برانیم جهان در نظر راه روان فکر اسبیه و زین مفرق نکنیم  
 ۶ آسمان کشتی از باب هنر میشکند تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم  
 ۷ کر بدی گفت حسودی و رفیتی رنجید کوتو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم  
 ۸ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بدو و بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

417 - B

۳۵۱

- ۱ فتوی بیر مفان دارم و قولیست قدیم که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم  
 ۲ چاک خواهم زدن ابن دلق ریائی چکنم روح را صحبت نا جنس عدایست الیم  
 ۳ تا مگر<sup>[۲]</sup> جرعه فشاند لب جانان بر من ساها شد که منم بر در میخانه مقیم  
 ۴ مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم  
 ۵ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری<sup>(۳)</sup> سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم  
 ۶ دلبر از ما بصد امید ستد اول دل ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم

- |    |                                  |                                     |
|----|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۷  | کز دم صبح مدد یابی و انقاس نسیم  | غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش  |
| ۸  | درد عاشق نشود به بعدا وای حکیم   | فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن     |
| ۹  | که نصیب دگر انست نصاب زرو سیم    | گوهر معرفت آموز که با خود ببری      |
| ۱۰ | ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم  | دام آسختست مگر یار شود لطف خدا      |
| ۱۱ | چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم | حافظ ارسیم زرت نیست چه شد شاگرد باش |

بَحر رمل مَثلِ مَثلِ مَحبونِ مَحذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

414 - B

۳۵۲

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام                 | عاشق روی جوانی خوش نخواستہ ام                   |
| ۲ | تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام                  | عاشق ورنده نظر باز مویم فاش                     |
| ۳ | که بر و وصله <sup>(۲)</sup> بصدا شعبده پیراسته ام | شرم از خرقه آلوده خود می آید                    |
| ۴ | هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام                | خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز           |
| ۵ | در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام         | با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار               |
| ۶ | بو که در بر کشد آن دلبر نخواستہ ام                | همچو حافظ بجز ابیات روم <sup>(۳)</sup> جامه قبا |

بَحر رمل مَثلِ مَثلِ مَحبونِ اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

419 - B

۳۵۳

- |   |                                   |                                   |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | خاک میوسم و عنذر قدمش میخوام      | آنکه یامال جفا کرد چو خاک راهم    |
| ۲ | بندۀ معتمد و چاکر دولتمخواهم      | من نه آنم که ز جور تو نیالم حاشا  |
| ۳ | آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم    | بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز  |
| ۴ | ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم  | ذره خاکم و در کوی تو ام جای خوشست |
| ۵ | و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم | پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد  |
| ۶ | حالیا دیر مغانست حواله گاهم       | صوفی صومعه عالم قدسم لیکن         |

- ۷ بامن راه نشین خیز و سوي می‌کده‌آی تا دران حلقه‌بینی که چه صاحب‌جاهم  
 ۸ مست بگذستی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

### بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

#### مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعّلن

415 - B

۳۵۴

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | غم زمانه که هیچش گران نمی‌بینم                 | دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم                 |
| ۲ | بترک خدمت بیر مغان نخواهم کرد <sup>(۱)</sup>   | چرا که مصلحت خود دران نمی‌بینم                 |
| ۳ | ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر <sup>(۲)</sup>     | چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم                |
| ۴ | نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار                | که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم              |
| ۵ | بدین دودیده حیران <sup>(۳)</sup> من هزار افسوس | که باد و آینه رویش عیان نمی‌بینم               |
| ۶ | قد تو تا بشداز جویبار دیده من                  | بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم                   |
| ۷ | درین خمار کسم جرعه نمی‌بخشد                    | بین که اهل دلی در میان <sup>(۴)</sup> نمی‌بینم |
| ۸ | نشان موی میانش که دل در او بستم                | ز من میرس که خود در میان نمی‌بینم              |
| ۹ | من و سفینه حافظ که جز درین دریا                | بضاعت سخن دُر فشان نمی‌بینم                    |

### بحر مجتث مثنی سالم

#### مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعّلن

432 - B

۳۵۵

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | خیال نقش <sup>(۱)</sup> او در کارگاه دیده کشیدم | بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم                     |
| ۲ | اگر چه در طلبت همغان باد شمالم                  | بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم                       |
| ۳ | امید در شب زلفت برو ز عمر نبستم                 | طمع ز دوردهانت ز کام دل بیریدم                    |
| ۴ | ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که کشادی              | ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم                |
| ۵ | ز کوی یار یارای نسیم وصل <sup>(۲)</sup> غباری   | که بوی خون دل ریش از ان <sup>(۳)</sup> تراب شنیدم |

۱- گفت - مج - خ - B ۲- مگیر - مج - ح ۳- کریمان - مج - ح - B ۴- جهان - مج - ح - B ۵- روی - ح -  
 ۶- صبح - مج - ح ۷- سوز دل خود - مج - ح

- گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه  
 که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم ۶  
 بشوق چشمه نوش چه قطرها که فشاندم  
 ز لعل باده فروشت چه عشو ها که خریدم ۷  
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی  
 که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم ۸  
 بخاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ  
 که بارخ تو فروغ از چرخ دیده ندیدم ۹

### بَحر ر مَلْ مَثْمَنْ مَخْبُونِ اصلِم

#### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فم لن

399 - B

۳۵۶

- در نهانخانه عشرت صنی خوش دارم  
 که سر زلف رخس نعل در آتش دارم ۱  
 عاشق و رندم و می خواه با آواز بلند  
 وین همه منصب از آن حور پریوش دارم ۲  
 که تو زین دست مزایبی سرو سامان داری  
 من بآه سحرت زلف مشوش دارم ۳  
 که چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست  
 من رخ زرد بخونابه منقش دارم ۴  
 که بکاشانه رندان قدمی خواهد زد  
 نقل شعر شکرین و می بیفش دارم ۵  
 ناوک غمزه بیاور رسن<sup>۱۱</sup> ازلف که من  
 جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۶  
 حافظا چون غم و شادی جهان در کدورت  
 بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم ۷

### بَحر هزج مَثْمَنْ سالم

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

366 - B

۳۵۷

- گرم از دست بر خیزد<sup>(۲)</sup> که با دلدار بنشینم  
 ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۱  
 شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواد برد  
 لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۲  
 مگردیوانه خواهم شد درین سودا<sup>(۳)</sup> که شب تاروز  
 سخن باماه میگویم بری در خواب میبینم ۳  
 لب شکر بستان دادو چشمت می ببخواران  
 منم که غایت حرمان نه بائیم نه بایتم ۴  
 چوهر خاکی که باد آ و رد فیضی برد از انعامت  
 ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم ۵  
 نه هر کونتش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد  
 تذرو طرفه من گیرم<sup>(۴)</sup> که چالاکت شاهینم ۶

- ۶ خنده و گریه عشاق ز جائی دگرست می‌سرایم بشبو وقت سحر می‌بویم  
۷ حافظم گفت که خاک در میخانه مبدی گو مکن عیب<sup>(۱)</sup> که من مشک ختن می‌بویم

بحر و مل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

423 - B

۳۶۲

- ۱ گرچه افتاد ز زلفش گریه در کارم همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم  
۲ بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون میدهد از رخسارم  
۳ یرده مطربم از دست برون خواهد برد آه اگر زانکه درین یرده نباشد با رم  
۴ یاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین یرده جز اندیشه او نگذارم  
۵ منم آن شاعر ساحر که با فسون سخن از نی کلک همه قند و شکر میبارم  
۶ دیده بخت با فسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم  
۷ چون ترا در کدر ای یار نمی‌یارم دید با که گویم که بگوید سخنی با یارم  
۸ دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا بجز از خاک درش با که بود بازارم

بحر و مل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

376 - B

۳۶۳

- ۱ بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چکنم زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم  
۲ آه کنز طعنه بد خواه ندیدم رویت نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم  
۳ برو ای ناصح و بردر کشان خرده مگیر کار فرمای قدر میکنند این من چکنم  
۴ برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکن غیب تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم  
۵ شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهنیت چکنم  
۶ مددی گر بچراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی این چکنم  
۷ حافظ اخلد برین خانه موروث منست اندرین منزل ویرانه نشین چکنم

بَحر رَمَلٍ مُثَنَّنٍ مَحذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

436-B

۳۶۴

- |   |                                      |  |
|---|--------------------------------------|--|
| ۱ | لطفها میکنی ای خاکِ درت تاجِ سرم     | من که باشم که بران خاطر عاطرِ کدوم               |
| ۲ | که من این ظن برقیبان توهرگز نبرم     | دلبر! بنده نوازیست که آموخت بگو                  |
| ۳ | که درازست ره مقصود من نو سفرم        | همم بدرقه راه کن ای طایرِ قدس <sup>(۱)</sup>     |
| ۴ | که فراموش مکن وقت دعايِ سحرم         | ای نسیم سحری بندگی من برسان                      |
| ۵ | وز سر موی تو پرسند رفیقانِ خبرم      | خرم آن روز کربنِ مرحله بریندم بار <sup>(۲)</sup> |
| ۶ | تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم         | پایه نظم بلندست و جهانگیر بگو                    |
| ۷ | دیده دریاکم از اشک و در او غوطه خورم | حافظا شاید اگر در طلبِ کوه و وصل                 |

بَحر هزجِ مَثَنَّنِ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

437-B

۳۶۵

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | ترا میبینم و میلم ز یادت میشود هر دم                 | مرا میبینی و هر دم زیادت میکنی دردم                    |
| ۲ | بدرمانم نیکو کوشی نمدانی مگر دردم                    | بسامانم نمیرسی نمدانم چه سر داری                       |
| ۳ | گذاری آرو باز پرس تا خاک رهِت کردم                   | نه راهست این که بگذاری مرا بر خاک بگریزی               |
| ۴ | که بر <sup>(۴)</sup> خاکم روان کردی بگیرد دامنم کردم | ندارم دستت از دامن بجز <sup>(۳)</sup> در خاک و آندم هم |
| ۵ | دمار از من بر آوردی نیکوئی بر آوردم                  | فرورفت از غم عشقت دم دم میدهی تا کی                    |
| ۶ | رخت میدیدم و جامی هلالی <sup>(۵)</sup> باز میخوردم   | شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم                    |
| ۷ | نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم                | کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کسویت                   |
| ۸ | چو گرمی از تو میبینم چه باک از خصم دم سردم           | تو خوش میباش با حافظ برو کو خصم جان میدم               |

بحر هزج مثنوی مخفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

386 - B

۳۶۶

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | گر دست دهد خاک کف پای نگارم       | بر لوح بصر خط غباری <sup>(۱)</sup> بنگارم       |
| ۲ | بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست   | از موج سر شکم که رساند بکنارم                   |
| ۳ | پروانه او گر رسدم در طلب جان      | چون شمع هماندم بدمی جان بسپارم                  |
| ۴ | امروز مکش سر زوفاي من و اندیش     | زان شب که من از غم بدعادت بر آرم                |
| ۵ | زلفین سیاه تو بدلداری عشاق        | دادند قراری و ببرند قرارم                       |
| ۶ | ای باد از آن باده نسیمی بمن آور   | کان بوی شفا بخش بود دفع <sup>(۲)</sup> خمارم    |
| ۷ | گر قلب دلم را نهد دوست عیاری      | من نقد روان در دمش <sup>(۳)</sup> از دیده شمارم |
| ۸ | دامن مفشان از من خاکی که پس از من | زین در نتواند که برد باد غبارم                  |
| ۹ | حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست    | عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم              |

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

389 - B

۳۶۷

- |   |                                     |  |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم     | بره دوست نشینیم و مرادی طلبیم                |
| ۲ | زاد راه حرم و صل نداریم مگر         | بگدائی زد در میکده <sup>(۴)</sup> زادی طلبیم |
| ۳ | اشک آلوده ما گرچه روانست ولی        | برسالت سوی او پاک نهادی طلبیم                |
| ۴ | لذت داغ غمت بردل ما باد حرام        | اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم              |
| ۵ | نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد     | مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم                |
| ۶ | عشوه از لب شیرین تو دل خواست بجان   | بشکر خنده لب گفت مرادی طلبیم                 |
| ۷ | تا بود نسخه عطری دل سودا زده را     | از خط غایب سای تو سوادی طلبیم                |
| ۸ | چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد | ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم                 |



۹ برادر مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم

### بجر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

407 - B

۳۶۸

- |    |                                      |   |
|----|--------------------------------------|---|
| ۱  | تا بفتوی خرد حرس برندان کردم         | سالهایی روی مذهب رندان کردم                   |
| ۲  | قطع این مرحله با سرغ سلیمان کردم     | من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه             |
| ۳  | که من این خانه بسو دای تو ویران کردم | سایه بر دل ریشم فکن ای کج روان <sup>(۱)</sup> |
| ۴  | میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم      | توبه کردم که نبوسم اب ساقی و کون              |
| ۵  | کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم      | در خلاف آمد عادت بطلب کام که من               |
| ۶  | آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم       | نقش مسنوری و مستی نه بدست من و تست            |
| ۷  | گر چه در بانی میخانه فراوان کردم     | دارم از لطف ازل جئت فردوس طمع                 |
| ۸  | اجر صبر است که در کلبه احزان کردم    | این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت            |
| ۹  | هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم     | صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ                |
| ۱۰ | سالها بندگی صاحب دیوان کردم          | گر بدیوان غزل صابر نشینم چه عجب               |

### بجر هزج مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

406 - B

۳۶۹

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم                 | کر دست رسد در سر زلفین تو بازم              |
| ۲ | در دست سر موئی از آن عمر درازم                    | زلف تو مرا عمر دراز ست ولی نیست             |
| ۳ | از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم                    | پروانه راحت بده ای شمع که امشب              |
| ۴ | مستان تو خواهم که گذارند نمازم                    | آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی           |
| ۵ | در میکده زان کم نشود سوز و گدازم                  | چون نیست نماز من آلوده نمازی <sup>(۲)</sup> |
| ۶ | حرا ب و کمانچه زد <sup>(۳)</sup> و اب روی تو سازم | در مسجد و میخانه خیالت اگر آید              |

۱ - مراد - B - مج - ح ۲ - چون نیست وجود من دیوانه نمازی - مج ۲ - کمانخانه - مج

- ۷ کر خلوت مارا شبی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم  
 ۸ محمود بود عاقبت کار درین راه [۱] گر سر برود در سر سودای ایازم  
 ۹ حافظ غم دل با که بگویم که درین راه جز جام نشاید که بود محرم رازم

### بَحرُ مَثَمَّنْ اُخرب مکفوف محذوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

380 - B

۳۷۰

- |    |                                       |                                  |
|----|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۱  | جوزا سحر نهاد حمایل برابرم            | یعنی غلام شاهر و سوگند میخورم    |
| ۲  | ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز        | کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم   |
| ۳  | جامی بده که باز بشادی روی شاه         | پیرانه سر هوای جوانیست در سرم    |
| ۴  | راهم مزین بوصف زلال خضر که من         | از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم     |
| ۵  | شاهها اگر بعرض رسانم سریر فضل         | مملوک این جنابم و مسکین این درم  |
| ۶  | من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال      | کی ترک آن بخورد کند طبع خو گرم   |
| ۷  | ور باورت نمیکند [۲] از بنده این حدیث  | از گفته کمال دلیلی بیاورم        |
| ۸  | گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر | آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم |
| ۹  | منصور بن محمد غازیست حرز من           | وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم   |
| ۱۰ | عهد الست من همه با عشق شاه بود        | وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم     |
| ۱۱ | گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه        | من نظم دُر چرا نکنم از که کمترم  |
| ۱۲ | شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه     | کی با شد التفات بصید کبوترم      |
| ۱۳ | ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود      | در سایه تو ملک فراغت میسرَم [۳]  |
| ۱۴ | شعرم بیهن مدح تو صد ملک دل گشاد       | گوئی که تیغ تست زبان سخنورم      |
| ۱۵ | بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح        | نی عشق سرو بود نه شوق صنورم      |
| ۱۶ | دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم          |                                  |
| ۱۷ | مستی بآب یکدو غیب وضع بنده نیست       | من سالحورده پیر خرابات پرورم     |

- |    |                                 |                                  |
|----|---------------------------------|----------------------------------|
| ۱۸ | انصاف شاه باد درین قصه یاورم    | با سیراخر فلکم داوری بسیست       |
| ۱۹ | طاووس عرش میشنود صیت شهرم       | شکر خدا که باز درین اوج بارگاه   |
| ۲۰ | گر جز محبت تو بود شغل دیگرم     | نامم ز کارخانه [۱] عشاق محو باد  |
| ۲۱ | گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم    | شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من |
| ۲۲ | من کی رسم بوصل تو کز ذره کترم   | ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر    |
| ۲۳ | تا دیده اش بگزلك غیرت بر آورم   | بنها بمن که منکر حسن رخ تو کیست  |
| ۲۴ | واکنون فراغتست زخورشید خاورم    | بر من فتاد سایه خورشید سلطنت     |
| ۲۵ | نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم | مقصود ازین معامله بازار تیز است  |

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

403. B

۳۷۱

- |   |                                       |                                      |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | حاصل خرقه و سجاده روان در بازم        | در خرابات [۲] امغان گر گذر افتد بازم |
| ۲ | خازن میکده فردا نکند در بازم          | حلقه توبه گر امروز چو زهاد زَنَم (۳) |
| ۳ | جز بدان عارض شمعى نبود پروازم         | ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی (۴)    |
| ۴ | باخیال تو اگر باد گری پردازم          | صحبّت حور نخواهم که بود عین قصور     |
| ۵ | چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم        | سر سودای تو در دیده بماندی پنهان     |
| ۶ | بهوائی که مگر صید کند شهبازم          | مرغ سان از قفس خاک هوائی کشتم        |
| ۷ | از اب خویش چونی (۵) یگنفسی بنوازم (۶) | هیچو چنگار بکناری ندهی کام دلم       |
| ۸ | زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم      | ماجرای دل خون گشته نگویم باکس        |
| ۹ | همچو زلفت همه را در قدمت اندازم       | گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد       |

۱- کارنامه - مج ۲ - بخرابات - مج ۳ - حلقه ذکر گر امروز چو فرهاد زَنَم - مج ۴ - فراغت بالی - مج ۵ - یاچونی  
ازدم - خود - مج ۶ - چونی آخر بلبانت بدمی بنوازم - ح - B

بحر رمل مثنوی محذوف اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

439 - B

۳۷۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | مژده وصل تو کو کر سر جان بر خیزم               | طایر قدسم و از دام <sup>(۱)</sup> جهان بر خیزم |
| ۲ | بولای تو که گر بنده خویشم خوانی                | از سرخواجگی کون و مکان بر خیزم                 |
| ۳ | یا رب از ابر هدایت برسان <sup>(۲)</sup> بارانی | بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان بر خیزم            |
| ۴ | بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین                | تا بیوت ز لحد رقص کنان بر خیزم                 |
| ۵ | خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات              | گر سر جان و جهان دست فشان بر خیزم              |
| ۶ | گر چه بیرم توشی تنگ در آغوشم کش <sup>(۳)</sup> | تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیزم               |
| ۷ | روز سرگم نفسی مهلت دیدار بده                   | تا چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیزم             |

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

405 - B

۳۷۳

- |   |   |                                     |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم                             | تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم      |
| ۲ | دل دیوانه از آن شده که نصیحت نشنود                        | مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم       |
| ۳ | آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت                             | در یکی نامه محالست که تحریر کنم     |
| ۴ | با سر زلف تو مجموع پریشانی خود <sup>(۴)</sup>             | کو بجالی که سراسر همه تقریر کنم     |
| ۵ | آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد                            | در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم      |
| ۶ | گر یدانم که وصال تو بدین دست دهد                          | دین و دل را همه در بازو و توفیر کنم |
| ۷ | دور شو از برم ای واعظو بیهوده مگوی                        | من نه آنم که دگر گوش بتز ویر کنم    |
| ۸ | نیست امید صلاحی <sup>(۵)</sup> ز فساد حافظ <sup>(۶)</sup> | چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم   |

۱ - باغ - مج ۲ - از باد هوایت فشان - مج ۳ - دست در آغوشم کن - مج ۴ - من - مج - دل - خم ۵ - خلاصی

۶ - مج - B ۶ - حافظ مج - B

## بحر رمل مُثَمَّنْ مخبون محذوف

## فاعلاتن فعلاتن فعلن

392 - B

۳۷۴

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم         | در خرابات مغان نور خدا میبینم                    |
| ۲ | خانه میبینی و من خانه خدا میبینم            | جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو              |
| ۳ | فکر دورست همانا که خطا میبینم               | خواهم از زلف بتان نامه <sup>(۱)</sup> گشادی کردن |
| ۴ | این همه از نظر لطف شما میبینم               | سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب                   |
| ۵ | با که گویم که درین پرده چها میبینم          | هر دم از روی تونقشی زندم راه چنان                |
| ۶ | آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم            | کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین                   |
| ۷ | که من <sup>(۲)</sup> اوراز حجتان شما میبینم | دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید                   |

## بحر مُجَثَّتْ مُثَمَّنْ محذوف

## مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلن

378 - B

۳۷۵

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم          | تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم               |
| ۲ | بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم              | چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست             |
| ۳ | که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم            | بر آستان مرادت <sup>(۳)</sup> گشاده ام در چشم |
| ۴ | که روز بیکسی آخر نیروی ز سرم <sup>(۴)</sup> | چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله              |
| ۵ | هزار قطره بیارد چو درد دل شرم               | غلام مردم چشمم که با سباه دلی                 |
| ۶ | کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم           | هر طرف <sup>(۵)</sup> بت ما جلوه میکند لیکن   |
| ۷ | ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم               | بهاک حافظ آگریار بگذرد چون باد                |

بَحر رَمَلِ مُشْتَمِنٍ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

398- B

۳۷۶

۱	دردم از یارست و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
۲	این که میگویند آن خوشتر ز حسن	یار ما این دارد و آن نیز هم
۳	یاد باد آنکو بقصد خون ما	عهد را بشکست و پیمان نیز هم
۴	دوستان در پرده میگویم سخن	گفته خواهد شد بدستان نیز هم
۵	چون سرآمد دولت شبهای وصل	بگذرد آیام هجران نیز هم
۶	هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۸	اعتمادی نیست بر کار جهان	بلکه بر گردون گردان نیز هم
۸	عاشق از قاضی ندرسد می یار	بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
۹	محتسب داند که حافظ عاشقت	و آصف ملک سلیمان نیز هم

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

429 - B

۳۷۷

۱	مزن بر دل زنوک <sup>(۱)</sup> غمزه تیرم	که یش چشم بیمارت یرم
۲	نصاب حسن در حد کمالست	زکوت ده که مسکین و فقیرم
۳	چو طفلان تا بکی زاهد فریبی	بسیب بوستان و شهد شیرم
۴	چنان پرشد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۵	قدح بر کن که من از دولت عشق	جو انبخت جهانم گر چه یرم
۶	قراری بسته ام <sup>(۲)</sup> با می فروشان	که روز غم بجز ساغر نکیرم
۷	مبادا جز حساب مطرب و می	اگر نقشی <sup>(۳)</sup> کشد کلک دیرم
۸	درین غوغا که کس کس را نپرسد	من از یر مغان مثن یرم

- خوشا آندم کر استغناي مستي  
 فراغت باشد از شاه و وزيرم ۹  
 من آن مرغم که هر شام و سحرگاه  
 ز بام عرش ميايد صفيرم ۱۰  
 چو حافظ کج او درسینه دارم  
 اگر چه مدعی بيند حقيرم ۱۱

### بحر هزج مثنیٰ سالم

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

435 - B

- ۳۷۸  
 را شرطیست <sup>(۱)</sup> با جانان که تاجان در بدن دارم  
 هوا داران کویس را چو جان خویشتن دارم ۱  
 کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل  
 چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۲  
 را در خانه سروی هست کاندر سایه قدش  
 فراغ از سرو بستانی<sup>۲</sup> و شمشاد چمن دارم ۳  
 الا ای پیر فرزانه مکن عیم<sup>(۲)</sup> ز میخانه  
 که من در ترک ییمانه دلی پیمان شکن دارم ۴  
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه  
 که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم ۵  
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله  
 نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم ۶  
 برندی شهره شد حافظ میان همدان لیکن<sup>(۳)</sup> چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم<sup>(۴)</sup> ۷

### بحر رمل مثنیٰ محذوف

#### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

388 - B

۳۷۹

- خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم  
 شطاح و طامات<sup>(۱)</sup> یا بازار خرافات بریم ۱  
 سوی رندان قلندر بره آورد سفر  
 دلق بسطامی و سجاده طامات بریم ۲  
 تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند  
 چنگ صبحی بدر پیر مناجات<sup>(۶)</sup> بریم ۳  
 با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم  
 همچو موسی ار نی گوی بیقات بریم ۴  
 کوس ناموس تو بر کنکره عرش ز نیم  
 علم عشق تو بر بام سموات بریم ۵  
 خاک کوی تو بصحرای قیامت فردا  
 همه بر فرق سرا ز بهر مباحات بریم ۶

۱ - عهدیست - مج - B - ۲ - منعم - مج - ح - B - ۳ - پس از چندین ورع اما - مج - B - ۴ - نظام الدین حسن دارم - مج - امین الدین حسن - ح - B - ۵ - دفتر رزق - مج - دلق - طامات - ح - خم - ۶ - خرابات - مج - B

- |    |                                   |   |
|----|-----------------------------------|---|
| ۷  | ور نهد در ره ما خارِ لامت زاهد    | از گِلستانش بزند ان مکافات بریم                     |
| ۸  | شرمان با دز پشمینه آلوده خویش     | گر بدین فضل و هنر <sup>(۱)</sup> تا نام کرامات بریم |
| ۹  | فکنه میبارد ازین سقف مقرنس بر خیز | تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم                    |
| ۱۰ | در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی    | ره بیرسیم مگر بی بمهتات بریم                        |
| ۱۱ | حافظ آب رخ خود بر در هر سفته مریز | حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم                    |

### بجره زج مُثَمَّنْ اُخرب مکفوف محذوف

#### مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

431 - B

۳۸۰

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | ما درس سحر در ره میخانه نهادیم              | محصول دعا در ره جانانه نهادیم                    |
| ۲ | در خرمن صد زاهد <sup>(۲)</sup> عاقل زند آتش | این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم                 |
| ۳ | سلطان ازل گنج غم عشق بما داد                | تا روی درین منزل ویرانه نهادیم                   |
| ۴ | در دل ندهم ره پس ازین مهر بقان را           | مهر لب او بر در این خانه نهادیم                  |
| ۵ | در خرقة ازین بیش منافق نتوان بود            | بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم                    |
| ۶ | المنة لله که چو ما بی دل و دین بود          | آن را که لقب عاقل <sup>(۳)</sup> و فرزانه نهادیم |
| ۷ | قانع بخجالی ز تو بودیم چو حافظ              | یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم                 |

### بجره مُجْتَثْ مُثَمَّنْ محذوف

#### مفاعیلن فعلا تَنْ مفاعیلن فعْلَنْ

373 - B

۳۸۱

- |   |                                     |                                  |
|---|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | بغیر از آن که بشددین و دانش از دستم | بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم |
| ۲ | اگر چه خرمن عمرم غم تو داد پیاد     | بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم     |
| ۳ | چو ذره گر چه حقیرم بین بدولت عشق    | که در هوای رخت چون بمهر پیوستم   |
| ۴ | یار باده که عمریست تا من از سر امن  | بکنج عافیت از بهر عیش نشستم      |
| ۵ | اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو       | سخن بخاک میفکن چرا که من مستم    |

۱ - که بدین دلق ریا - مج ۲ - عالم - B - زاهد فافل - خم ۲ - خرد پرور - B - خم



- چگونه سر زخجات بر آورم بر دوست  
 که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ۶
- بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت  
 که مرحمی بفرستم که خاطرش خستم ۷

بحرر مَلْ مُثَمَّنْ مَعْبُونْ مَحْذُوفْ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

391 - B

۳۸۲

- خرم آن روز گرین منزل ویران بروم  
 راحت جان طلبم وز بی جانان بروم ۱
- گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب  
 من پیوی<sup>(۱)</sup> سر آن زلف پریشان بروم ۲
- دل از وحشت زندان سکندر بگرفت  
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم ۳
- چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت  
 بهوا داری آن سرو خرامان بروم ۴
- در ره او چو قلم گر بسم باید رفت  
 با دل زخم کش و دبدۀ گریان بروم ۵
- بهواداری او دَرّه صفت رقص کنان  
 تا لب چشمۀ خورشید درخشان بروم ۶
- تا زیان را غم احوال گرفتار ان نیست  
 یار سایان مددی تا خوش و آسان بروم ۷
- ور چو حافظ زیبا یان نبرم ره بیرون  
 مهره کوکبۀ آصف دوران بروم ۸

## حرف ن

بحر مجتث مَثَمَّنْ مَحْذُوفْ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن

448 - B

۳۸۳

- بهار و گل طرب انگیز گشت و باده شکن  
 بشادی رخ گل بیخ غم زد دل بر کن ۱
- رسید باد صبا غنچه در هوا داری  
 ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن ۲
- طریق صدق پیامور از آب صافی دل<sup>(۲)</sup>  
 بر آستی طلب آزادگی ز سرو چمن ۳
- ز دست برد صبا گرد گل کلاله نکر  
 شکنج گیسوی سنبل بین بروی سمن ۴
- عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد<sup>(۴)</sup>  
 بعینه دل و دین میرد بوجه حسن ۵

- ۶ صفر بلبیل شوریده و نفیر هزار برای<sup>(۱)</sup> نقد گل آمد برون ز بیت حزن  
۷ حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتویٰ پیر صاحب فن\*

### بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

447 - B

۳۸۴

- |   |                                  |   |
|---|----------------------------------|---|
| ۱ | ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن   | خال و خط تو مرکز حسن و <sup>(۲)</sup> امداد حسن |
| ۲ | در چشم پر خار تو پنهان فسون سحر  | در زلف بقرار تو پیدا قرار حسن                   |
| ۳ | ماهی نثافت همچو تو از برج نیکرئی | سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن                |
| ۴ | خرم شد از ملاحه تو عهد دلبری     | فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن                   |
| ۵ | از دام زلف و دانه خال تو در جهان | یگ مرغ دل نماد نگشته شکار حسن                   |
| ۶ | دایم بلطف دایه طبع از میان جان   | میرورد بنار ترا در کنار حسن                     |
| ۷ | کرد لب بنفشه از آن تازه و ترست   | کتاب حیات میخورد از جویبار <sup>(۳)</sup> حسن   |
| ۸ | حافظ طعم برید که بیند نظیر تو    | دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن                  |

### بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

#### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

453 - B

۳۸۵

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | دانی که چیست دولت دبدار یار دیدن   | در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن    |
| ۲ | از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن   | از دوستان جانی مشکل توان بریدن    |
| ۳ | خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ | و انجا بنیک نامی پیراهنی دریدن    |
| ۴ | که چون نسیم با کل راز نهفته گفتن   | که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن    |
| ۵ | بوسیدن لب یار اول زدست مگذار       | کاخ مرملول گردی از دست و لب گزیدن |
| ۶ | فرصت شمار صحبت کز این دورا ه منزل  | چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن   |

۱ - بیوی وصل - معج - B ۲ - لطف - معج - B ۳ - خم - معج - چشمه سار - معج - B

\* حدیث قصه دوران زجام جر حافظ بقول مطرب و فتویٰ پیر صاحب فن - معج - B

گوئی. رفت حافظ از یاد شاه یحیی<sup>[۱]</sup> یارب ییادش آور درویش پروریدن ۷

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

444 - B

۳۸۶

- |   |                                  |                                    |
|---|----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن   | ای نور چشم من سخنی هست گوش کن      |
| ۲ | پیش آیی و گوش دل پیام سروش کن    | در راه عشق و سوسه اهرمن بسیست      |
| ۳ | ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن | برگ نوا تبه شد و ساز و طرب نماند   |
| ۴ | همت درین عمل طلب از می فروش کن   | تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت       |
| ۵ | هان ای پسر که پیرشوی بندگوش کن   | بیران سخن ز تجربه گویند گفتمت      |
| ۶ | خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن  | بر هوشمند سلسله نهداد دست عشق      |
| ۷ | صدجان فدای یار نصیحت بنوش کن     | با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست |
| ۸ | چشم عنایتی بن درد نوش کن         | ساقی گه جامت از می صافی تهی مباد   |
| ۹ | یک بوسه نذر حافظ پشهینه بوش کن   | سر مست در قبای زرافشان چو بگذری    |

بحر مجتث مثمن محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

461 - B

۳۸۷

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | منم که دیده نیالوده ام بید دیدن                | منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن                 |
| ۲ | که در طریقت <sup>[۲]</sup> اما کافر است رنجیدن | وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم            |
| ۳ | بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن                 | ببیر میکرده گدتم که چیست راه نجات            |
| ۴ | بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن                 | مراد دل ز تمنای <sup>(۳)</sup> باغ عالم چیست |
| ۵ | که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن                 | بمی پرستی از ان نقش خود زدم بر آب            |
| ۶ | کشش چون بود از آنسو چه سود کوشیدن              | رحمت سر زلف تو و ائتم و ر نه                 |
| ۷ | که وعظ بی عملان واجبست نشیدن                   | عنان نمیکده خواهیم تافت زین مجلس             |

- ۸ ز خط یار پیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن  
 ۹ مبوس جز لب ساقی<sup>(۱)</sup> و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بَحرٌ مُجْتَثٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

مُفَاعِلُنْ فَعِلَاثُنْ مُفَاعِلُنْ فَعِلُنْ

454 - B

۳۸۸

- |    |  |   |
|----|--|---|
| ۱  | ز در درآ و شبستان ما مُنَوَّرُ کن                    | هوای مجلس روحانیان معطر کن                                  |
| ۲  | اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز                      | بیال <sup>۲</sup> بدش گو دماغ را تر کن                      |
| ۳  | بچشم و ابروی جانان <sup>(۲)</sup> اسیرده ام دل و جان | بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن                              |
| ۴  | ستاره شب هجران نمیفشانند نور                         | پیام قصر بر آ و چراغ <sup>(۴)</sup> ره بر کن                |
| ۵  | بگو بخازن جنت که خاک این مجلس                        | بتحفه برسوی فردوس عود بجزر کن                               |
| ۶  | ازین مزوج <sup>۳</sup> خره نیک در تنگم               | یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن                                 |
| ۷  | چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند                      | کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن                             |
| ۸  | فضول نفس حکایت بسی کند ساقی                          | نو کار خود مده از دست و می بساغر کن                         |
| ۹  | حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال                         | بیاو خرگه خورشید را منور کن                                 |
| ۱۰ | طعم بقند وصال تو حد ما نبود                          | حوالتم بلب لعل همچو شکر کن                                  |
| ۱۱ | لب بیاله بدوس آنکهی بمستان ده                        | بدین دقیقه <sup>(۴)</sup> دماغ معاشران تر کن <sup>(۵)</sup> |
| ۱۲ | بس از ملازمت عیش و عشق مهروبان                       | ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن                            |

بَحرٌ مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ اُخْرَبٌ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتٍ مَفَاعِلِ فَاعِلُنْ

445 - B

۳۸۹

- |   |                                |                                 |
|---|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | بالا بلند عشوه گر نقش باز من   | کوتاه کرد قصه زهد دراز من       |
| ۲ | دیدی دلا که آخریری و زهد و علم | با من چه کرد دیده معشوقه باز من |

۱ - معشوق - معج - B - ح ۲ - ساقی - خم - ح ۳ - B ۴ - مه - خم - معج - ح ۴ - لطیفه - ح ۵ - دماغ خرد  
 معنبر کن - B - معج \* در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای  
 چاپی (مروحه) بعضی دیگر مرقع هشمنه چون نیست خواجه حافظ حقیقت بدست نمی آید

- |    |                                   |                                      |
|----|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۳  | محراب ابروی تو حضور نماز من       | میرسم از خرابی ایمان که میرد         |
| ۴  | غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من   | گفتم بدلق زرق ییوشم نشان عشق         |
| ۵  | دگرش بخیر ساقی مسکین نواز من      | مستست یارو یاد حریفان نمیکند         |
| ۶  | گردد شمامه کرمش کار ساز من        | یارب که (۱) آن صبا بوزد کزنسیم آن    |
| ۷  | تا کی شود قرین حقیقت مجاز من      | نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا       |
| ۸  | تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من  | بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم   |
| ۹  | هم مستی شبانه و راز (۲) و نیاز من | زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود       |
| ۱۰ | با شاه دوست پروردشمن گداز من      | حافظ ز گریه (۳) سوخت بگو حالش ای صبا |

بَحر هزج مُستَسّسِ مَحذوف

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

449 - B

۳۹۰

- |   |                               |                                 |
|---|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | کنم چاک از گریبان تا بدامن    | چو گل هر دم ببویت جامه در تن    |
| ۲ | چو مستان جامه را بدید بر تن   | تنت را دید گل کوئی که در باغ    |
| ۳ | ولی دل را تو آسان بر دی از من | من از دست غمت مشکل برم جان      |
| ۴ | نگردد هیچکس با دوست دشمن      | بقول دشمنان بر گشتی از دوست     |
| ۵ | دلت در سینه چون در سیم آهن    | تنت در جامه چون در جام باده     |
| ۶ | که شد سوز دلت بر خلق روشن     | بیارای شمع اشک از چشم خونین (۴) |
| ۷ | بر آید همچو دود از راه رزون   | مکن کر سینه ام آه جگر سوز       |
| ۸ | که دارد در سر زلف تو مسکن     | دل را مشکن و دریا مینداز        |
| ۹ | بدینسان کار او دریا میفکن     | چو دل در زلف تو بستست حافظ      |

## بحر رمل مُثَمَّنْ مقصور

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

466 - B

۳۹۱

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | بارب آن آهوي مشکين بختن باز رسان              | وان سهي سروخرامان <sup>(۱)</sup> بچمن باز رسان |
| ۲ | دل آزرده ما را بنسيمي بنواز                   | يعني آن جان زتن رفته بتن باز رسان              |
| ۳ | ماه و خورشيد بمنزل چو بامر تو رسند            | يار مه روی مرا نیز بمن باز رسان                |
| ۴ | ديدها در طلب اهل يانی خون شد                  | يارب آن کوب رخشان بيمن باز رسان                |
| ۵ | ديدي آن <sup>(۲)</sup> طایر ميمون همایون آثار | پيش عنقا سخن زاغ وزغن باز رسان                 |
| ۶ | سخن اينست که ما بي تو نخواهيم حيات            | بشنوای پيك خبر گير و سخن باز رسان              |
| ۷ | آنکه بودی وطنش دیده حافظ يارب                 | برادش ز غریبی بوطن باز رسان                    |

## بحر رمل مُثَمَّنْ مخبون محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

462 - B

۳۹۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | ميفکن بر صف رندان نظري بهتر ازین                   | بردر ميکده ميکن گذري بهتر ازین               |
| ۲ | در حق من ايت اين لطف که ميفرمايد                   | سخت خوبست وليکن قدری بهتر ازین               |
| ۳ | آنکه فکرش گره از کار جهان بگشايد                   | کو درین کار بفرما نظري بهتر ازین             |
| ۴ | ناصرم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق                  | برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین             |
| ۵ | دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم                     | مادر دهر ندارد <sup>(۳)</sup> پسری بهتر ازین |
| ۶ | من چو <sup>(۴)</sup> کويم که قبح نوش و لب ساقی بوس | بشنو از من که نگويد دکری بهتر ازین           |
| ۷ | کلك حافظ شکرین میوه نباتيست بچين                   | که درین باغ نیني ثمری بهتر ازین              |

## بَحر رمل مَثَمَّن محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۹۳

450 - B

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن             | چون شوم خاک رهش دامن ییفشاند زمن                    |
| ۲ | ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن             | درو رنگین را <sup>(۱)</sup> بهر کس مینماید همچو گل  |
| ۳ | گفت میخو اهی مگر تا جوی خون راند زمن          | چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین                |
| ۴ | کام بستاند ازو یا داد بستاند زمن              | او بخونم تشنه ومن بر لبش تا چون شود                 |
| ۵ | بس حکایت‌های شیرین باز میماند زمن             | گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست              |
| ۶ | ور برنجم خاطر نازک برنجاند زمن                | گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود <sup>(۲)</sup>  |
| ۷ | کو بچیزی مختصر چون باز میماند زمن             | دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید                 |
| ۸ | عشق در هر گوشه افسانه راند <sup>(۴)</sup> زمن | صبر کن حافظ که گرزین دست باشد درس غم <sup>(۳)</sup> |

## بَحر هزج مُسَدَّس مقصور

## مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۹۴

451 - B

- |   |                             |                              |
|---|-----------------------------|------------------------------|
| ۱ | رخ از رندان بی سامان میوشان | خدا را کم نشین با خرقه پوشان |
| ۲ | خوشا وقت قبای می فروشان     | درین خرقه بسی آلودگی هست     |
| ۳ | که صافی باد عیش درد نوشان   | درین صوفی و شان دردی ندیدم   |
| ۴ | گرانیهای مشتی دلق پوشان     | تو نازک طبعی و طاقت نیاری    |
| ۵ | چو نوشم داده زهرم متوشان    | چو مستم کرده مستور منشین     |
| ۶ | صراحی خون دل و بر بطخروشان  | یا وز غبن این سالوسیان بین   |
| ۷ | که دارد سینه چون دیک جوشان  | زدل گرمی حافظ بر حذر باش     |

۱- عارض رنگین - B - ح ۲ - خندد چو صبح - ح - B - خم ۲ - ختم کن حافظ که گر زیند گونه خوانی درس عشق - ح

B - خم ۴ - خواند - B - خم - ح

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

458 - B

۳۹۵

- |   |                                    |                                 |
|---|------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | کلبِ برگ را ز سنبل مشکین نقاب کن   | یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن |
| ۲ | بفشان عرق ز چهره و اطراف باغرا     | چون شبشهای دیده ما پر گلاب کن   |
| ۳ | ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد      | ساقی بدور باده گلگون شتاب کن    |
| ۴ | بکشا بشیوه ترکس پر خواب مست را     | وز رشک چشم ترکس رعنابخواب کن    |
| ۵ | بوی بنفشه بشنو و زلف نگار کبر      | بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن    |
| ۶ | ز انجا که رسم و عادت عاشق کشتی تست | بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن |
| ۷ | همچون حباب دیده بروی قدح گشای      | وین خانه راقیاس اساس از حباب کن |
| ۸ | حافظ وصال میطلبد از ره دعا         | یارب دعای خسته دلان مستجاب کن   |

## بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

459 - B

۳۹۶

- |   |                                  |                               |
|---|----------------------------------|-------------------------------|
| ۱ | صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن      | دور فلک درنگ ندارد شتاب کن    |
| ۲ | زان پیشند که عالم فانی شود خراب  | مارا زجام باده گلگون خراب کن  |
| ۳ | خورشید می ز مشرق ساغر طلوع گرد   | گر برک عیش میطلبی ترک خواب کن |
| ۴ | روزی که چرخ از گل ما کوزها کند   | زنهار کاسه سر ما پر شراب کن   |
| ۵ | ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم | با ما بجام باده صافی خطاب کن  |
| ۶ | کار صواب باده پرستیت حافظا       | بر خیز عزم جزم بکار صواب کن   |



## بَحرِ مضارع مُثَمَّنْ اخرب مَسْبَغ

## مفعول فاع لاثن مفعول فاعلییان

463 - B

۳۹۷

- |   |                                   |                                     |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان | میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان   |
| ۲ | تا او بسر در آید بر رخس یا بگردان | مه جلوه مینماید بر سبز خنک کردون    |
| ۳ | کرد چمن بخوری همچون صبا بگردان    | مرغول را بگردان یعنی بر غم سنبل     |
| ۴ | در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان  | ینمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست |
| ۵ | چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان   | ای نور چشم مستان در عین انتظارم     |
| ۶ | یا رب نوشته بد از یار ما بگردان   | دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش     |
| ۷ | گر نیست رضائی حکم قضا بگردان      | حافظ ز خو برویان بخت جز اینقدر نیست |

## بَحرِ مُتَقَارِبِ مُثَمَّنْ اَلْلم

## فعلان فعولن فعل لن فعولن

446 - B

۳۹۸

- |   |                           |  |
|---|---------------------------|--|
| ۱ | درمان نکردند مسکین غریبان | چندانکه گفتم غم با طیبیان                  |
| ۲ | کو شرم بادش از عند لیبان  | آن کل که هر دم در دست بادست <sup>(۱)</sup> |
| ۳ | چشم مجتبان روی جیبیان     | یا رب امان ده تا باز ییند                  |
| ۴ | یا رب مبادا کام رقیبان    | درج محبت بر مهر خود نیست                   |
| ۵ | تا چند باشیم از بی نصیبان | ای منم آخر بر خوان جودت <sup>(۲)</sup>     |
| ۶ | گر میشنیدی بند ادیبان     | حافظ نکستی شیدای گبنی                      |

## بَحرِ محْتِثِ مَثَمَّنْ محذوف

## مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن

464 - B

۳۹۹

- |                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بغمزه رونق و ناموس سامری بشکن | کرشمه کن و بازار ساحری بشکن |
|-------------------------------|-----------------------------|

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۲ | بیا ده سرو دستار عالمی یعنی                    | کلاه گوشه بآئین سروری <sup>(۱)</sup> بشکن |
| ۳ | بر زلف کوی که آئین دلبری <sup>(۲)</sup> بگذارد | بغمزه کوی که قلب ستمگری بشکن              |
| ۴ | برون خرام و ببر کوی خوبی از همه کس             | سزای حور بده رونق یری بشکن                |
| ۵ | بآهویان نظر شیر آفتاب بگیر                     | بابروان دوتا قوس مشتری بشکن               |
| ۶ | چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد              | تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن               |
| ۷ | چو عندلیب فصاحت فروشدای حافظ                   | تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن              |

بَحرُ مَحَبَّتْ مُثَمَّنْ مَقْصُورْ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

455 - B

۴۰۰

- |   |  |                                  |
|---|--|----------------------------------|
| ۱ | شراب لعل کش و روی مه جینان بین                 | خلاف مذهب آنان جلال اینان بین    |
| ۲ | بزیر دلق ملثم کند همارند                       | دراز دستی این کوته آستینان بین   |
| ۳ | بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند                  | دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین |
| ۴ | بهای نیم کر شمه هزار جان طلبند <sup>(۳)</sup>  | نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین   |
| ۵ | حقوق صحبت ما را بیاد داد و برفت <sup>(۴)</sup> | وفای صحبت یاران و همنشینان بین   |
| ۶ | اسیر عشق شدن چاره خلاص منست                    | ضمیر عافیت اندیش یدش بیتان بین   |
| ۷ | کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست <sup>(۵)</sup> | صفای همت پاکان و پاک پنهان بین   |

بَحرُ رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْصُورْ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

457 - B

۴۰۱

- |   |                                       |                                    |
|---|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | شاه شمشاد قد آن خسرو شیرین دهنان      | که بزرگان شکند قاب همه صف شکنان    |
| ۲ | مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت    | گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان  |
| ۳ | تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود | بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان |

۱ - دلبری - B - معج - خم - ۲ - سرکشی - B - معج - خم - ۳ - کره زابروی بر چین نمی کشاید یار - ح - B - ۴ - حدیث - مهد محبت ز کس نمی شنوم - B - معج - ح - ۵ - غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق - B - ح - معج

- کتر از دژه نه یست مشو مهر بورز  
 بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری  
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد  
 با صبا در چن لاله سحر میگفتم  
 دامن دوست بدست آرو ز دشمن بگسل  
 گفت حافظ من و تو مجرم این رازنه ایم  
 تا بغلوتگه خورشید رسی چرخ زنان  
 شادی زهره جینان خورو شیرین دهنان<sup>[۱]</sup>  
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان  
 که شهیدان که انداین همه خونین کفنان  
 مردیزدان شوو فارغ گذر از اهرمنان  
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان<sup>[۲]</sup>

بحر رمل مضمن محذوف

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

443 - B

۴۰۲

- امفر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن  
 خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی  
 خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت  
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش  
 شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او  
 خنک چو گانی چو بخت<sup>[۴]</sup> آرام شد در زیرین  
 جویبار ملک را آب روان شمیر تست  
 بعد ازین نشگفت اگر بانگت خلق خوش  
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکنند  
 ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار  
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش  
 مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن  
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن  
 کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن  
 هر زمان با بوی رحمان موبزد بادین  
 در همه شهنامها شد داستان انجمن  
 شمسو را چون میدان آمدی گوئی بزن  
 تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن  
 خیزد از صحرای ایرج نافه مشک ختن  
 بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن  
 تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن  
 سابقا می ده بقول مستشار مؤتمن

بجر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

452 - B

۴۰۳

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن               | تا بینم که سر انجام چه خواهد بودن   |
| ۲ | غم دل چند توان خورد که ایام نماند                | گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن |
| ۳ | مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو             | رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن   |
| ۴ | باده خور غم بخور و بند مقلد منبوش <sup>(۱)</sup> | اعتبار سخن عام چه خواهد بودن        |
| ۵ | دست رنج تو همان به که شود صرف بکام               | دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن   |
| ۶ | پیر میخانه همی خواند معنائی دوش                  | از خط جام که فرجام چه خواهد بودن    |
| ۷ | بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل               | تا جزای من بد نام چه خواهد بودن     |

بجر رجز مُثَمَّنْ مَطْوِی مَخْبُونِ

مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

460 - B

۴۰۴

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | فاصحه چو آمدی بر سر خسته بخوان                 | لب بکشا که میدهد لعل لب برده جان                      |
| ۲ | آنکه پیرش آمد و فاتحه خواند و میرود            | کونفسی که روح را میکنم از پیش روان                    |
| ۳ | ایکه طیب خسته روی زبان من بین                  | کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان                |
| ۴ | گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت        | همچو تنم نمیرود آتش مهر از استخوان                    |
| ۵ | حال دلم ز خال <sup>(۲)</sup> نوهست در آتشش وطن | چشم <sup>(۳)</sup> از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان |
| ۶ | باز نشان حرارت ز آب دو دیده و بین              | نهی مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان                     |
| ۷ | آنکه مدام شیشه ام از بی عیش داده است           | شیشه ام از چه میرد پیش طیب هر زمان                    |
| ۸ | حافظ از آب ز ندکی شعر توداد شربتم              | نرک طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان                       |

## بَحرِ رَملِ مَثَمَّنِ مَحذُوفِ

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

456 - B

۴۰۵

- |   |   |                                       |
|---|---|---------------------------------------|
| ۱ | عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین             | نکته دلکش بگویم خال آن مه رو بین      |
| ۲ | گفت چشم شیر گبر و غنچ آن آهو بین <sup>(۱)</sup> | عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباش |
| ۳ | جان صد صاحب دل آنجا بسته يك مو بین              | حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست        |
| ۴ | ای ملامت گو خدا را رو مبین آنرو بین             | عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند        |
| ۵ | با هوا داران رهرو حیلۀ جادو بین                 | زلف دل دزدش صبا را بند بر کردن نهاد   |
| ۶ | کس ندیدست و ننید حسش از هرسو بین                | این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم |
| ۷ | ای ملامت گو خدا را آن خم ابرو بین               | حافظ ار در گوشه محراب مینالد رواست    |
| ۸ | نیزی شمشیر بگر قوت بازو بین                     | از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب   |

## حرف و

### بَحرِ رَملِ مَثَمَّنِ مَحذُوفِ

### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

468 - B

۴۰۶

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | زینت تاج و نگین از گوهر والای تو <sup>(۲)</sup>  | ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو   |
| ۲ | از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو                  | آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد      |
| ۳ | سایه اندازد همای چتر گردون سای تو                | جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا     |
| ۴ | نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو                 | از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف |
| ۵ | طوطی خوش لهجه یعنی کلمک شگر خای تو               | آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد       |
| ۶ | روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو                  | گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست  |
| ۷ | جرعه بود از زلال جام جان افزای تو <sup>(۳)</sup> | آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  |

۱ - گفت چشم نیم مست ترک آن آهو بین - B مج ۲ - تاج شاهی را فروغ از لؤلؤی لالای تو ح ۲ - غم فرسای تو - ج

- ۸ عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو  
 ۹ خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو<sup>(۱)</sup>

### بَحرُ مَجْتَثِ مَثْمَنٍ مَحْذُوفِ

### مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

471 - B

۴۰۷

- ۱ بجان ییر خرابات و حق صحبت او<sup>(۲)</sup> که نیست در سر من جز هوای خدمت او  
 ۲ بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست یار بادیه که مستظهرم بهشت<sup>(۳)</sup> او  
 ۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد<sup>(۴)</sup> که زد بحر من ما آتش محبت او  
 ۴ بر آستانه میخانه گر سری بینی مزین بیای که معلوم نیست نیت او  
 ۵ بیا که دوش بستی<sup>(۵)</sup> سروش عالم غیب نوید داد که عا مست فیض رحمت او  
 ۶ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او  
 ۷ همی کند<sup>(۶)</sup> دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او  
 ۸ مدام خرقه حافظ پیاده در کمر و ست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

### بَحرِ رَجَزِ مَثْمَنٍ مَطْوِی مَعْبُونِ

### مُفْتَعِلن مَفَاعِلن مُفْتَعِلن مَفَاعِلن

472 - B

۴۰۸

- ۱ تاب بنفشه میدهد طره مشکای تو پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو  
 ۲ ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز اگر سر صدق میکند شب همه شب دعای تو  
 ۳ دولت عشق بین که چون از سرفروافتخار<sup>(۷)</sup> کوشه تاج سلطنت میشکند گدای تو  
 ۴ خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور همند این همه نقش میزنم از جهت رضای تو  
 ۵ شور شراب عشق تو<sup>(۸)</sup> آن نفسم رود ز سر کاین سر بر هوس شود خاک در سرائی تو  
 ۶ شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

۱ - جهان بخشای تو - ح ۲ - نعمت - خم - ح - B ۳ - برحمت - خم B ۴ - صد آفرین خدا بر دای آن طوفان  
 مهمم - ح ۵ - یار پاده که دوشم - خم B - ح ۶ - نمیکند - ح ۷ - لغز و احتشام - A H - شراب و سر عشق - B

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن ۷ حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

بحر مضارع مثنیٰ ا خرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

470 - B

۴۰۹

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | مشک سیاه بجره گردان خال تو                    | ای آفتاب آینه دار جمال تو                       |
| ۲  | کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو             | صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود                  |
| ۳  | یارب مباد تا بقیامت زوال تو                   | در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه <sup>(۱)</sup> حسن |
| ۴  | طغرا نویس ا بروی همچون هلال تو <sup>(۲)</sup> | مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز                  |
| ۵  | کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو                 | در چین زلفش ای دل مسکین چگونه                   |
| ۶  | ای نو بهار ما رخ فرخنده ذال تو                | بر خاست بوی گل ز در آشتی در آی                  |
| ۷  | کو عشوۀ زا بروی همچون هلال تو                 | با آسمان ز حلقه بگوشان ما شود                   |
| ۸  | کو مژده ز مقدم عید وصال تو                    | تاییش بخت باز روم تهنیت کنان                    |
| ۹  | عکسیت در حدیقه ببنش ز خال تو                  | این نقطه سیاه که آمد مدار نور                   |
| ۱۰ | شرح نیاز مندی خود یا ملال تو                  | در پیش شاه <sup>(۳)</sup> عرض کدامین جفا کنم    |
| ۱۱ | سودای کج میز که نباشد مجال تو                 | حافظ درین کند سر سرکشان بسیست                   |

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

475 - B

۴۱۰

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | جهان بس <sup>(۴)</sup> فتنه خواهد دید از ان چشم و ازان ا برو | مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ا برو                |
| ۲ | ذکارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ا برو                      | غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش و مستی                 |
| ۳ | که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ا برو                       | هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ا برویش <sup>(۵)</sup> |
| ۴ | هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ا برو                     | رقیبان غافل و ما را ازان چشم و جبین هر دم              |
| ۵ | که بر طرف سمن <sup>(۶)</sup> زار شهری گردد چمان ا برو        | روان گوشه کبران را جبینش طرفه گلزار است                |

۱ - آفتاب - ۲ B - مشکین مثال B - ح ۲ - خواجه - ۳ B - ۴ - ۵ - مشکینش - B - ح ۶ - چمن - B

- ۶ دگر حورویری را کس نگوید با چنین حسنی  
 ۷ تو کافر دل نمیبندی نقاب زلف و می ترسم  
 ۸ اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هوا داری  
 کاین را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو  
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو  
 بتیر غمزه صیدش کرد تیر<sup>(۱)</sup> آن کمان ابرو
- بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثَمَّنٍ اَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

476 - B

۴۱۱

- |    |  |                                  |
|----|--|----------------------------------|
| ۱  | ای بیک را - تان خبر یار ما بگو               | احوال گل به بلبل دستان سرا بگو   |
| ۲  | ما مجرمان خلوت انسیم غم مغور                 | با یار آشنا سخن آشنا بگو         |
| ۳  | بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار             | با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو    |
| ۴  | هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست            | گو این سخن معاینه در چشم ما بگو  |
| ۵  | آنکس که <sup>(۲)</sup> منع ما ز خرابات میکند | گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو   |
| ۶  | گر دیگری بر آن در دوات گذر بود               | بعد از ادای خدمت عرض دعا بگو     |
| ۷  | هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر            | شاهانه ما جرای گناه گدا بگو      |
| ۸  | بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان              | با این گدا حکایت آن پادشا بگو    |
| ۹  | جانها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند            | بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو |
| ۱۰ | جان پرورست قصه ارباب معرفت                   | رمزی برو بیرس حدیثی بیا بگو      |
| ۱۱ | حافظ گرت مجلس او راه میدهند                  | می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو   |

## بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثَمَّنٍ اَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

## مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

469 - B

۴۱۲

- |   |                                   |  |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | ای خونبهای نافه چین خاک راه تو    | خورشید سایه پرور طرف کلاه تو               |
| ۲ | نرگس کرشمه ببرد از حد برون خرام   | ای من <sup>(۳)</sup> فدای شیوه چشم سیاه تو |
| ۳ | خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال | از دل نیایدش که نویسد گناه تو              |



- آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی      زان شد کار دید و دل تکیه گاه تو  
 با هر ستاره سرو کارست هر شبم      از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو  
 باران همنشین همه از هم جدا شدند      مائیم و آستانه دولت پناه تو  
 حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت      آتش زند بخرمن غم دود آه تو

بحر مضارع مثنوی اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

478 - B

۲۱۳

- کفتا برون شدی بتماشای ماه نو      از ماه ابروان منت شرم باد رو  
 عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست      غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو  
 مفروش عطر عقل بهندی زانف ما      کآنجا هزار نافه مشکین بنیم جو  
 تخم و فامهر درین کهنه کشته زار      آنکه عیان شود که بود موسم درو  
 ساقی بیار باده که رمزی بگویت      از سر اختران کهن سیر ماه نو  
 شکل هلال هر سر مه میدهد نشان      از افسر سیامک و طرف<sup>(۱)</sup> کلاه زو  
 حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست      درس حدیث عشق بروخوان و زوشنو

بحر مضارع مثنوی اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

473 - B

۴۱۴

- خط عذار یار که بگرفت ماه ازو      خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو  
 ابروی دوست گوشه مجرا بدولتست      آنجا ببال چهره و حاجت بخواه ازو  
 ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار      کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو  
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست      این دور بین که نامه من شد سیاه ازو  
 سلطان<sup>(۲)</sup> غم هر آنچه تواند بگو بکن      من برده ام بیاده فروشان پناه ازو  
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار      گو بر فروز مشعل صبحگاه ازو

۱ - ترک - ج - B - خم ۲ - شیطان - B

- ۷ آبی بروز نامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو  
 ۸ آیدارین خیال که دارد گدای شهر روزی بود که یاد کند پادشاه ازو  
 ۹ حافظ که ساز مطرب<sup>[۱]</sup> عشاق ساز کرد<sup>(۲)</sup> خالی مباد عرصه این بز مکاه ازو

### بجر ر جز مئمن مطوی مخبون

#### مفتعلن مفتعلن مفتعلن

474 - B

۴۱۵

- ۱ گلبن عیش میدمد ساقی کلمندار کو باد بهار میورد باده خوشگوار کو  
 ۲ هر گل نو ز گلرخ یاد می کند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو  
 ۳ مجلس بزم عیش را غایبه مراد نیست ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو  
 ۴ حسن فروشی کلم نیست تحمل ای صبا دست زدم بخون دل هر خدا نگار کو  
 ۵ شمع سحر گهی اگر<sup>(۳)</sup> لاف ز عارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو  
 ۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو  
 ۸ حافظ اگر چه در سخن خازن کج حکمتست از غم روزگار دون طبع سخن گذار کو

### بجر رمل مئمن مخبون محذوف

#### فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلتن

477 - B

۴۱۶

- ۱ مزرع سبز فلک دیدم و داس ۴۰ نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
 ۲ گفتم ای بخت بختی<sup>(۴)</sup> او خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو  
 ۳ گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلق از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو  
 ۴ تکیه بر اختر شب دزد مکن کابین عیار تاج کاهوس ببرد و کمر کیخسرو  
 ۵ گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو  
 ۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن بیدقی راند که برداز مه و خورشید گرو  
 ۷ آسمان گو مفروش این عظمت کاند عشق خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

آتش زهد<sup>(۱)</sup> و ریاضت را درین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشینه بینداز و برو ۸

## ح ر ف ه

بَحْرٌ مُّجْتَمِعٌ مُّثْمِنٌ مَّقْصُورٌ  
مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَانْ

483 - B

۴۱۷

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | که در هوای تو برخاست بامداد بگاه                    | خفك نسيم معبر شمامه دلخواه                   |
| ۲ | که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه                   | دلیل راه شوای طایر خجسته لقا                 |
| ۳ | هلال را ز کنار افق کنید نگاه                        | بیاد شخص زارم که غرق خون دلست                |
| ۴ | مگر تو عفو کنی و رنه چیست عذر گناه                  | منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت              |
| ۵ | سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه                    | ز آستان <sup>(۲)</sup> تو آموخت در طریقت مهر |
| ۶ | ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه                       | بعشق روی تو دوزی که از جهان بروم             |
| ۷ | که حافظ تو خود <sup>(۳)</sup> این لحظه گفت بسم الله | مده بخاطر نازک ملالت از من دور               |

بَحْرٌ مُّضَارِعٌ مُّثْمِنٌ مُّسْبِغٌ

مَفْعُولٌ فَعَلَاتُنْ مَفْعُولٌ فَاعِلِيَانْ

480 - B

۴۱۸

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | انی رایت دهر را من هجرک آلیامه                | از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه                 |
| ۲ | لیست دموغ <sup>(۴)</sup> عینی هند النالاعلامه | دارم من از فراقش در دیده صد قیامت               |
| ۳ | من جرّب العجرب حلت به اندامه                  | هر چند آزادم از وی نبود سودم                    |
| ۴ | فی بعد ما عذاب من قرها سلامه                  | پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا                 |
| ۵ | والله ما رأینا حبا بلا ملامه                  | گفتم ملامت آید اگر کرد دوست <sup>(۵)</sup> کردم |
| ۶ | حیّ یدوق منی کاسا من الکرامه                  | حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین                |

۱. زرق - B - ز دوستان - ح ۲ - همین - ح ۴ - لبس المدموع - ح ۵ - کوک - B - گوی - ح

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

488 - B

۴۱۹

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | چراغ روي ترا شمع گشت پروانه       | مر از خال تو با حال خویش پروانه             |
| ۲ | خرد که قید مجانین عشق میفرمود     | بیوی سنبُل <sup>(۱)</sup> زلف تو گشت دیوانه |
| ۳ | بیوی زلف تو گر جان بیاد رفت چه شد | هزار جان گرامی فدای جانانه                  |
| ۴ | من رمیده ز غیرت زیبا فنادم دوش    | نگار خویش چو دیدم بدست ییکانه               |
| ۵ | چه نقشها که برانگیختیم وسود نداشت | فسون ما بر او گشته است افسانه               |
| ۶ | بر آتش رخ زیبای او بجای سپند      | بغیر خال سیاهش که دید به دانه               |
| ۷ | بزده جان بصبا داد شمع هر نفسی     | ز شمع روي تو اش چون رسید پروانه             |
| ۸ | مرا بدور لب دوست هست پیمانی       | که بر ز بان نبرم جز حدیث پیمانه             |
| ۹ | حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز    | فتاد در سر حافظ هوای میخانه                 |

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاَعَلاتِن فَعَلاتِن فَعَلن

479 - B

۴۲۰

- |   |                                    |  |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | ایکه با سلسله زلف دراز آمده        | فرصت باد که دیوانه نواز آمده                 |
| ۲ | ساعتی نازم فرما و بگردان عادت      | چون پیرسیدن از باب نیاز آمده                 |
| ۳ | پیش بالای تو میرم چه بصلح چه بجنگ  | چون <sup>(۲)</sup> بهر حال بر ازنده ناز آمده |
| ۴ | آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل      | چشم بد دور که بس شبنمه باز آمده              |
| ۵ | آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب   | گشته غمزه خود را بنماز آمده                  |
| ۶ | زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم | مست و آشفته بخلوت که راز آمده                |
| ۷ | گفت حافظ دگر خرقه شراب آلودست      | مگر از مذهب این طایفه باز آمده               |

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون مَحْذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

485 - B

۴۲۱

- |   |  |                                     |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده              | دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده       |
| ۲ | گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده              | آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش      |
| ۳ | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده             | شستشوئی کن و آنکه بخرابات خرام      |
| ۴ | جوهر روح بیا قوت مذاپ آلوده                  | بهوای لب شیرین بمران چند کنی        |
| ۵ | خامت شیب چو تشریف <sup>(۱)</sup> شباب آلوده  | بطهارت گذران منزل پیری و مکن        |
| ۶ | که صفائی ندهد آب نراب آلوده                  | پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی |
| ۷ | که شود فصل بهار از می ناب آلوده              | گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست  |
| ۸ | غرقه گشتند و نگشتند <sup>(۲)</sup> بآب آلوده | آشنایان ره عشق درین بحر عمیق        |
| ۹ | آه ازین لطف بانواع عقاب آلوده                | گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش    |

بحر مضارع مَثْمَن اُخْرَب مَكْفُوف مَحْذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

481 - B

۴۲۲

- |   |                                |   |
|---|--------------------------------|---|
| ۱ | آرام جان و مونس قلب ر مید :    | از من جدا مشو که توام نور دیده  |
| ۲ | بیراهن صبوری ایشان درید :      | از دامن تو دست ندارند عاشقان  |
| ۳ | در دلبری بغایت خوبی رسید :     | از چشم <sup>زخم خلی</sup> <del>مخمش</del> <sup>(۴)</sup> مبادت گردان از آنک |
| ۴ | معذور دارم که تو او را ندید :  | منعم مکن ز عشق و ای مفتی زمان   |
| ۵ | بیش از کسلیم خویش مگر پاکشید : | آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا  |

خط بر مجال روز

# بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسٍ مَحذُوفٍ

## مفاعیلن مفاعیلن فعولن

487 - B

۴۲۳

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | سحرگاهی <sup>(۱)</sup> که غمخور شبانه      | گر فتم باده با چنگ و چغا نه            |
| ۲  | نهادم عقل راره توشه از می                  | ز شهر هستیش <sup>(۲)</sup> کردم روا نه |
| ۳  | نگار می فروشم جرعه <sup>(۳)</sup> داد      | که این گشتم از مکر زما نه              |
| ۴  | ز ساقی کمان ابرو شنیدم                     | که ای تیر ملامت را نشا نه              |
| ۵  | بنفدی زان میان طرفی کمر وار                | اگر خود را ببینی در میا نه             |
| ۶  | برو این دام بر مرغی دگر نه                 | که عنقا را بلندست آشیان                |
| ۷  | که بندد طرف وصل از عشق شاهی <sup>(۴)</sup> | که با خود عشق باز دجاودا نه            |
| ۸  | ندیم و مطرب و ساقی همه اوست                | خیال آب و گل در ره بها نه              |
| ۹  | بده کشتی می تا خوش برانیم <sup>(۵)</sup>   | ازین دریای نا پیدا کرا نه              |
| ۱۰ | وجود ما مقمائلست حافظ                      | که تحقیقش فسونست و فسا نه              |

# بَحرِ مُمْتَلَزِبِ مُثَمَّنِ اَثَلَمِ

## فعلن فعلن فعلن فعولن

489 - B

۴۲۴

- |   |                            |                           |
|---|----------------------------|---------------------------|
| ۱ | عیشم مدامت از لعل دلخواه   | کارم بکامست الحمد لله     |
| ۲ | ای بخت هرکش تنگش بیر کشی   | که جام سرکش که لعل دلخواه |
| ۳ | مارا برندی افسانه کردند    | پیران جاهل شیخان کمره     |
| ۴ | از دست زاهد کردیم توبه     | وز فعل عابد استغفر الله   |
| ۵ | جانا چگویم شرح فراق        | چشمی و صد نم جانی و صد آه |
| ۶ | کافر میناد این غم که دیدست | از قامتت سرو از عارضت ماه |

۱ - سحرگاهان - B - ح ۲ - شهر مستیش - B ۲ - عشوه - B - ح ۴ - که بندد طرف حسن از وصل شاهی - B

۵۵۵ - بر آیم - B - ج

شوق لبّ برد از یاد حافظ درس (۱) شبانه ورد (۲) سحرگاه ۷

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

493 - B

۴۲۵

- |   |                                 |                                  |
|---|---------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | مست از خانه برون تاخته یعنی چه  | نا کهان پرده بر انداخته یعنی چه  |
| ۲ | اینچنین با همه در ساخته یعنی چه | زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب   |
| ۳ | قدر این سربه نشناخته یعنی چه    | شاه خوبانی و منظور گدایان شده    |
| ۴ | بازم از پای در انداخته یعنی چه  | نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی  |
| ۵ | وز میان تیغ بما آخته یعنی چه    | سخت رمز دهان گفت و کمر سر میان   |
| ۶ | عاقبت با همه کج باخته یعنی چه   | هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول |
| ۷ | خانه از غیر نبرد آخته یعنی چه   | حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار |

بحر مضارع مثنوی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

486 - B

۴۲۶

- |   |                                    |                                      |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | صد ماهرو ز عشقش (۴) حبیب قصب دریده | دامن کشان همی شد (۴) در شرب زر کشیده |
| ۲ | چون قطر های شبنم بر برك گل چکیده   | از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی       |
| ۳ | روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده       | لفظی فصیح و شیرین قذی بلند و چابک    |
| ۴ | شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده     | یا قوت جان فزایش از آب لطف زاده      |
| ۵ | وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده   | آن لعل دلکشش بین وان خنده دل آشوب    |
| ۶ | یاران چه چاره سازم با این دل رمیده | آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد    |
| ۷ | دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده   | زنهار تا توانی اهل نظر میا زار       |
| ۸ | روزی کرشمه کن ای یار برگزیده       | تا کی کشم عتیت از چشم دل فریت        |
| ۹ | گر اوفتد بدستم آن میوه رسیده       | بس شکر باز گویم (۵) در بندگی خواجه   |

۱۰. کرخا طر شریفت رنجیده شد ز حافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بَحر هَزج مَسدس مَقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

494 - B

۴۲۷

- |    |                            |                              |
|----|----------------------------|------------------------------|
| ۱  | وصال او ز عمر جاودان به    | خداوندا مرا آن ده که آن به   |
| ۲  | بشمیرم زد و با کس نگفتم    | که رازدوست از دشمن نهان به   |
| ۳  | خدا را از طیب من پرسید     | که آخر کی شود این ناتوان به  |
| ۴  | گلی کان پایمال سرو ما گشت  | بود خاکش ز خون ارغوان به     |
| ۵  | بخلدم دعوت ای زاهد مفرما   | که این سیب زرخ زان بوستان به |
| ۶  | دلا دایم گدای کوی او باش   | بحکم آن که دولت جاودان به    |
| ۷  | جوانا سر متاب از پند پیران | که رأی پیر از بخت جوان به    |
| ۸  | شبی میگفت چشم کس ندیدست    | ز مروارید گوشم در جهان به    |
| ۹  | بداغ بندگی مردن برین در    | بجان او که از ملک جهان به    |
| ۱۰ | اگر چه زنده رود آب حیاتست  | ولی شیراز ما از اصفهان به    |
| ۱۱ | سخن اندر دهان دوست شگر     | ولیکن گفته حافظ از آن به     |

بَحر مَاقارب مَثمن اَثلم

فَعْلَن فَعْلَوْن فَعْلَن فَعْلَوْن

493 - B

۴۲۸

- |   |   |                                       |
|---|---|---------------------------------------|
| ۱ | کرتیغ باردردر کوی آن ماه                | کردن نهادیم الحکم الله                |
| ۲ | آیین تقوا ما نیز دانیم                  | لیکن چه چاره با بخت گمراه             |
| ۳ | ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم               | یا جام باده یا قصه کوتاه              |
| ۴ | من رند و عاشق در موسم گل <sup>(۱)</sup> | آنگاه توبه <sup>(۲)</sup> استغفر الله |
| ۵ | مهر تو عکسی بر ما نیفکند <sup>(۳)</sup> | آینه رو یا آه از دلت آه               |

۱ - آنگاه توبه - B - ح ۲ - استغفر الله - B - ح ۲ - عکسی ز رویت بر ما نیفکند - B - نیفتاد - ح



- ۶      يا لَيْتَ شِعْرِي حَتَّامَ الْقَاهِ      اَلْصَّبْرُ مُرٌّ وَالْعَمْرُ فَاَن  
۷      خون بایدت خورد درگاه و بیکاه      حافظ چه نالی کر وصل خواهی

بَحرِ مَجْتَمَعِ مَثْمَنِّ مَحْذُوفِ اَصْلَمِ

مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

484- B

۴۲۹

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده             | در سرای مغان رفته بود و آ ب زده               |
| ۲  | ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده               | سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر              |
| ۳  | عذار مغیجگان راه آفتاب زده                  | شعاع <sup>(۱)</sup> جام قدح نور ماه پوشید     |
| ۴  | ز جرعه بر رخ حورو پری گلاب زده              | گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت                    |
| ۵  | شکر شکسته سمن ریخته رباب زده                | ز شور <sup>(۲)</sup> و عربده شاهدان شیرین کار |
| ۶  | که ای خمارکش مفلس شراب زده                  | سلام کردم و بامن بروی خندان گفت               |
| ۷  | ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده             | که این کند که تو کردی بضعف همت و رای          |
| ۸  | که خفته تو در آغوش بخت خواب زده             | وصال دولت بیدار تر سمت ندهند                  |
| ۹  | هزار صف زدهای مستجاب زده                    | بیا بیکده حافظ که بر تو عرضه کنم              |
| ۱۰ | بیا بین فلکش <sup>(۳)</sup> دست در رکاب زده | فلك جنبه کش شاه نصرت الدینست                  |
| ۱۱ | ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده              | خرد که ملهم غیبت بهر کسب شرف                  |

## حرف ی

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعِلانِ فَعْلانِ فَعْلانِ فَعْلانِ

791- B

۴۳۰

- |   |                                 |   |
|---|---------------------------------|---|
| ۱ | احمد شیخ اویس حسن ایلخانی       | اَحْمَدُ اللَّهِ عَلِيٍّ مَعْدِلَةِ السُّلْطَانِي |
| ۲ | آنکه میزبید اگر جان جهانش خوانی | خان بن خان و شهنشاھ شهنشاھ نژاد                   |

۳	دیده نادیده باقبال توایمان آورد	مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
۴	ماه اگر بی تویر آید بدو نیمش برزند	دولت احمدی و معجزه سبحانی
۵	جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا	چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
۶	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست	بخشش و کوشش خاقانی و چنگر <sup>(۱)</sup> خانی
۷	گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم	بعد منزل نبود در سفر روحانی
۸	از گل یارسیم <sup>(۲)</sup> غنچه عیشی نشکفت	حنذا دجله بغداد و می ریجانی
۹	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
۱۰	ای نسیم سحری خاک در یاریار	که کند حافظ ازو دیده دل نورانی

بحر رمل شمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

527 - B

۴۳۱

۱	روزگاریست که مارا نگران میداری	مخلصان <sup>(۳)</sup> را نه بوضع دگران میداری
۲	گوشه چشم رضائی بخت باز نشد	اینچنین عزت صاحب نظران میداری
۳	ساعت آن به که نبوشی تو چو از بهر نگار	دست در خون دل پیر همران میداری
۴	نه گل از دست غمت رست <sup>(۴)</sup> و نه بلبل در باغ	همه را نعره زنان جامه دران میداری
۵	ایکه در دلق ملثم طلبی نقد <sup>(۵)</sup> حضور	چشم سرنی عجب از بیخبران میداری
۶	چون توئی نرگس باغ نظرای چشم و چراغ	سر چرا برمن دلخسته گران میداری
۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگرست	تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
۸	بدرتجر به ایدل توئی آخر ز چهر وی	طمع مهر و وفا زین پسران میداری
۹	کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت	این طمعها که تواز سیمبران میداری
۱۰	گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی	عاشقی گفت که تو بنده بران میداری
۱۱	مگذران روز سلامت بلامت حافظ	چه توقع ز جهان گذران میداری

۱ - چنگیز - ۲ B - فارسیم - ۳ B - بندکان - B دوستان - ح - خم - ۴ - از داغ غمت سروخت - ح - رست - خم - ۵ ذوق - B - خم

## بَحْرُ رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

540 - B

۴۳۲

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همد می                             | سینه ما لا مال در دست ای در بغل مرهمی    |
| ۲ | ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی                               | چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو         |
| ۳ | صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی                             | زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت |
| ۴ | شاه ترکان فارغست <sup>(۱)</sup> از حال ما کو رستمی             | سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل      |
| ۵ | ریش باد آن دل که بادر تو خواهد مرهمی                           | در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست       |
| ۶ | رهر روی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی                           | اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست    |
| ۷ | عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی                               | آدمی در عالم خاکی نیاید بدست             |
| ۸ | کز نسیمش بوی خون <sup>(۲)</sup> مولبان آید <sup>(۳)</sup> آهمی | خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم        |
| ۹ | کاندرین دریا نماید هفت دریا شبلمی                              | کر به حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق     |

## بَحْرُ مُجْتَثِ مَثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فعان

551 - B

۴۳۳

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱ | چه غم ز حال ضعیفان نا توان داری                 | ترا که هر چه مرادست در جهان داری                |
| ۲ | که حکم بر سر آزادگان روان داری                  | بخوام جان و دل از بنده و روان بستان             |
| ۳ | میان مجمع خوبان کنی میان داری                   | میان نداری و دارم عجب که هر ساعت                |
| ۴ | سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری                | بیاض روی ترا نیست نقش در خورزانک                |
| ۵ | علی الخصوص در آن دم که سرگران داری              | بنوش می که سبک روحی و لطیف <sup>(۴)</sup> امدام |
| ۶ | مکن <sup>(۶)</sup> هر آنچه توانی که جای آن داری | مکن کتاب ازان بیش و جور بر دل ما <sup>(۵)</sup> |
| ۷ | بقصد جان من خسته در کمان داری                   | باختیار اگر ت صد هزار تیر جفاست                 |

- ۸ بکش جفای و ثبیان مدام و جور حسود (۱) که سهل باشد اگر یار مهربان داری  
 ۹ بوصل دوست گرت دست می‌دهد یکدم برو که هر چه مرادست در جهان داری  
 ۱۰ چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

بَحْرِ مَجْتَمِعِ مَثْمُنِ مَحْذُوفِ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

552 - B

۴۳۴

- ۱ چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری  
 ۲ ز کمر زلف تو هر حلقه و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری  
 ۳ مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب که در یست ز هر سویت آه بیداری  
 ۴ نثار خاک رخت نقد جان من هر چند که نیست نقد روان را بر تو مقداری  
 ۵ دلا همیشه مزن لاف زلف دل‌بندان چو تیره رای شوی کی کشایدت کاری  
 ۶ سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری  
 ۷ چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای بخنده گفت که حافظ چه جای پرگاری

بَحْرِ مُضَارِعِ مَثْمُنْ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مَفْعُولِ فَاعِلَاتِ مَفَاعِلِ فَاعِلُنْ

541 - B

۴۳۵

- ۱ ساقی یا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی  
 ۲ بگنزد کبر و ناز که دیدست روزگار چین قبای فیصر و طرف کلاه کی  
 ۳ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم دریست می  
 ۴ خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی  
 ۵ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ابن زمکروی  
 ۶ سافر دا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهر وی و جام می  
 ۷ باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد جان داروئی که غم پیرد درده ای صبی

- ۸ حشمت مبین و سلطنت گل که بسیرد<sup>[۱]</sup> . فرّاش باد هر ورقش را بزیر پی  
 ۹ در ده بیاد حاتم طی جام يك منی تا نامه سیاه بخیلان کیم طی  
 ۱۰ زان می که داد حسن و لطافت بارغوان بیرون فکند لطف مزاج از رخس بخوی  
 ۱۱ مسند بباغ بر که بخدمت چو بندگان استاده است سرو و کر بسته است نی  
 ۱۲ حافظ حدیث سحر فریب خوشترسید تا حد مصر و چین و باطراف روم وری

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

496 - B

۴۳۶

- ۱ ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی  
 ۲ در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی  
 ۳ در ره منزل لیلی که خطر هاست دران چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی  
 ۴ نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی  
 ۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان دریش کی روی ره ز که یرسی چکنی چون باشی  
 ۶ تاج شامی طلبی گوهر دانی بنمای و رخود از تخمه جشید و فریدون باشی  
 ۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان چند و چند از غم آیام جگر خون باشی  
 ۸ حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

532 - B

۴۳۷

- ۱ زان می عشق کز او پخته شود هر خامی گرچه ماه رمضانست بیاور جامی  
 ۲ روزها رفت که دست من مسکین نگرفت زلف<sup>(۲)</sup> شمشاد قدی ساعدیم اندامی  
 ۳ روزه هر چند که مهمان عزیزست ایدل صحبتش مودبتی دان و شدن انعامی  
 ۴ مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نبرد که نهادست بهر مجلس وعظی دامی

۱- گسترده - B ۲- ساق - B - ح \* این مصراع مکرر است در نسخ دیگر - شرط اول قدم آنست که مجنون باشم

- |   |   |                                  |
|---|---|----------------------------------|
| ۵ | گله از زاهد بد خو <sup>(۱)</sup> نکدم رسم اینست | که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی |
| ۶ | یار من چون بخرامد بتماشای چمن                   | برسانش ز من ای یک صبا بیگامی     |
| ۷ | آن <sup>(۲)</sup> حریفی که شب و روز می صاف کشد  | بود آیا که کند یاد ز درد آشامی   |
| ۸ | حافظا کر ندهد داد دلت آصف عهد                   | کام دشوار بدست آوری از خود گامی  |

بَحر هَزَجْ مَسَدَسْ مَحذُوفْ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

533 - B

۲۳۸

- |    |  |                           |
|----|--|---------------------------|
| ۱  | سحر که ره روی در سرزمینی                   | همی گفت این معما باقرینی  |
| ۲  | کهای صوفی شراب آنگه شود صاف                | که در شیشه بر آرد اربعینی |
| ۳  | خدا زان خرقه بیزارست صد بار <sup>(۳)</sup> | که صد بت باشدش در آستینی  |
| ۴  | مروّت گر چه نامی بی نشانست                 | نیازی عرضه کن بر ناز بینی |
| ۵  | ثواب باشد ای دارای خرمن                    | اگر رحمی کنی بر خوشه چینی |
| ۶  | نمی بینم نشاط و عیش در کس                  | نه درمان دلی نه درد دینی  |
| ۷  | درونها تیره شد باشد که از غیب              | چراغی بر کند خلوت نشینی   |
| ۸  | گر انگشت سلیمانی نباشد                     | چه خاصیت دهد نقش نگینی    |
| ۹  | اگر چه رسم خوبان تند خوئیست                | چه باشد گر بسازد با غمینی |
| ۱۰ | ره میخانه بنما تا بیرسم                    | مثال خویش را از پیش بینی  |
| ۱۱ | نه حافظ را حضور درس خلوت                   | نه دانشمند را علم الیقینی |

بَحر مُضارعٌ مُثَمَّنٌ اُخْرَبْ مَكفُوفٌ مَحذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

507 - B

۴۳۹

- |   |                            |                            |
|---|----------------------------|----------------------------|
| ۱ | ای قصه بهشت ز کویت حکایتی  | شرح جمال حور ز رویت روایتی |
| ۲ | انفاس عیسی از لب لعل لطیفه | آب خضر ز نوش لبانت کتابی   |

۱- بخود بین - ح ۲- کو - B ۲- خدا زان خرقه بیزارست بیزار - ح

- هر باره از دل من و از غصه قصه<sup>(۱)</sup>      هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی ۳  
 کی عطر سای مجلس روحانیان شدي      گل را اگر نه بوي تو کردی رعایتی ۴  
 در آرزوي خاک در<sup>(۲)</sup> یار سوختم      یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی ۵  
 ایدل بهره دانش و عمرت بیاد رفت<sup>[۳]</sup>      صد مایه داشتی و نکردی کفایتی ۶  
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت      این آتش درون<sup>(۴)</sup> بکند هم سرایتی ۷  
 در آتش از خیال رخس دست میدهد      ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی ۸  
 دانی مراد حافظ ازین درد<sup>(۵)</sup> و غصه چیست      از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی ۹

### بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب

#### مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

۴۴۰

571 - B

- یا 'مبسمًا بِنَا لِي' درجا من آلالی      یارب چه زور خورد آمد گردش خط هلالی ۱  
 حالی خیال وصلت خوش میدهد فرییم      ناخود چه نقش بازد این صورت خیالی ۲  
 می ده که کر چه گشتم نامه سیاه عالم      نو مید کی توان بود از لطف لا یزالی ۳  
 ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش      تا در بدر برگردم قلاش و لا ابالی ۴  
 از چارچیز مکن در کراغلی و زیرک      امن و شراب بینش معشوق و جایی خالی ۵  
 چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت      حافظ میکن شکایت تا می خوریم حالی ۶  
 صافیت جام خاطر در دور آصف عهد      'قَمَ قَاسِقَتِي رَحِيقًا اصْفَى مِنْ الزَّلَالِي ۷  
 الملك قد بیا هی من جدّه و جدّه      یارب که جاودان باد این قدر و این معالی ۸  
 مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت      برهان ملک و ملت بو نصر بو المعالی ۹

### بحر هزج مُسَدَّسٌ محذوف

#### مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

۴۴۱

572 - B

- سبت سلمی یصد غیها فؤادی      و رَوْحِي كُلَّ يَوْمٍ لِي يَنَادِي ۱

۱- از آن قصه غصه - ح ۲ - ره - B ۳ - ز دست رفت - B - ح ۴ - وین سوزان درون - B ۵ - درس - B ۶ - یحاکمی - B - ح

۲	نگارا <sup>[۱]</sup> بر من بیدل بیخشای	و واصلنی علی رغم الاعادی
۳	حبیبیا در غم سودای عشقت	توکلنا علی رب العبادي
۴	امن انکرتني عن عشق سلمی	تز اوّل آن رو نهکو نوادی <sup>[۲]</sup>
۵	که همچون مت بیوتن دل وای ره <sup>[۳]</sup>	غریق العشق فی بحر الودادي
۶	دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلبل مظلّم والله هادی

### بحر مجتث مثنی اصلم

#### مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَع لَن

521 - B

۴ ۴ ۲

۱	چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی	که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
۲	بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست	گرم بهر سر موئی هزار جان بودی
۳	عبان شدی که بها چیست خاک پایش را	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
۴	برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب	گرش نشان امان از بد زمان بودی
۵	بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
۶	برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است	بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی
۷	گرم زمانه سر افراز داشتی و عزیز	سریر عزّت آن خاک آستان بودی
۸	ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
۹	اگر نه دایره عشق راه بر بستی	چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی

### بحر مجتث مثنی سالم

#### مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلاتن

566 - B

۴ ۴ ۳

۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
۲	تو بیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت	بمردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی
۳	بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا	زلزل روح فزایش بیخش آن که تو دانی



- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست  
توهم زروی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴
- خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست  
اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۵
- امید در کمر زرکشت چگونه بیندم  
دقیقه ایست نگار دران میان که تو دانی ۶
- یکیت ترکی و تازی درین معامله حافظ  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۷

### بَحر رمل مِثمن مِخبون اصلم

### فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

502 - B

۴ ۴ ۴

- ای که مهجوری عشاق روا میداری  
عاشقه ترا ز بر خویش جدا میداری ۱
- تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب  
بامیدی که درین ره بخدا میداری ۲
- دل بیردی<sup>(۱)</sup> و محل کردمت ایجان لیکن  
به ازین دار نگاهش که مرا میداری ۳
- ساغرما که حریفان دگر مینوشند  
ما تحمل نکنیم<sup>(۲)</sup> ار تو روا میداری ۴
- ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانکه تست  
عرض خود میری و زحمت ما میداری ۵
- تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم  
از که میثالی و فریاد چرا میداری ۶
- حافظ از یادشهان یایه بخدمت طلبند  
سعی<sup>(۳)</sup> نا برده چه امید عطا میداری ۷

### بَحر مضارع مِثمن اُخرب

### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

512 - B

۴ ۴ ۵

- ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی  
و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی ۱
- گر جان بتن بینی مشغول کار او شو<sup>(۴)</sup>  
هر قله که بینی<sup>(۵)</sup> بهتر ز خود پرستی ۲
- با ضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش  
بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی ۳
- در مذهب طریقت خامی نشان کفرست  
آری طریق دولت چالاکیست و جستی ۴
- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی  
یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ۵

۱- ربودی - B - ح ۲ - بکنیم - B - ح ۳ - کار - B - ح ۴ - کر خرقه پوش بینی مشغول کار خود باش - B

۵ - باشد - B

- ۶ در آستان جانان از آسمان میندیش      کر اوج سر بلندی افتی بذاك بستی  
۸ خارارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد      سهلاست تلخی می در جنب ذوق مستی  
۸ صوفی پیاله بیما حافظ قرا به یرهیز      ای کوه آستینان تا کی دراز دستی

### بَحْرِ مَضَارِعِ مَثْمَنِ اخرب مَحْذُوف

#### مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

523 - B

۴۴۶

- ۱ خوش کرد یاوری فلکت روز داوری      نا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری  
۲ آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست      گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری  
۳ درکوی عشق شوکت شاهي نمیخرند      اقرار بندگی کن و اظهارناچاکی  
۴ ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی      تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری  
۵ در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست      آن به گرین گریوه سبکبار بگذری  
۶ سلطان، فکر لشکر و سودای تاج و گنج      درویش و امن خاطر و کنج قلندری  
۷ یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست (۲)      ای نور دیده صلح به از جنگ داوری  
۸ نیل مراد بر حسب فکر و همتست      از شاه نذر خیر و ز توفیق داوری  
۹ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی      کاین خاک بهتر از عمل کیمیا کری

### بَحْرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَم

#### فاعلاتن فعلا تن فعلا تن فع لن

504 - B

۴۴۷

- ۱ ای که درکوی خرابات مقامی داری      جم وقت خودی ار دست بجای داری  
۲ ای که با زلف و رخ یارگذاری شب و روز      فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری  
۳ ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند      گر از آن یار سفر کرده پیامی داری  
۴ خال سر سبز تو خوش دانه عبثیست ولی      بر کارچمنش وه که چه دامی داری  
۵ بوی جان از لب خندان قدح می شوم      بشنوی خواهی اگر زانکه مشامی داری

- چون<sup>(۱)</sup> بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود<sup>(۲)</sup> می کنم شکر که بر جور دوامی داری ۶  
نام نیک ارطلب<sup>(۳)</sup> از تو غریبی چه شود تویی امروز درین شهر که نامی داری ۷  
بس دعای سحر و مونس<sup>(۴)</sup> جان خواهد بود تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری ۸

بحر رمل مثنی مضمون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

565 - B

۴۴۸

- و بهارست در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی ✓ ۱  
بن نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۲  
چنگ در یرده همی میدهت پند ولی وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۳  
در چمن هرورقی دفتر حال دگرست حیف باشد که ز کار همه غافل باشی ۴  
قد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف که شب و روز درین قصه مشکل باشی ۵  
رچه راهیست بر از بیم زما تا بر دوست رفتن آسان بود از واقف منزل باشی ۶  
نافضا گر مدد از بخت بلندت باشد صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۷

بحر رمل مثنی مضمون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

536 - B

۴۴۹

- ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی ✓ ۱  
بوی یک رنگی ازین نقش نمی آید خیز دلق آلوده صوفی بمی ناب بشوی ۲  
سقله طبعست جهان بر کرمش تکیه ممکن ای جهان دیده ثبات قدم از سقله مجوی ۳  
دو نصیحت کمت بشنو و صد گنج بیر از در عیش درآ و بره عیب میوی ✓ ۴  
شکر آن را که دگر باز رسیدی بهار بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوی ۵  
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن روی ۶  
کوش بکشی که بلبل بفغان میگوید خواجه تقصیرم فرما گل توفیق ببوی ۷

۸ گمتی از حافظ ما بوي ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بردي بوي

بحرُ مجتثُ مَثْمَنُ محذوف

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

524 - B

۴۵۰

- |   |  |                                   |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | دویار زیرک و از بادۀ کهن دو منی                | فراغتِی و کتابِی و گوشه چمنی      |
| ۲ | من این مقام بدنیا و آخرت ندمم                  | اگر چه در یم افکند هر دم انجمنی   |
| ۳ | هر آنکه کج قناعت بگنج دنیا داد                 | فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی      |
| ۴ | بیا که رونق <sup>(۱)</sup> این کارخانه کم نشود | بر زده همچو توئی یا بفسق همچو منی |
| ۵ | ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن                   | درین چمن که گلی بوده است یا سمنی  |
| ۶ | بین در آینه جام نقشبندی غیب <sup>(۲)</sup>     | که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی   |
| ۷ | ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت               | عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی   |
| ۸ | بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند                | چنین عزیز نگینی بدست اهرمِنی      |
| ۹ | مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ                  | بجاست فکر حکیمی و رای برهنی       |

بحرُ هزج مَثْمَنُ اشتر

فاعِلن مفاعِلن فاعِلن مفاعِلن

568 - B

۴۵۱

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی                | حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی |
| ۲ | کام بخشی گردون عمر در عوض دارد                  | چهدکن که از دولت داد عیش بستانی      |
| ۳ | باغبان چومن زینجا بگذرم حرمت باد                | گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی      |
| ۴ | زاهد یشیمان را ذوق باده خواهد کشت               | عاقلا ممکن کاری کاورد یشیمانی        |
| ۵ | محتسب <sup>(۳)</sup> انمیداند اینقدر که صوفی را | جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی        |
| ۶ | با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز               | در یناه یک اسمست خاتم سلیمانی        |
| ۷ | بند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ                 | کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی      |

- یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی  
پیش زاهد از رندی دم مزنی که نتوان گفت  
میروی و مژگانست خون خالق میریزد  
دل ز ناو ک چشمش گوش داشتیم لیکن  
جمع کن با حسانی حافظ پریشان را  
ای شکنج کیسویت مجمع پریشانی

بَحْرٍ رَمَلٍ مُّثْمَنٍ مَّخْبُونٍ مَّحْذُوفٍ  
فَاعِلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلُنْ

558 - B

۴۵۲

- عمر بگذشت بیجاصلی و بوالهوسی  
چه شکر هاست درین شهر که فافع شده اند  
دوش در خیل غلامان درش میرفتم  
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود  
لَمَّ الْبَرْقُ مِنَ الطُّورِ وَ آتَتْ بِهِ  
کاروان رفت و تودر خواب و بیابان دریش<sup>(۲)</sup>  
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن  
تا چو مجمر نفسی د' ن جانان کبرم  
چند پوید بهوای تو ز هر سو حافظ  
ای پسر جام میم ده که پییری برسی  
شاهبازان طریقت بمقام مگسی  
گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی  
هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی  
فلعلیٰ لک آت بشهاب قبس  
و ه که بس بیخبر از غلغل چندن جرسی  
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی  
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی  
یسر الله طریقاً بک یا ملتسمی

بَحْرٍ هَزَجٍ مُّثْمَنٍ أَخْرَبَ

مَفْعُولٌ مَفَاعِيلُنْ مَفْعُولٌ مَفَاعِيلُنْ

508 - B

۴۵۳

- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی  
چون عمر تبه کردم چندانگه نگه کردم  
چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی  
وین دفتر پی معنی غرق می ناب اولی  
در کج خراباتی افتاده خراب اولی  
هم سینه پر از آتش<sup>(۲)</sup> هم دیده برآب اولی

- ۴ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت  
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی  
۵ تابی سر و پا باشد اوضاع فلك زین دست  
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی  
۶ از همچو تو دلداری دل بر نکم آری  
چون ناز کشم باری زان زلف بتاب اولی  
۷ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی  
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

### بحر رمل مثنوی مشکول

#### فعالات فاعلاتن فعالات فاعلاتن

560 - B

۴۵۴

- ۱ که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی  
که بکوی می فروشان دوهزارجم بجای  
۲ شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم  
که بهشت عزیزان برسم به نیک نامی  
۳ تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن  
که بضاعتی ندارم و فکند ه ایم دایمی  
۴ عجب از وفای جانان که عنایتی [۱] نفرمود  
نه بنامه پیامی نه بخامه سلامی  
۵ اگر این شراب خامست اگر آن حریف بخته  
بهار بار بهتر ز هزار بخته خامی  
۶ ز رهم میفکن ای شیخ بدانهایی تسبیح  
که چو مرغ زیرک افتد نقد بهیج دایمی  
۷ سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش  
که چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی  
۸ بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت  
که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی  
۹ بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ  
که چنان کشنده را نکند (۲) کس انتقامی

### بحر مضارع مثنوی مخرب

#### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

511 - B

۴۵۵

- ۱ \* با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
تابی خبر میبرد در درد خود پرستی  
۲ عاشق شوارنهر و زنی کار جهان سرآید  
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
۳ دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مفانم  
با کافران چکارت گر بت نمیدرستی  
۴ سلطان من خدارا زلفت شکست ما را  
تاکی کند سیاهی چندین دراز دستی

- ۵ در گوشه سلامت مستور چون توان بود      تانرکس تو با ما گوید رموز مستی  
۶ آن روز دیده بودم این نکته ها که برخاست      کر سرکشی زمانی با ما نمیشستی  
۷ عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ      چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

525 - B

۴۵۶

- ۱ در همه دیر مغان نیست چومن شیدای      خرقة جائی کرو باده و دفتر جائی  
۲ دل که آئینه شاهیت غباری دارد      از خدا میطلب صحبت روشن رایی  
۳ کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست      کشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی  
۴ جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر      در کنارم بنشانند سهی بالائی  
۵ کرده ام توبه بدست صنم باده فروش      که در می نخورم بی رخ بزم آرائی  
۶ ترکس ارلاف زد از شیوه چشم تو مرنج      نروند اهل نظر از بی نایبائی  
۷ شرح این قصه <sup>(۱)</sup> مگر شمع بر آرد بزبان      ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی  
۸ سخن غیر مگو با من معشوقه پرست      کر وی و جام میم نیست بکس پروائی  
۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت      بر در میکده بادف و نی ترسائی  
۱۰ کر مسلمانی ازینست که حافظ دارد      آه اگر از پی امروز بود فردائی

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

522 - B

۴۵۷

- ۱ تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی <sup>(۲)</sup>      ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی  
۲ بخدائی که تویی بنده بگزیده او      که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی  
۳ کر امانت بسلامت ببرم باکی نیست      بیدلی سهل بود کر نبود بیدینی  
۴ ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد      آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم مگر تواز کرم خویش یار من باشی

بَحرِ مُجْتَمَعِ مَثْمَنِ سَالِمِ  
مَفَاعِلِنِ فَعْلَاتِنِ مَفَاعِلِنِ فَعْلَاتِنِ

499 - B

٤٦١

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | انت روایح زیدا <sup>(۱)</sup> الحمی و زادگرامی                      | فدای خاک درد و ست باد جام گرامی                             |
| ۲  | پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت                                     | مَنْ الْمَبْلَغُ عَنِّي الْيَسَّادَ سَلَامٌ*                |
| ۳  | یا بشام غریبان و آب دیده من بین                                     | بسان بادۀ صافی در آ بکینه شامی                              |
| ۴  | اِذَا تَقَرَّبَ <sup>(۲)</sup> اَعْنِ ذِي الْاِرَاكِ طَائِرِ خَيْرِ | فلا تَقْرُدْ <sup>(۳)</sup> اَعْنِ رَوْضَهَا اَيْنِ حَمَامِ |
| ۵  | بسی نماند که روز فراق یار سر آید                                    | رایت عن عصبات <sup>(۴)</sup> الحمی قباب خیامی               |
| ۶  | خوشا دمی که در آئی و گویمت سلامت                                    | قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام                                 |
| ۷  | لَقِيتْ مِنْكَ وَ قَدْ صَرْتُ دَائِبًا كَهَلَالِ                    | اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی                           |
| ۸  | و ان ودعت لنجد <sup>(۵)</sup> اَفْصَرْتُ نَاقِضَ عَهْدِ             | فما تَطَيَّبَ نَوْمِي وَ مَا اسْتَطَابَ مَنَامِي            |
| ۹  | امید هست که زودت بیختنیک بینم                                       | تو شاد گشته بفرماندهی و من بسلامی                           |
| ۱۰ | چو سلك درخوشا بست نظم تو حافظ                                       | که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی                            |

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلِمِ

فَاعْلَانِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَانِ

539 - B

٤٦٢

- |   |                                   |                                 |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی      | گفت باز آی که دیرینه این درگاهی |
| ۲ | همچو جم جرعۀ ما کش که ز سر دوجهان | یرتو جام جهان بین دهدت آگاهی    |
| ۳ | بر درر میکنده رندان قلندر باشند   | که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  |
| ۴ | خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر بای  | دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی   |
| ۵ | سرما و در میخانه که طرف بامش      | بفلک بر شدو دیوار بدین کوتاهی   |

۱ - رند - B - ج \* در نسخه (B) و بعضی نسخ دیگر این مصراع بجای مصراع بیت اول و آن بجای ۲ - تفرّد  
B - مصراع بیت دوم است تفرّد - ج - تغرب - ج ۲ - تفرّد - P ۴ - هعبات - B ۵ - و آن رغبت بخلد - B



- |    |   |                                 |
|----|---|---------------------------------|
| ۶  | ظلماتست بترس از خطر گمراهی                      | قطع این مرحله بی مهری خضر مکن   |
| ۷  | کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی                | اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل     |
| ۸  | که درین مرحله بسیار بود گمراهی                  | گذرت بر ظلماتست بجو خضر ره‌ی    |
| ۹  | مسند خواجگی و منصب توران شاهی                   | تو دم فقر ندانی زدن از دست مده  |
| ۱۰ | عملت چیست که فردوس برین <sup>(۲)</sup> می‌خواهی | حافظ خام طمع شرمی ازین قصه‌بدار |

### بجر مضارع مثنیٰ اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

517 - B

۴۶۳

- |   |                                  |  |
|---|----------------------------------|--|
| ۱ | می‌خواند دوش درس مقامات معنوی    | بلبل ز شاخ سرو بگلپانگ پهلوی                 |
| ۲ | تا از درخت نکته توحید بشنوی      | یعنی بیا که آتش موسی نمود گل                 |
| ۳ | تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی   | مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی             |
| ۴ | ز بهار دل میند بر اسباب دنیوی    | چمشید جز حکایت جام از جهان نبرد              |
| ۵ | ما را بکشت یار بانفاس عیسوی      | این قصه عجب شنو از بخت و از گون              |
| ۶ | کاین عیش نیست رخور اورنگ خسروی   | خوشوقت بوریو و گدائی و خواب‌امن              |
| ۷ | نخ‌وریت مباد که خوش مست می‌روی   | چشم‌ت بغزه خانه مردم خراب <sup>(۴)</sup> کرد |
| ۸ | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی | دهقان سالخورده چه خوش گفت بایسر              |
| ۹ | کاشفته گشت طره دستار مولوی       | ساقی مگر وظیفه حافظ ز یاد داد                |

### بجر مزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

518 - B

۴۶۴

- |   |                             |                             |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | که حق صحبت دیرینه داری      | بیا باما مورز این کینه داری |
| ۲ | ازان گوهر که در گنجینه داری | نصیحت گوش کن کاین در بسی به |
| ۳ | تو کر خورشید و مه آینه داری | ولیکن کی نمائی رخ برندان    |

- |   |                             |                           |
|---|-----------------------------|---------------------------|
| ۴ | بد رندان مگو ای شیخ و هشدار | که با حکم خدائی کینه داری |
| ۵ | نمی ترسی ز آه آتشینم        | تو دانی خرقهٔ پشمینه داری |
| ۶ | بفریاد خمار مفلسان رس       | خدا را گرمی دوشینه داری   |
| ۸ | ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ  | بقرآنی که اندر سینه داری  |

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

505 - B

۴۶۵

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | ایکه بر ماه از خط <sup>۱۱</sup> آشکین نقاب انداختی   | لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی                |
| ۲  | تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت                  | حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی              |
| ۳  | گوی خوبی بر دی از خوبان خلیج شاد باش                 | جام کیخسرو طلب کافرا سیاب انداختی              |
| ۴  | هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت                  | زان میان پروانه را در اضطراب انداختی           |
| ۵  | گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما                     | سایهٔ دولت <sup>۱۲</sup> برین گنج خراب انداختی |
| ۶  | زینهار از آب آن عارض <sup>۱۳</sup> که شیران را از ان | تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی          |
| ۷  | خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال                | تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی               |
| ۸  | یرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه               | وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی            |
| ۹  | باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم              | شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی               |
| ۱۰ | از فریب نرگس مخمور لعل می پرست                       | حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی              |
| ۱۱ | وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف                    | چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی                |
| ۱۲ | داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب                     | از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی                |
| ۱۳ | نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را                  | از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی              |

بَحر هَزَجْ مُثَمَّنْ آخِرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ

مَفْعُولْ مَفَاعِلْ مَفَاعِلْ فَعُولَنْ

500-B

۴۶۶

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی                   | ای دل گراز آن چاه ز خندان بدر آئی            |
| ۲ | آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی                     | هشدار که گر وسوسه عقل <sup>(۱)</sup> کنی گوش |
| ۳ | گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی                  | شاید که بآبی فلکت دست نگیرد                  |
| ۴ | باشد <sup>(۲)</sup> که چو خورشید در خشان بدر آئی  | جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح           |
| ۵ | گر غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی                 | چندان چو صبا بر تو گوارم دم همت              |
| ۶ | وقتست که همچون مه تابان بدر آئی                   | در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد               |
| ۷ | تابو <sup>(۴)</sup> که تو چون سر و خرامان بدر آئی | بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی          |
| ۸ | باز آیدو از کلبه احزان بدر آئی                    | حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و             |

بَحر مَجْثُثْ مُثَمَّنْ اصْلَمْ

مَفَاعِلَنْ فَعْلَاتَنْ مَفَاعِلَنْ فَعْلَنْ

519-B

۴۶۷

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی                | بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی      |
| ۲ | از آن کمانچه ابرو رسد بطفرائی                | امید هست که منصور عشاء بازی من     |
| ۳ | در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی                  | سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت   |
| ۴ | بیا ببین <sup>(۴)</sup> که کرا میکند تماشائی | مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد       |
| ۵ | که میرویم بداغ بلند بالا ئی                  | بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید     |
| ۶ | که بستش بکس از تاج و تخت پروائی              | زامام دل بکسی داده ام من درویش     |
| ۷ | عجب مدار سری اوقتاده در بائی                 | دران مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند |
| ۸ | کجا بود بفروغ ستاره پروائی                   | مرا که از رخ او ماه در شبستانست    |
| ۹ | که حیف باشد ازو غیر اوتمنائی                 | فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب   |

۱۰ در ز شوق بر آرند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریائی

بَحْرٍ مُّجْتَثٍ مُمْتَنٍّ مَحْذُوفٍ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

544 - B

۴۶۸

- |    |  |    |   |
|----|--|----|---|
| ۱  | طویل هستی عشقند آدمی و پری                   | ۱  | ارادت بی بنا تا سعادت بی دری                                  |
| ۲  | بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش             | ۲  | که بنده را نخرد کس بهیب بی هنری                               |
| ۳  | می صبح و شکر خواب صبحدم تاچند                | ۳  | بمدر نیمه شبی کوش و گریه سحری                                 |
| ۴  | تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار          | ۴  | که <sup>(۱)</sup> در برابر چشمی و <sup>(۲)</sup> غائب از نظری |
| ۵  | هزار جان مقدس سوخت زین غیرت                  | ۵  | که هر صباح و مساح شمع مجلس دگری                               |
| ۶  | زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام                 | ۶  | که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دری                               |
| ۷  | بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم           | ۷  | گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری                             |
| ۸  | کلاه سروریت کج <sup>(۳)</sup> مباد بر سر حسن | ۸  | که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سری                             |
| ۹  | بیوی و زلف و رخت میروند و می آیند            | ۹  | صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری                                |
| ۱۰ | چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی                 | ۱۰ | که جام جم نکند سود و فت بی بصری                               |
| ۱۱ | دعای گوشه نشینان بلا بگرداند                 | ۱۱ | چرا بکوشه چشمی بما نمینگری                                    |
| ۱۲ | بیا و سلطنت از ما بخر بایه حسن               | ۱۲ | وزین معامله غافل مشو که حیف خوری                              |
| ۱۳ | طریق عشق طریقی عجب خطرناکست                  | ۱۳ | نعوذ بالله اگر ره بمقصدی <sup>(۴)</sup> نبری                  |
| ۱۴ | بیمن همت حافظ امید هست که باز                | ۱۴ | آری اسایمر <sup>(۵)</sup> لیلای ایله القمر                    |

بَحْرٍ رَمَلٍ مُمْتَنٍّ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَعْلُنْ

513 - B

۴۶۹

- |   |                                    |   |                                    |
|---|------------------------------------|---|------------------------------------|
| ۱ | بشواین نکته که خود را زغم آزاده کی | ۱ | خون خوری گر طلب روزی ننهاده کی     |
| ۲ | آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد    | ۲ | حالیبا فکر سبو کن که بر از باده کی |

- گر ازان آدمیانی که بهشت هوسست  
عیش با آدمئی چند پری زاده کنی ۳
- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف  
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴
- اجرها باشند ای خسرو شیرین دهان  
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۵
- خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبت  
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۶
- کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ  
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی ۷

### بَحر هَزج مُثَمَّن سَالم

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

569 - B

۴۷۰

- هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی  
که هم نا دیده میبینی و هم ننوشته میخوانی ۱
- ملامت گوچه در یادمیان<sup>(۱)</sup> عاشق و معشوق  
نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی ۲
- یوسفان زلف صوفی را یا بازی ورقص آور<sup>(۲)</sup>  
که از هر رقه دلش هزاران بت بیفشانی ۳
- گشاد کار مشتاقان ازان ابروی دلبندهست<sup>(۳)</sup>  
خدا را یک نفس بنشین<sup>(۴)</sup> گره بگشا ز پشانی ۴
- ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد  
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد<sup>(۵)</sup> انسانی ۵
- چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست<sup>(۶)</sup>  
مباد این جهم را یارب غم از باد بریشانی ۶
- در یغایش شبگیری که در خواب سحر بگذشت  
ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی ۷
- ملول از مهر هان بودن طریق کار دانی نیست  
بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی ۸
- خیال چنبر زلفش فریم میده حافظ  
نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجیبانی ۹

### بَحر مَضارع مَثَمَّن اُخرب مَکفوف مَجدُوف

#### مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلن

529 - B

۴۷۱

- زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی  
خط بر صغیفه گل گلزار میکشی ۱
- اشک حرم نشین نهانخانه مرا  
زانسوی هفت پرده بیازار میکشی ۲

۱- ز راز - ۲ B - بیازی و برقص آور - ۳ - امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش - ۴ خدا را ای فلك  
بامن - ۵ B - که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی - ۶ خوابانست - R

۳	کامل روی چو باد صبا را بوی زلف	مردم بقید سلسله در کار میکشی
۴	هر دم یاد آن لب میگون و چشم مست	از خلوتم بغایت خمار میکشی
۵	گفتی سر تو بسته فترک ما شود	سهلست اگر تو زحمت این بار میکشی
۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	و ه زین کمان که بر من بیمار میکشی
۷	باز آ که چشم بد ز رخسار دفع میکند	ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی
۸	حافظ دگر چه میطلبی از نعیم دهر	می میخوری از او طرّه دلدار میکشی

بحر هزج مثنوی مخموف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

501 - B

۴۷۲

۱	آن غایب خط کرسوی ما نامه نوشتی	کردون ورق هستی ما در ننوشتی
۲	هر چند که هجران ثمر وصل برآرد	دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
۳	آمرزش (۲) نقدست کسی را که در اینجا (۳)	یار بست چو حوری و سرانی چو بهشتی
۴	در مصطفی عشق تنم نتوان کرد	چون بالاس زرنیست بسازیم بخششی
۵	مفروش بیاغ ارم و نخوت شداد	یک شیشه می و نوش لبی و آب کشتی
۶	تا کی غم دنیای دنی ایدل دانا	حیفست ز خوبی که شود عاشق (۴) از شتی
۷	آلودگی خرقة خرابی جهانست	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
۸	از دست چرا داد سر زاف تو حافظ	تقدیر چنین بود چه کردی و نهشتی

بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع ان

543 - B

۴۷۳

۱	صبا تو نکست آن زلف مشکبوداری	بیادگار بمانی که بوی او داری
۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق دروست	توان بدست تو دادن گرش انکو داری
۳	دران شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	جز اینقدر که رفیقان تند خو داری

- |   |  |                                |
|---|--|--------------------------------|
| ۴ | که گوش و هوش. برغان هرزه گو داري             | نواي بلبلت ای گل کجا پسند افتد |
| ۵ | خود از کدام نخست اینکه درسبو داری            | بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد  |
| ۶ | که گر بدو رسی از شرم سرفرو داری              | بسرکشي خود اي سرو جویبار مناز  |
| ۷ | ترا رسد که غلامان ماه رو <sup>(۱)</sup> داري | دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن  |
| ۸ | که همچو گل همه آئین رنگ و بوداری             | قبای حسن فروشي ترا برآزد و بس  |
| ۹ | قدم برون نه اگر میل جستجو داري               | ز کنج صومعه حافظ بجوی گوهر عشق |

بحر میجت مثنی اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فع لن

514 - B

۴۷۴

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | علاج کي کمت آخر الدّٰ وَا الکي              | بصوت بلبل و قمری اگر ننوشي مي                |
| ۲ | که میرسند ز بی ره زنان بهمن و دی            | ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار              |
| ۳ | مده ز دست بیاله چه میکني هی هی              | چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد و هو            |
| ۴ | ز تخت جم سخني مانده است و افسرکی            | شکوه سلطنت و حسن <sup>(۲)</sup> کي ثباتی داد |
| ۵ | بقول مطرب و ساقی بقوي دف و نی               | خزینه داري میراث خوارگان کفرست               |
| ۶ | بجو ز سفله مروّت که شینه لاشی               | زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند                |
| ۷ | که هر که عشوه دینی خریدوای بوی              | نوشته اند بر ایوان جنت المأوی                |
| ۸ | بنده بشادی روح و روان حاتم طی               | سزا نماند سخن طی کنم شراب کجاست              |
| ۹ | بیاله کبر کرم ورز و الضمان علی <sup>۳</sup> | بخیل بوی خدا نشنود یا حافظ                   |

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

531 - B

۴۷۵

- |   |                                       |                                      |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | ازین بادار مددخواهی چراغ دل بر افروزی | ز کوی بار می آید نسیم باد نوروزی     |
| ۲ | که قارون را غلطهاداد سودای ز راندوزی  | چو گل گر خرد داری خدا را صرف عشرت کن |

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۳ | طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن                | کلاه سرور ی آنست کراین ترك بر دوزی                                 |
| ۴ | سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی          | که یش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی                              |
| ۵ | ندانم نوحه قمری بطرف جو بیاران چیست                | مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی                             |
| ۶ | می دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش               | خدا یا هیچ غافل را <sup>(۱)</sup> مبادا بخت بدروزی                 |
| ۷ | جدا شد یار شیرینت کتون تنها نشین ای شمع            | که حکم آسمان اینست اگر سازی و کر سوزی                              |
| ۸ | بعیب <sup>(۲)</sup> علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم | بیا حافظ <sup>(۳)</sup> که جاهل را هنی ز <sup>(۴)</sup> میر سدروزی |

### بحر محنت مثنی محذوف

#### مفاعلهن فعلا تهن مفاعلهن فعلن

530 - B

۴۷۶

- |    |  |                                  |
|----|--|----------------------------------|
| ۱  | ز دلبرم که رساند نوازش قلبي                      | کجاست يك صبا گرهي کند کرمي       |
| ۲  | قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق                  | چو شب نیست که بر بحر میکشد رقی   |
| ۳  | بیا که خرقه من گر چهره من میکدهاست               | ز مال وقف نبینی بنام من درمی     |
| ۴  | حدیث چون و چرا درد سر دهد ایدل                   | بیاله گیر و یا ساز عمر خویش دمی  |
| ۵  | طیب راه نشین درد عشق نشناسد                      | بر و بدست کن ای مرده دل مسیح دمی |
| ۶  | دل گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم                   | به آنکه بر در میخانه بر کشم علمي |
| ۷  | بیا که وقت شناسان دو کون نفروشدند <sup>(۵)</sup> | يك بیاله می صاف و صحبت صنمي      |
| ۸  | دوام عیش و تنم نه شیوه عشقت                      | اگر معاشر مائي بنوش نیش غمی      |
| ۹  | نمیکنم کله يك، ابر رحمت دوست                     | بکشته زار جگر تشنگان نداد نمی    |
| ۱۰ | چرا يك نمی قندش نمیخزند آنکس                     | که کرد صد شکر افشانی از نی قلمي  |
| ۱۱ | سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست                  | جز از دعای شبی و نیاز صبح دمی    |



## بحر متقارب مثنی سالم

## فعولن فعولن فعولن فعولن

538- B

۴۷۷

- |    |   |                              |
|----|---|------------------------------|
| ۱  | بدان مردم دیده روشنائی                  | سلامی چو بوی خوش آشنائی      |
| ۲  | بدان شمع خلوتگه یارسائی                 | درودی چو نور دل یار سایان    |
| ۳  | دام خون شد از غصه ساقی کجائی            | نیمینم از همدمان هیچ بر جای  |
| ۴  | فروشدند مفتاح مشکل کشائی                | ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا |
| ۵  | ز حد میبرد شیوه بیوفائی                 | عروس جهان کرچه در حد حسنت    |
| ۶  | نخواهد ز سنگین دلان مومبائی             | دل خسته من گرش همتی هست      |
| ۷  | که در تابم از دست زهدربائی              | می صوفی افکن کجا می فروشد    |
| ۸  | که گوئی بود دست خود آشنائی              | رفیقان چنان عهد صحبت شکستند  |
| ۹  | بسی پادشائی <sup>[۱]</sup> کنم در گدائی | مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع |
| ۱۰ | ز هم صحبت بد جدائی جدائی                | بیا موز مت کیمیای سعادت      |
| ۱۱ | چه دانی تو ای بنده کارخدائی             | مکن حافظ از جور دوران شکایت  |

## بحر هجئت مثنی سالم

## مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

520 - B

۴۷۸

- |   |                                   |                                 |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | کمینه پیشکش بندگانش آن بودی       | بجان او که گرم دسترس بجان بودی  |
| ۲ | اگر حیات گرانمایه جاودان بودی     | بگفتمی که بها چیست خاک بایش را  |
| ۳ | کرش چو سوسن آ زاده ده زبان بودی   | بیندگی قدش سرو مقترف گشتی       |
| ۴ | چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی | بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال |
| ۵ | کیش قرار درین تیره خاکدان بودی    | اگر دلم نشدی پای بند طره او     |
| ۶ | بدل درین که یک ذره مهربان بودی    | برخ چو ملک فلک بی نظیر آفاقست   |

- ۷ در آمدی ز درم کاشکی چو لعل نور که بر دودیده ما حکم اوروان بودی  
۸ ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

### بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب

#### مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

506 - B

۴۷۹

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی                  | در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی               |
| ۲  | کَلَمُکْ تو بَارکُ الله بر ملک و دین گشاده      | صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی              |
| ۳  | بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم                   | ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی         |
| ۴  | در حکمت <sup>(۱)</sup> سلیمان هر کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی           |
| ۵  | باز ارچه گاه گاهی بر سر نهی کلاهی               | مرغان قف دانند آیین پادشاهی                 |
| ۶  | تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب                | تنها جهان بگیرد بی منت سیاهی                |
| ۷  | کَلَمُکْ تو خوش نویسد در شان یار و اغیار        | نویسد جان فزائی افسون عمر کاهی              |
| ۸  | ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت                  | وی دولت تو ایمن از وصت <sup>(۲)</sup> تباهی |
| ۹  | ساقی بیار آبی از چشمه خرابات                    | تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی              |
| ۱۰ | عمریست پادشاهان کر می تهیست جام                 | اینک ز بنده دعوی و ز محتسب کواهی            |
| ۱۱ | گر یرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد               | یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهمی            |
| ۱۲ | دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان                 | گر حال بنده پرستی از باد صبحگاهی            |
| ۱۳ | جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد                  | مارا چگونه زبید دعوی بیگناهی                |
| ۱۴ | حافظ چو پادشاهت که گاه میبرد نام                | رحبش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی            |

### بحر هزج مسدس محذوف

#### مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

562 - B

۴۸۰

- ۱ لبش میبوسم و در میکشم می باب زندگانی پرده ام بی

۲	نه کس را میتوانم دید با وی	نه رازش میتوانم گفت با کس
۳	رخش میبند و گل میکندخوی	لبش میبوسد و خون میخورد جام
۴	که میداند که جم کی بود و کی کی	بده جام می و از جم مکن یاد
۵	رکش بخراش تا بخروشم ازوی	بزن در پرده <sup>(۱)</sup> چنگ ای ماه مطرب
۶	بساط زهد همچون غنچه کن طی	گل از خلوت بیاغ آورد مسند
۷	بیاد لعلش ای ساقی بده می	چو چشمش مست را غمخور مگذار
۸	که باشدخون و جامش دررگ و پی	نجوید جان از آن قالب جدائی
۹	حدیث بی زبانان بشنو از نی	زبانست در کش ای حافظ زمانی

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اُخرب مکفوف مَحذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

526 - B

۴۸۱

۱	گر عکس روی او شب هجران سرآمدی	دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی
۲	ای کجای هر چه زودتر از در در آمدی	تعبیر رفت <sup>(۲)</sup> یار سفر کرده میرسد
۳	گر در مدام با قدح و ساغر آمدی	دگرش بخیر ساقی فرخنده فال من
۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی	خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش
۵	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی	فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست
۶	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
۷	مظلومی ارشبی بدرد او ر آمدی	کی یا فتنی رقیب تو چندین مجال ظلم
۸	دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی	خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
۹	ای کاشکی که یاش بسنگی برآمدی	آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون
۱۰	مقبول طبع شاه هنریر و ر آمدی	کرد دیگری بشیوه حافظ زدی رقم

## بحر رمل مسدس محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

567 - B

۴۸۲

- |   |   |
|---|---|
| نوش کن جام شراب يك مني                    | ۱ |
| تا بدان بيخ غم از دل برگزي                |   |
| دل گشاده دارچون جام شراب                  | ۲ |
| سر گرفته چند چون خم دني                   |   |
| چون ز جام بيخودي رطلی کشي                 | ۳ |
| کم <sup>(۱)</sup> زني از خويشتن لاف مني   |   |
| سنگ سان شودر قدم ني همچو آب               | ۴ |
| جمله رنگ آميزی و تردامني                  |   |
| دل بما <sup>(۲)</sup> در بندنا مردانه وار | ۵ |
| کردن سالوس و تقوی بشکني                   |   |
| خيز جهدي کن چو حافظ تا مگر                | ۶ |
| خويشتن درياي معشوق افکني                  |   |

## بحر مضارع مُشْتَمِلْ اخرب

## مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

563 - B

۴۸۳

- |  |   |
|--|---|
| مغمور جام عشقم سافي بده شرابي                  | ۱ |
| پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبي               |   |
| وصف <sup>(۳)</sup> رخ چوماهش در پرده راست نايد | ۲ |
| مطرب بزن نوائی سافي بده شرابي                  |   |
| شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیت               | ۳ |
| هر دم ز در نراند ديگر بهیچ بابي                |   |
| در انتظار رویت ماو امید واري                   | ۴ |
| در عشوه وصال ماو خیال خوابي                    |   |
| مغمور آن دو چشم آيا کجاست جامي                 | ۵ |
| بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوانی               |   |
| حافظ چه مینهي دل تودر خیال خوابان              | ۶ |
| کی تشنه سیر گردد از لعه شرابي                  |   |

## بحر رمل مُشْتَمِلْ مَخْبُونْ محذوف

## فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

509 - B

۴۸۴

- |  |   |
|--|---|
| ايکه در کشتن ما هيچ مدارا نکني                 | ۱ |
| سود و سرمايه بسوزي و محابا نکني                |   |
| دردمندان بلا زهر هلاهل دارند                   | ۲ |
| قصه اين قوم خطا باشد <sup>(۴)</sup> هان تازکني |   |

- |   |                                |   |
|---|--------------------------------|---|
| ۳ | شرط انصاف نباشد که مداوا نکني  | رنج مارا که توان برديک گوشه چشم               |
| ۴ | بتفرج گدري بر لب دريا نکني     | ديده ما چو باميد تو درياست چرا                |
| ۵ | قول صاحب غرضانست تو آنها نکني  | نقل هر جور که از خلق کریمت کردند              |
| ۶ | از خدا جز مي و معشوق تمنا نکني | بر تو گر جلوه کند شاهد مای زاهد               |
| ۷ | که دعائي ز سر صدق جز آنجا نکني | حافظا سجده با روی چو مجرايش بر <sup>(۱)</sup> |

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مفعول محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

510 - B

۴۸۵

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | تا راهر و نباشي کی راهبر شوی                  | ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوي                   |
| ۲  | هان اي يسر بکوش که روزي بدر شوی               | در مکتب حقایق پیش ادیب عشق                      |
| ۳  | تا کيمياي عشق ييابی و زر شوي                  | دست از مس و جود چو مردان ره شوي                 |
| ۴  | آنگه رسي بخويش که بي خواب و خور شوی           | خواب و خورت ز مرتبه خویش <sup>(۲)</sup> دور کرد |
| ۵  | بالله کر آفتاب فلک خوتر شوي                   | کر نور عشق حق بدل و جانت افتد                   |
| ۶  | کر آب هفت بحريک موي تر شوی                    | یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر                   |
| ۷  | در راه ذوالجلال چو بی پاو سر شوي              | از پای تا سرت همه نور خدا شود                   |
| ۸  | زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوي              | وجه خدا اگر شودت منظر نظر                       |
| ۹  | دردل مدار هیچ <sup>(۳)</sup> که زیرو ز بر شوی | بنیاد هستی تو چو زیرو ز بر شود                  |
| ۱۰ | باید که خاک درگاه اهل هنر شوي                 | گرد سرت هوای و صالست حافظا                      |

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

516 - B

۴۸۶

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | خوش باش ز آنکه نبود این هر دورا <sup>(۴)</sup> زوالی | بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی                 |
| ۲ | آید بهیچ معنی زین خو تر خیالی                        | درو هم مي نکنجد <sup>(۵)</sup> که اندر تصور عقل |

۱- کن - B ۲- عشق - B ۳- گمان مدار - B ۴- حسن را - B ۵- می نیاید - B

- |   |                                    |                                       |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۳ | شد خط عمر حاصل گر زانکه بانو مارا  | هر گر بهر روزي روزی شود وصالی         |
| ۴ | آندم که با تو باشم يك سال هست روزي | و آندم که بی تو باشم يك اعظم هست سالی |
| ۵ | چون من خیال رویت جانا بخواب بینم   | گر خواب می نبیند چشم بجز خیالی        |
| ۶ | رحم آر ر دل من کرمهر روی خوبت      | شد شخص نا توانم باریک چون هلالی       |
| ۷ | حافظ مکن شکایت کروصل دوست خواهی    | زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی       |

بَحْر هَزَج مُتَمِّنْ أَخْرَبْ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

498 - B

۴۸۷

- |    |   |   |
|----|---|---|
| ۱  | ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی                 | دل یتو بجان آمد و قست که باز آئی              |
| ۲  | دایم گل این بستان سیراب <sup>(۱)</sup> نماید    | در یاب ضعیفان را در وقت توانائی               |
| ۳  | دی شب گله زلفش با باد همی کردم                  | گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی                |
| ۴  | صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند               | اینست حریف ای دل تا باد نه بیمائی             |
| ۵  | مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد             | گر دست بخواهد شد پایاب <sup>(۲)</sup> شکیبائی |
| ۶  | یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم           | رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی               |
| ۷  | ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست               | شماشد خرامان کن تا باغ بیارائی                |
| ۸  | ای درد تو درمان <sup>(۳)</sup> در بستر بیماری   | وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی               |
| ۹  | در دایره قسمت ما نقطه تسلیم <sup>(۴)</sup>      | لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی          |
| ۱۰ | فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست             | گرسنه درین مذهب خوددینی و خودرائی             |
| ۱۱ | زین دایره مینا خونین جگرم می ده                 | تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی             |
| ۱۲ | حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل <sup>(۵)</sup> آمد | شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی                |

## بحر هزج مثنیٰ اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

564 - B

۴۸۸

- |   |                                     |                                       |
|---|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی | میخواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی |
| ۲ | لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بوئی  | مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را     |
| ۳ | تا سرو پیامزد از قدّ تو دلجوئی      | شهادت خرامان کن و آهنگ گلستان کن      |
| ۴ | ای شاخ گل رعنا از بهر که میروئی     | تا غنچه خندان دولت بکه خواهد داد      |
| ۵ | در باب بنه گنجی از مایه نیکوئی      | امروز که بازارت پر جوش خریدارست       |
| ۶ | طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی     | چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست       |
| ۷ | خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی   | آن طره که هر جمده صد ناله چین دارد    |
| ۸ | بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی       | هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد        |

## بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

561 - B

۴۸۹

- |   |                                |  |
|---|--------------------------------|--|
| ۱ | چون نیک بدیدم بحقیقت به از آئی | گفتند خلاق که توئی یوسف ثانی                   |
| ۲ | ای خسرو خوبان که توشیرین زمانی | شیرین ترازانی بشکر خنده که گویم <sup>(۱)</sup> |
| ۳ | هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی  | تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه                    |
| ۴ | چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی  | صد بار بگفتی که دهم زان دهنّت کام              |
| ۵ | ترسم ندھی کام و جانم بستانی    | گوئی [؟] بدهم کامت و جانت بستانم               |
| ۶ | بیمار که دیدست بدین سخت کمانی  | چشم تو خدنگ از سیر جان گذراند                  |
| ۷ | آزرا که دمی از نظر خویش برانی  | چون اشک بیندازیش از دیده حافظ <sup>(۲)</sup>   |

# بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مكَفوف محذوف

## مفعول فاعلات مفاعیل فالن

528 - B

۴۹۰

- |   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | رفتم بیاغ صبحدمی تا چنم گلی              | آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی                   |
| ۲ | مسکین چومن بعشق گلی گشته مبتلا           | واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی               |
| ۳ | میگشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم          | میگردم اندر آن گل و بلبل تأملی              |
| ۴ | گل یار حسن گشته و بلبل قربن عشق          | این را تفضلی <sup>(۱)</sup> نه و آنرا تبدلی |
| ۵ | چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب           | گشتم چنان که هیچ نناندم تحلی                |
| ۶ | بس گل شکفته میشود این باغ را ولی         | کس بی پلا <sup>(۲)</sup> خار نچیدست ازو گلی |
| ۷ | حافظ مدارا میدرخ <sup>(۳)</sup> مدار چرخ | دارد هزار عیب و ندارد تفضلی                 |

# بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

## مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

542 - B

۴۹۱

- |   |   |                                   |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | شهریست بر حریفان وز هر طرف ننگاری                 | یاران صلاي عشقت گر میکنید کاری    |
| ۲ | چشم فلک نبیند زین طرفه تر <sup>(۲)</sup> جوانی    | در دست کس نیفتد زین خوبتر ننگاری  |
| ۳ | هر گر که دیده باشد جسمی ز جان مرکب <sup>(۳)</sup> | بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری   |
| ۴ | چون من شکسته را از پیش خود چهرانی                 | کم غایت تو قم بوسیت یا کداری      |
| ۵ | می بی غشت دریاب وقتی خورشست بشتاب                 | سالی دگر که دارد اُمید نو بهاری   |
| ۶ | در بوستان حریفان مانند لاله و گل                  | هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری  |
| ۷ | چون این گره کشایم وین راز چون نمایم               | دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری   |
| ۸ | هر تار موی حافظ دردست زلف شوخی                    | مشکل توان نشستن در این چنین دیاری |

۱ - تفسیری - B - تازه تر - B - خوبتر - ح - ۲ - جسمی که دیده باشد از روح آفریده - B - ح



## بحر مجتث مثنی اصلم

## مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

559-B

۴۹۲

- |   |                                   |                                    |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی   | کُتبتُ قصّة شوقی و مدمعی باک       |
| ۲ | ایا منازل سلمی و این [۱] سلمای    | بساکه گفته ام از شوق با دودیده خود |
| ۳ | ان اضطررت قتیلا و قاتلی شکی       | عجیب واقعه و غریب حادثه [۲]        |
| ۴ | که همچو قطره که زر برگ گل چکد پای | کرا رسد که کند عیب دامن پاکت       |
| ۵ | چو کلمک صنع رقم زد بآبی و خاکی    | ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل   |
| ۶ | و هات شمشه کرم مطیب زای           | صبا عیبر فشان گشت ساقیا بر خیز     |
| ۷ | که زاد راهروان چستی است و چالاکی  | دع التکاسل تغنم فقد جری مثل        |
| ۸ | اری مأثر محبای من محبای کی        | اثر نماند ز من بی شمایلت آری       |
| ۹ | که همچو صنع خدائی و رای ادراکی    | ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند    |

## بحر رمل مسدس محذوف

## مفاعیلن مفاعیلن فعولن

534-B

۴۹۳

- |   |                              |                              |
|---|------------------------------|------------------------------|
| ۱ | الاقی من نواها ما الاقی      | سلمی منند آملت بالفرّاق      |
| ۲ | الا لا ركباً نكم طال اشتیاقی | الای ساروان منزل (۳) دوست    |
| ۳ | بکلبانک جوانان عراقی         | خرد در زنده رود اندازومی نوش |
| ۴ | حماک الله یا عهد التلاقی     | ربیع العمر فی مرءاه حماکم    |
| ۵ | سقاک الله من کاس الدهاق      | بیا ساقی بده رطل گرانم       |
| ۶ | سماع چنگ و دست افشان ساقی    | جوانی باز می آرد بیادم       |
| ۷ | بیاران بر فشانم عمر باقی     | می باقی بده تاملت و خوشدل    |
| ۸ | آلا تعسا لا یتام الفراق      | دروم خون شد از نادیدن دوست   |

۱- فاین - B ۲- حادثه ایست - B ۳- محمل - B ۴- الی - B ۵- مرعی - B

- |    |                            |                           |
|----|----------------------------|---------------------------|
| ۹  | دَموعی بعد کم لا تحقروها   | فکم بحر عبق من سوانی      |
| ۱۰ | دمی با نیک خواهان متفق باش | غنیمت دان امور اتفافی     |
| ۱۱ | بسازای مطرب خوشخوان خوشگو  | بشعر فارسی صوت عراقی      |
| ۱۲ | عروسی بس خوشی ای دختر رز   | ولی که که سزاوار طلافی    |
| ۱۳ | مسیحای مجرّد را برآزد      | که با خورشید سازدهم وثافی |
| ۱۴ | وصال دوستان روزی مانست     | بخوان حافظ غزلهای فراقی   |

### بحر خفیف اصلم

#### فاعلاتن مفاعیلن قع لن

503 - B

۴۹۴

- |   |                           |                                       |
|---|---------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | ایکه دایم بخویش مغروری    | گر ترا عشق نیست معذوری                |
| ۲ | کرد دیوا ننگان عشق مگرد   | که بهقل عقیده مشهوری                  |
| ۳ | مستی عشق نیست در سرتو     | رو که تو مست آب <sup>[۱]</sup> انگوری |
| ۴ | روی زردست و آمد درد آلود  | عاشقان را دواي <sup>[۲]</sup> رنجوری  |
| ۵ | بگذراز نام و ننگ خود حافظ | ساغر می طلب که نغموری                 |

### بحر زج مثنی سالم

#### مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

535 - B

۴۹۵

- |   |  |  |
|---|--|--|
| ۱ | سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی                        | خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی      |
| ۲ | دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست                      | بدین راه و روش میرو که با دلدار بیوندي |
| ۳ | قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز                 | ورای حدّ تقریرست شرح آرزومندی          |
| ۴ | الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور <sup>[۳]</sup>      | بدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی    |
| ۵ | جهان پیر رعنا را ترّحم در جبت نیست                     | ز مهر اوچه میبری در وهشت چه بیندی      |
| ۶ | همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان سہلست <sup>[۴]</sup> | دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی   |

۱- رو که مست شراب - B - ح ۲- کوآه - B - ۲ - مشغول - B - ج ۴- تا کئی - B - ح

- ۷ درین بازار اگر سودیست بادریش خرسندست      خدا یا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی  
 ۸ بشهر حافظ شیراز میرقصند و مینازند<sup>(۱)</sup>      سیه چشمان شیرازی و<sup>(۲)</sup> ترکان سمرقندی

بَحرِ مضارع مَثَمَن اُخرب مکفوف مجذوف

مفعول فاعلات و فاعیل فاعلن

557 - B

۴۹۶

- |   |                                  |  |
|---|----------------------------------|--|
| ۱ | برگ صبح سازو بده جام یک مَی ✓    | صبحست و ژاله میچکد از ابر به مَی                               |
| ۲ | می تاخلاص بخشدم از مائی و مَی    | در بحرمائی و مَی افتاده ام بیار                                |
| ۳ | درکار خویش باش که کاریست کردنی ✓ | خون بیاله خور که حلالست خون او                                 |
| ۴ | مطرب نگاهدار همین ره که میزنی    | ساقی بدست باش که غم در کمین ما - ت                             |
| ۵ | خوش بگذران و بشنوا زین پیرمنجی ✓ | می ده که سر بگوش من آور دچنگ و گفت                             |
| ۶ | تا بشنوی ز صوت مَی هوالقی ✓      | ساقی <sup>(۳)</sup> به بی نیازی زندان که می بده <sup>(۴)</sup> |



مثنویات

- |    |                              |                               |
|----|------------------------------|-------------------------------|
| ۱  | الا ای آهوی وحشی بجائی       | مرا با تست چندین آشنائی       |
| ۲  | دوتنهاو دو سرگردان دویکس     | ددوامت کین از یش و ازیس       |
| ۳  | یا تا حال یکدیگر بدانیم      | مراد هم بجوئیم از توانیم      |
| ۴  | که خواهد شد بگوئید ای رفیقان | رفیق یکسان یار غربان          |
| ۵  | مگر خضر مبارک بی در آید      | زین همتش کاری کشاید           |
| ۶  | مگر وقت وفا پروردن آمد       | که فالم لاتدرنی فردا آمد      |
| ۷  | چومیبینی که این دشت مشوش     | چراگاهی ندارد خرم و خوش       |
| ۸  | که روزی رهروی در سرزمینی     | بلفطش گفت رند ره نشینی        |
| ۹  | که ای سالک چه در انبانه داری | بیا دامی بنه گر دانه داری     |
| ۱۰ | جوابش داد گفتا دام دارم      | ولی سیمرخ میباید شکارم        |
| ۱۱ | بگفتا چون بدست آری نشانش     | که از ما ینشانست آشیانش       |
| ۱۲ | چو آن سروروان شد کاروانی     | ز تانک سرو میکن دیدبانی       |
| ۱۳ | مده جام می ویای گل از دست    | ولی غافل مباش از دهر سرمست    |
| ۱۴ | لب سرچشمه و طرف جوئی         | نم اشکی و با خود گفتگوئی      |
| ۱۵ | نیاز من چه وزن آرد بدین ساز  | که خورشید فنی شد کیسه پرداز   |
| ۱۶ | بیاد رفتگان و دوست داران     | موافق کرد با ابر بهاران       |
| ۱۷ | چنان بیرحم زد تبع جدائی      | که گوئی خود نبودست آشنائی     |
| ۱۸ | چو نالان آمدت آبروان پیش     | مدد بخشش از آب دبدبه خویش     |
| ۱۹ | نگرد آن هدم دیرین مدارا      | مسلمانان مسلمانان خدا را      |
| ۲۰ | مگر خضر مبارک بی تواند       | که این تنها بدان تنها رساند   |
| ۲۱ | تو کوه رین و از خرمهره بگذر  | ز طرزی کان نکردد شهره بگذر    |
| ۲۲ | چومن ماهی کلک آرام بتحریر    | تو از نون و القلم میپرس تفسیر |

۲۳	وزان نخعی که حاصل بود کشتم	روان را با خرد در هم سرشتم
۲۴	که مغز شعرو مغز جان اجزا است	فرح بخشی درین ترکیب پیدا است
۲۵	مشام جان معطر ساز جاوید	یاور نکبت این طیب امید
۲۶	نه آن آهو که از مردم نفور است	که این نافه ز چین جیب حور است
۲۷	چو معلومست شرح از برخوانید	رفیقان قدر یکدیگر بدانید
۲۸	که سنگ انداز هجران در کین است	مقالات نصیحت گو همین است

## ساقی نامه

۱	کرامت فزاید کمال آورد	بیا ساقی آن می که حال آورد
۲	وزین هر دو بی حاصل افتاده ام	بمن ده که بس بیدل افتاده ام
۳	بکیخسرو و جم فرستد پیام	بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
۴	که جشید کی بود و کاووس کی	بده تا بگویم باواز نی
۵	که با گنج فارون دهد عمر نوح	یا ساقی آن کیمیای فتوح
۶	در کامرانی و عمر دراز	بده تا برویت کشایند باز
۷	زند لاف بینائی اندر عدم	بده ساقی آن می که و جام جم
۸	چو جم آگه از سر عالم تمام	بمن ده که کردم بتأید جام
۹	صلاتی بشاهان پیشینه زن	دم از سیر این دیر دیرینه زن
۱۰	که دبدست ایوان افراسیاب	همان منزلست این جهان خراب
۱۱	بجا شیده آن ترک خنجر کش	بجا رای پیران لشکر کش
۱۲	که کس دخمه نیزش ندارد بیاد	نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
۱۳	که کم شد در و لشکر سلم و تور	همان مرحله ست این بیابان دور
۱۴	بکیخسرو و جم فرستد پیام*	بده ساقی آن می که عکسش ز جام

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۱۵ | چه خوش گفت جشید با تاج و گنج | که يك جو نيرزد سراي سينج     |
| ۱۶ | بيا ساقی آن آتش تابناك       | که زردشت ميجويدش زير خاك     |
| ۱۷ | بمن ده که در کيش رندان مست   | چه آتش یرست و چه دنيا یرست   |
| ۱۸ | بيا ساقی آن بکر مستور مست    | که اندر خرابات دارد نشست     |
| ۱۹ | بمن ده که بدنام خواهم شدن    | خراب می و جام خواهم شدن      |
| ۲۰ | بيا ساقی آن آب اندیشه سوز    | که گر شیر نوشد شود بيشه سوز  |
| ۲۱ | بده تاروم برفلك شیر گير      | بهم بر زنم دام اين کرک یر    |
| ۲۲ | بيا ساقی آن می که حور بهشت   | عبير ملايك در آن ميسرشت      |
| ۲۳ | بده تا بخوری در آتش کنم      | مشام خرد تا ابد خوش کنم      |
| ۲۴ | بده ساقی آن می که شاهي دهد   | ياکي او دل گواهی دهد         |
| ۲۵ | ميم ده مگر کردم از عيب ياك   | بر آرم زعشرت سري زين مفاك    |
| ۲۶ | چو شد باغ روحانيان مسکنم     | در اينجا چرا تخته بند تنم    |
| ۲۷ | شرابم ده و روي دولت بين      | خرابم کن و گنج حکمت بين      |
| ۲۸ | من آنم که چون جام گيرم بدست  | بينم در آن آينه هر چه هست    |
| ۲۹ | بمستی دم ياد شاهي زنم        | دم خسروی در گدائی زنم        |
| ۳۰ | بمستی توان در اسرار سفت      | که در ييغودی راز نتوان سفت   |
| ۳۱ | که حافظ چو مستانه سازد سرود  | ز چرخش دهد زهره آواز رود     |
| ۳۲ | مغنی کجائي بگلپانگ رود       | بياد آ و رآن خسروانی سرود    |
| ۳۳ | که تا وجد را کار سازي کنم    | برقص آيم و خرقه بازي کنم     |
| ۳۴ | باقبال دارای ديهم و تخت      | بهين ميوه خسروانی درخت       |
| ۳۵ | که تمکين او رنگ شاهي ازوست   | تن آسايش مرغ و ماهي ازوست    |
| ۳۶ | فروغ دل و ديده مقبلان        | ولی نعمت جان صاحب دلان       |
| ۳۷ | الا اي های همایون نظر        | خجسته سروش مبارك خبر         |
| ۳۸ | فلك را گهر در صدف چون تونبست | فريدون و جمر اخلف چون تونبست |

۳۹	بدانا دلی کشف کن حالها	بجای سکندر بمان سالها
۴۰	من و مستی و فتنه چشم یار	سرفتنه دارد دگر روزگار
۴۱	یکی را قلمزن کند روزگار	یکی تیغ داند زدن روزگار
۴۲	بگو با حریفان با آواز رود	مغنی بزنی آن نو آیین سرود
۴۳	که از آسمان مژده نصرتست	مرا بر عدو عاقبت فرصتست
۴۴	بقول و غزل قصه آغاز کن	مغنی نوای طرب ساز کن
۴۵	بضرب اصولم بر آور زجای	که بار غم بر زمین دوخت پای
۴۶	ز پرویز و از بار بد یاد کن	روان بزرگان ز خود شاد کن
۴۷	بین ناچه گفت از درون پرده دار	مغنی از آن پرده نقشی بیار
۴۸	که ناهید چنگی برفض آوری	چنان بر کش آواز خنیاگری
۴۹	بمستی وصالش حوالت رود	رهی زن که صوفی بحالت رود
۵۰	بآیین خوش نغمه آواز ده	مغنی دف و چنگ را ساز ده
۵۱	بین تا چه زاید شب آبستنت	فریب جهان قصه روشنست
۵۲	بیکتائی او که تائی بزنی	مغنی ملولم دوتائی بزنی
۵۳	ندانم کرا خاک خواهد گرفت	همی بینم از دور گردون شکفت
۵۴	ندانم چراغ که بر میکند	وگر رند مغ آتشی مپزند
۵۵	نو خون صراحی و ساغر بریز	درین خونفشان عرصه رستخیز
۵۶	بیاران رفته درودی فرست	بمستان نوید سرودی فرست

۵ - ۶

## مقطعات

۱	بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید	بر سربازار جانبازان منادی میکنند
۲	رفت ناگه در سرخو دهان و هان حاضر شوید	دختر روز چند روزی شد که از ما گم شد دست

- ۳ جامه دارد ز لعل نیم تاجی از حباب  
عقل و دانش بردو شد تا ایمن از وی نفوذید
- ۴ هر که آن تلخم دهد حلاوا بهاجانش دهم  
و ر بود پوشیده و پنهان بدو زخ دروید
- ۵ دختری شب کردند تلخ کلرنگست مست  
گریا یدش بسوی خانه حافظ برید

## و لَهُ اَيْضاً

- ۱ خسرو اداد گرا شیر دلا بحر کفا  
ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
- ۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد  
صیت مسعودی و آواز ش سلطانی
- ۳ گفته باشد مگر مملهم غیب احوالم  
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
- ۴ در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر  
همه بر بود بیکدم فلک چو گانی
- ۵ دوش در خواب چنان دید خبالم که سحر  
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
- ۶ بسته بر آخور او استر من جو میخورد  
تیزه (۱) افشاند بمن گفت مرا میدانی
- ۷ هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست  
تو فرمای که در فهم نداری ثانی

## و لَهُ اَيْضاً

- ۱ دل منه بر دینی و اسباب او  
زانکه از وی کس وفا داری ندید
- ۲ کس عمل بی نیش ازین دگان نخورد  
کس رطب بی خار ازین بستان نجید
- ۳ هر بایا می (۲) چراغی بر فروخت  
چون تمام افروخت بادش در دمید
- ۴ بی تکلف هر که دل ر وی نهاد  
چون بدیدی خصم خود میبرورید
- ۵ شاه غازی خسرو گیتی ستان  
آنکه از شه شیر او خون میچکید
- ۶ که بیک حمله سپاهی میشکست  
که بهوئی قلب گاهی میدرید
- ۷ از نهیش پنجه می افکند شیر  
در بیابان نام او چون می شنید
- ۸ سروران را بی سبب میکرد حبس  
گرد نان را بی خطر سر میبرد
- ۹ عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
چون مسخر کرد و قتش در رسید
- ۱۰ آنکه روشن بد جهان ینش بدو  
میل در چشم جهان ینش کشید



## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                                |                                |
|---|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | بسمخواجه رسان ای ندیم وقت شناس | بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد |
| ۲ | لطیفه بمان آر و خوش بخندانش    | بنگنه که دلش را بدان رضا باشد  |
| ۳ | بس آنکس زکرم اینقدر ز لطف بیرس | که گر وظیفه تقاضا کنم رو باشد  |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                                    |                                 |
|---|------------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | بگوش جان رهی منهی ندا در داد       | ز حضرت احدی لا اله الا الله     |
| ۲ | که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب | حقیقت آنکه نیابد زور منصب و جاه |
| ۳ | باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد     | کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه  |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                                    |                                       |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | عن سلام فرستاد دوستی امروز         | که ای نتیجه کلمکت سواد بینائی         |
| ۲ | پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد | چرا ز خانه خواجه بدر نمی آئی          |
| ۳ | جواب دادم و گفتم ندار معذورم       | که این طریقه نه خود کامیست و خود رائی |
| ۴ | وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرد دست   | بکف قبالة دعوی چو مار شبدائی          |
| ۵ | که گر برون نهم از آستان خواجه قدم  | بگیرم سوی زندان برد بر سوانی          |
| ۶ | جناب خواجه حصار منست گر اینجا      | کسی نفس زند از حجت تقاضائی            |
| ۷ | بعون قوت بازوی بندگان وزیر         | بسپیش بشکافم دماغ سودائی              |
| ۸ | همیشه باد جهانش بکام و ز سر صدق    | گرم ببندگیش بسته چرخ مینائی           |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                                     |                                    |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | زان حبه خضرا خورگر روی سبکرو حی     | هر کو بغورد يك جو بر سیخ زند سیرغ  |
| ۲ | زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد | يك ذرة و صد مستی يك دانه و صد سیرغ |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |   |                                      |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت | بادت اندر شهر یاری بر فرار و بر دوام |
| ۲ | سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش             | اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام   |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |  |                                    |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند        | خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی |
| ۲ | با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت     | آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی        |
| ۳ | با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام      | کار بر وفق مراد صیغه الله میکنی    |
| ۴ | آنکه ده ماه هفت و نیم آوردیس سودی نکرد | فرصت بادا که هفت و نیم با ده میکنی |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                          |                         |
|---|--------------------------|-------------------------|
| ۱ | بر تو خوانم ز دفتر اخلاق | آیتی در وفا و در بخشش   |
| ۲ | هر که بخرا شدت جگر بجفا  | همچو کان کریم زر بخشش   |
| ۳ | کم مباح از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش |
| ۴ | از صدف یاد دار نکته حلم  | هر که بر د سرت گهر بخشش |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                        |                   |
|---|------------------------|-------------------|
| ۱ | روح القدس آن سروش فروخ | بر قبه طارم زبرجد |
| ۲ | میگفت سحرگهی که یا رب  | در دولت حشمت مخلص |
| ۳ | بر مسند خسروی بما ناد  | منصور مظفر محمد   |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                                     |                                     |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | ساقیا باده که اکسیر حیاتست یبار     | تا تن خاکی من عین بقا گردانی        |
| ۲ | چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست | بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی      |
| ۳ | همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن   | ز آنکه در پای تو دارم سر جان افشانی |
| ۴ | بر مثانی و مثاک بنواز ای مطرب       | وصف آن ماه که در حسن ندارد دثانی    |

## وَلَهُ اَيضاً

- |   |                                      |                                   |
|---|--------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | قوت شاعره من سحر از فرط ملال         | متفرق شده از بنده گریزان میرفت    |
| ۲ | نقش خوارزم و خیال اب جیحون میبست     | با هزاران کله از ملک سلیمان میرفت |
| ۳ | میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت | من همی دیدم واز کالبدم جان میرفت  |

- چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من  
سخت میگفت و دل آزرده و گریان میرفت ۴
- گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من  
کان شکر لجنه خوشخوان خوش العان میرفت ۵
- لایه بسیار نمودم که مرو سود نداشت  
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت ۶
- پادشاه از سر لطف و کرم بازش خوان  
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت ۷

## و لَهُ اَيْضاً

- شمه از داستان عشق شور انگیز ماست  
این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند ۱
- هیچ مژگان دراز و عشوه جادو نکرد  
آنچه آن زلف درازو خال مشکین کرده اند ۲
- ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست  
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند ۳
- در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید  
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند ۴
- نکعت جان بخش دارد خاک کوی دلبران  
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند ۵
- ساقیا دیوانه چون من بجا در بر کشد  
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند ۶
- خاکبان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام  
این تطاوول بین که با عشاق مسکین کرده اند ۷
- شهر ز اغو زغن زیبای صید و قید نیست  
این کرامت همزه شهباز و شاهین کرده اند ۸

## و لَهُ اَيْضاً

- خسروا کوی فلک درخم چو گمان توشد  
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد ۱
- زلف خاتون ظفر شیفته یرچم تست  
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد ۲
- ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تست  
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۳
- طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد  
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۴
- نه بتنهای حیوانات و نباتات و جماد  
هر چه در عالم امرست فرمان تو باد ۵

## و لَهُ اَيْضاً

- ساقیا یمانه بر کن زانکه صاحب مجلسست  
آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه ۱
- جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن  
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه ۲
- دوست داران دوستکامند و حریفان با ادب  
پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه ۳

۴ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه

۵ دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظاً ساغر بخواه

وَلَهُ اَيْضاً

۱ درین ظلمت سرا تاکی بیوی دوست بنشینم گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو

۲ بیا ای طایر دولت بیاور مزده وصلی عسی الایام ان یرجعن قوماً کالذی کانو

وَلَهُ اَيْضاً

۱ ای معر! اصل عالی جوهرت از حرص و آزار وی میر! اذات میمون اخترت از زرق و ریو

۲ در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را از فرشته باز گیری آن گهی بخشی بدیو

وَلَهُ اَيْضاً

۱ تو نیک و بد خود هم از خود پیرس چرا بایدت دیگری محاسب

۲ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

وَلَهُ اَيْضاً

۱ سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست

۲ سرای قاضی بزد ارچه منبع فضل است خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

وَلَهُ اَيْضاً

۱ برادر خواجه عادل طالب مثنوا پس از ینجاه و نه سال از حیاتش

۲ بسوی روضه رضوان سفر کرد خدا راضی ز افعال و صفاتش

۳ خلیل عادلش پیوسته بر خوان وز آنجا فهم کن سال و فانش

وَلَهُ اَيْضاً

۱ بهاء الحق و الدین طالب مثنوا امام سنت و شیخ جماعت

۲ چو میرفت از جهان این بیت میخواند بر اهل فضل و ارباب براعت

۳ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت

۴ بدین دستور تاریخ وفاتش برون آر از حروف قرب طاعت

وَلَهُ اَيْضاً

۱ مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل که زدی کلمک زبان آورش از شرع نطق  
۲ ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق  
۳ کینف رحمت حق منزل او دان و آنکه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

وَلَهُ اَيْضاً

۱ دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین  
۲ بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

وَلَهُ اَيْضاً

۱ گدا اگر کهر یاک داشتی در اصل بر آب نقطه شرمش مدار بایستی  
۲ در آفتاب نکردي فسوس جام زرش چرا تهی ز می خوشکوار بایستی  
۳ وگر سرای جهان را سرخرابی نیست اساس او به ازین استوار بایستی  
۴ زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش بدست آصف صاحب عیار بایستی  
۵ چوروزگار جز این یک عزیزیش نداشت بعمر مهلتی از روزگار بایستی

وَلَهُ اَيْضاً

۱ سرور اهل عمایم شمع جم انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن  
۲ سادس ماه ربیع الاول اندر نیم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن  
۳ هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر مهر اجوزا مکان و ماه را خوشه وطن  
۴ مرغ و وحش کان همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن

وَلَهُ اَيْضاً

۱ آن میوه بهشتی کامد بدست ایجان دردل چرا نکشتی از دست چون بهشتی  
۲ تاریخ این حکایت گرازنو باز پرسند سر جله اش فرو خوان از میوه بهشتی

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                |                                    |
|---|--------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق     | به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد   |
| ۲ | نخست پادشهی همچو او ولایت بخش  | که جان خویش نیروورد و داد عیش بداد |
| ۳ | دگر مرئی اسلام شیخ مجد الدین   | که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد     |
| ۴ | دگر بقیة ابدال شیخ امین الدین  | که بمن همت او کارهای بسته گشاد     |
| ۵ | دگر شهنشہ دانش عضد که در تصنیف | بنای کار موافق بنام شاه نهاد       |
| ۶ | دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل  | که نام نیک ببرد از جهان بخشش و داد |
| ۷ | نظیر خویش نیکداشتند و بگذشتند  | خدای عز وجل جلّه را بیامرزاد       |

## وَلَهُ اَيْضاً

- |   |                                      |                                       |
|---|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | داد گرا ترا فلک جرعه کش بیاله باد    | دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد |
| ۲ | دوره کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع      | راهروان و هم را راه هزار ساله باد     |
| ۳ | ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی     | بادۀ صاف دایمت در قدح و بیاله باد     |
| ۴ | چون بهوای مدحتت زهره شود ترانه ساز   | حاسدت از سماع آن محرم آه ناله باد     |
| ۵ | نه طبق سپهر و آن قرصه ماه خور که هست | رب خوان قسمت سهلترین نواله باد        |
| ۶ | دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد      | مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد    |



۱ مردی زکننده در خیبر پرس  
کرم طالع فیض حق بصدقی حافظ  
اسرار کرم زخواجه قنبر پرس  
سر چشمه آن زساقی کوثر پرس

و له ایضاً

۲ گر همچو من افتاده این دام شوی  
ما عاشق ورنه و مست و عالم سوزیم  
ای بس که خراب باده و جام شوی  
با ما منشین اگر نه بد نام شوی

و له ایضاً

۳ چون غنچه گل قرا به پرداز شود  
فارغ دل آنکسی که مانند حباب  
نرگس بهوای می قدح ساز شود  
هم در سر میخانه سر انداز شود

و له ایضاً

۴ با شاهد شوخ شنگ و با بریط و نی  
چون کرم شود زباده مارارک و بی  
کجی و فراغتی و یک شیشه می  
مت نبریم یک جو از حاتم طی

و له ایضاً

۵ من حاصل عمر خود کار ندارم جز غم  
یک ممد همراز ندارم نفسی  
در عشق تو من یار ندارم جز غم  
یک مونس دمساز ندارم جز غم

و له ایضاً

۶ هر روز دلم بزیب باری دگرست  
من جهد می کنم قضا میگوید  
دردیده من زهجر خاری دگرست  
بیرون زکفایت تو کاری دگرست

و له ایضاً

۷ جز نقش تو در نظر نیامد مارا  
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت  
جز کوی تو رهگذر نیامد مارا  
حقاً که بچشم در نیامد مارا

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۸ نبي قصه آن شمع چگل بتوان گفت      نبي حال دل سوخته دل بتوان گفت  
غم در دل تنگ من از آنست که نیست      يك دوست که با او غم دل بتوان گفت

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۹ ای دوست دل از جفای دشمن درکش      با روي نکو شراب روشن درکش  
با اهل هنر گوی گریبان بگشای      وز نا اهلان تمام دامن درکش

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۰ چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن      با لشکر غم چه بایدت کوشیدن  
سبزست لب ساغر از دود و رمدا ر      می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۱ در سنبش آویختم از روی نیاز      گفتم من سودا زده را کار بساز  
گفتا که لبم بکیروز لغم بگذار      در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۲ ای باد حدیث من نهانش میگو      سر دل من بصد زبانش میگو  
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد      میگو سخنی و در میانش میگو

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۳ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت      وز بستر عافیت برون خواهم خفت  
باور نکنی خیال خود را بفرست      تادر نکرد که بی تو چون خواهم خفت

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۴ هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد      هر يك روي که بود تر دامن شد  
کویند شب آبتن و اینست عجب      کومرد ندید از چه آبتن شد



وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۵ چشم تو که سحر بابلست استادش  
یا رب که فسونها برواد ازیادش  
آن گوش که حلقه کرد در گوش جال  
آویزه در ز نظم حافظ بادش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۶ ماهی که قدش بسرو میماند راست  
آینه بدست و روی خود می آراست  
دستار چه پیشکشش کردم گفت  
وصلم طلبی ز هی خیالی که تراست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۷ عمری ز پی مراد ضایع دارم  
وز دور فلک چیست که نافع دارم  
هر که بگفتم که ترا دوست شدم  
شد دشمن من و ه که چه طالع دارم

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۸ ایام شبابست شراب اولیتر  
باسبز خطان باده ناب اولیتر  
عالم همه سر بر رباطیست خراب  
در جای خراب هم خراب اولیتر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۹ گفتمی که ترا شوم مدار اندیشه  
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه  
کو صبر و چهل کانه دلش میخواند  
یک قطره خونست و هزار اندیشه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۰ ماهی که نظیر خود ندارد بجمال  
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال  
در سینه دلش ز ناز کی بتوان دید  
مانده سنگ خاره در آب زلال

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۱ سیلاب گرفت کرد ویرانه عمر  
واغاز یری نهاد پیمانه عمر  
بیدار شوای خواهی که خوش خوش بکشد  
حمال زمانه رخت از خانه عمر

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه      و آن ساغر چون نگار بر دستم نه  
آن می که چو زنجیر بییچد بر خود      دیوانه شدم بیار بر دستم نه

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای      ما را نگهدارد که در آئیم ز پای  
تا کی بود این کرک ربائی بنما      سر بنجه دشمن افکن ای شیر خدای

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۴ در آرزوی بوس و کثارت مردم      وز حسرت لعل آبدارت مردم  
قصه نکنم دراز کوتاه کنم      باز آي که باز از انتظارت مردم

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۵ ای شرم زده غنچه مستور از تو      حیران و خجل نرگس مخمور از تو  
گل با تو بر آری کجا یارد کرد      کو نور زمه دارد و مه نور از تو

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۶ بامی بکنار جوی می باید بود      وز غصه کنار جوی می باید بود  
این مدت عمر ما چو گل ده روزست      خندان لب و تازه روی می باید بود

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۷ من با کمر تو در میان کردم دست      پنداشتمش که در میان چیزی هست  
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر      تا من ز کمر چه طرف برخو اهم بست

## وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۸ ماهم که رخس روشنی خور بگرفت      گرد خط او چشمه کوثر بگرفت  
دلها هم در چاه ز نغدان انداخت      و آنکه سر چاه را بغنبر بگرفت

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۹ ای سایه سنبلیت سمن پرورده      یاقوت لب در عدن پرورده  
همچون لب خود مدام جان میپرورد      زان راه که روحیست بتن پرورده

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۰ بر گیر شراب طرب انگیز و بیا      پنهان زرقیب سقله بستیز و بیا  
مشو سخن خصم که بنشین و مرو      بشنوز من این نکته که بر خیز و بیا

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۱ عشق رخ یار بر من زار مگیر      بر خسته دلان رند خمار مگیر  
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی      بر مردم رند نکته بسیار مگیر

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۲ در باغ چو شد باد صبا دایه گل      بر بست مشاطه وار پیرایه گل  
از سایه بخورشید اگر هست امان      خورشید در خی طلب کن وسایه گل

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۳ این گل ز بر هم نفسی می آید      شادی بدلم از و بسی می آید  
پیوسته از آن روی کم همد میش      کر رنگ ویم بوی کسی می آید

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۴ از چرخ بهر گونه همی دار امید      وز گردش روزگار میلرز چو بید  
گفتی که بس از سیاه رنکی نبود      پس روی سیاه من چرا گشت - فید

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۵ اول بویا می وصالم در داد      چون مست شدم جام جفا را صرداد  
بر آب دود دیده و بر از آتش دل      خاک ره او شدم بیادم برداد

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۶ هوایان جهان صید توان کرد بزر      خوش خوش براز ایشان بتوان خورد بزر  
لرکسی که کله دار جهانست بین      کونیز چکوه سر در آ ورد بزر

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۷ چشمت که فسون و رنگ میبارد ازو      افسوس که تیر جنگ میبارد ازو  
بس زود ملول گشتی از همنفسان      آه از دل من که سنگ میبارد ازو

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۸ لب باز مگیر بکزمان از لب جام      تا بستانی کلام جهان از لب جام  
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهست      این از لب یار باد و آن از لب جام

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۹ تو بدری و خورشید ترا بنده شدست      تا بنده تو شدست و تا بنده شدست  
زانروی که از شعاع نور رخ تو      خورشید منبر و ماه تابنده شدست

## وَلَهُ اَيْضاً

- نی دولت دنیا بستم می ا زرد      نی لذت مستیش الم می ا زرد  
نه هفت هزار ساله شادی جهان      این محنت هفت روزه غم می ا زرد

## وَلَهُ اَيْضاً

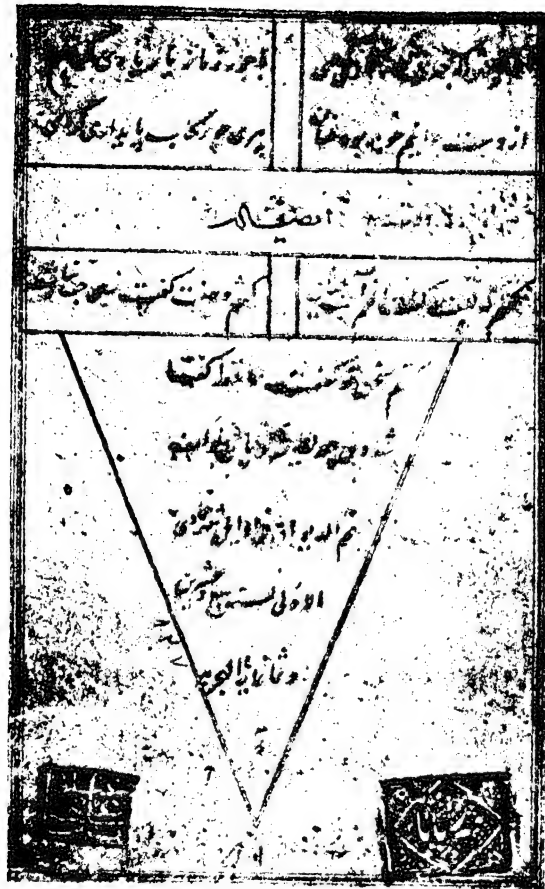
- ۴۱ ای کاش که بخت سازکاری کردی      با جور زمانه یار یاری کردی  
از دست جوانیم چو بر بود عنان      پیری چو رکاب پایداری کردی

## وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۲ گفتم که لب گفت لبم آب حیات      گفتم دهنش گفت زهی حب نبات  
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا      شادی همه لطیفه گویان صلوات

تم الدیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی سنة سبع و عشرين و ثمانمائة الهجرية ۸۲۷

تمام شد شهر یور ۱۳۰۶





## \* غلط نامه \*

ر نسخه اصلی کلمات « ازاین براین از او بر او شباست » و امثالهم عموماً بی الف وصل بود

نمزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۵	۶	ز نام	ز نام	۵۶	۱۱	از خود	ار خود
۴	۴	درزم	درزم	۶۱	۱	بر خواست	برخاست
—	—	فعلات	فعلان	۶۶	۱	چه صورت	چه صورت
۱۴	۱	مسکین	مسکین	»	۵	مسکین	مسکین
۱۷	۲	مه مهر	مه و مهر	۶۹	۶	اینست	اینست و
۲۷	۱۰	صلحی کن باز	صلحی کن و باز	۷۰	۴	برخواست	برخواست
۲۹	۶	سپهر بر شده	سپهر بر شده	۷۲	۲	پس از چندی	پس از چندین
۳۴	۶	گوی	کوی	۷۵	۱	تورا	ترا
—	—	فاعلات	فاعلان	»	۳	در حلب	در طلبت
۳۵	۱	سرو و صنوبر	سرو و صنوبر	در صفحه ۴۰ ثمرات ایات در پائین صفحه گذاشته شده است			
۳۶	۵	برکار	برکار	۷۶	۶	مسکین	مسکین
—	—	مفاعل	مفاعیل	۷۷	۳	فروق	فرق
۳۸	۱	رو بکار	رو بکار	۷۸	۲	همخواه	همخانه
—	—	فعلان	فع لان	۷۹	۳	برده دری	برده دری
۴۰	۲	سبر	سبر	۹۰	۹	مسکین	مسکین
»	۴	کو	کو	۹۴	۳	مست خراب	مست و خراب
۴۰	—	66	92	۹۶	۲	بردند	بردند و
۴۱	—	92	66	۱۰۰	۵	خار	خوار
—	—	مقصوف	مکفوف	۱۰۲	۲	کون مکان کون و مکان	کون مکان
۵۱	۸	عهد و وفا	عهد و وفا				

غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۱۰۲	۸	ید و بیضا	ید بیضا	د	۴	تورا	تورا
۱۰۳	۲	طرازه	ترانه	»	۶	که	که
۱۰۵	۸	خافظ	حافظ	۱۴۲	—	فعلان	فعل ان
۱۰۹	۸	جسدر	حسود	۱۴۳	—	فعلان	فعل ان
۱۰۹	—	۱۱۴	۱۲۴	۱۴۴	—	فعلن	فعل ان
۱۱۰	۴	درو	درد	۱۴۸	۱	کل	کل
۱۱۸	—	۱۱۷	۲۰۳	۱۵۰	—	فعلن	فعل ان
۱۲۰	—	۱۶۱	۱۶۷	۱۵۱	۶	چو	چون
۱۲۲	—	۱۳۳	۱۳۲	۱۵۹	۳	کو	کو
۱۲۶	۷	کر	کر	۱۶۸	۸	بکنجی	بکنجی
»	۹	گنند	کنند	۱۷۱	۶	پرگار	پرگار
۱۲۷	۲	بگذارند	بگذارندو	۱۷۲	۷	کر	کر
۱۲۸	—	فاعلات	فعلان	۱۷۶	۷	فتد	افتد
۱۲۸	۱۰	کند	که	۱۷۹	۶	برخواست	برخواست
۱۳۱	۲	دیده	دیده شد	۱۸۱	۷	ملو	مدوی
۱۳۲	—	فعلات	فعلان	۱۸۳	»	فعلن	فعل ان
۱۳۴	۳	با بار	»	»	»	تا تورا	تا ترا
»	۴	خک	جنگ	۱۸۵	۸	فراغ	فراق
۱۳۵	۲	کامی	کامی	۱۹۱	۵	این ر.	این در
۱۳۶	—	۱۶۳	۱۳۶	۱۹۲	۱	ار باد.	ار باده
»	۳	نکنفس	یکنفس	۱۹۳	۴	من ست	من مست
۱۳۶	۶	کو	کو	۱۹۵	۵	آمد	آمد
۱۴۱	—	فعلن	فعل ان	۱۹۷	۱۰	کوی	کوی



غلز	بیت	غلط	صحیح	غلز	بیت	غلط	صحیح
۲۰۳	۹	نقد	بقد	۳۰۱	۶	قد تاب	قد طاب
۲۲۱	۱	تمام نشد	تمام ونشد	۳۱۳	۵	بنیاد	بنیاد
»	۴	که دیده	که دید	۳۴۵	۱۰	شرم داد	شرم باد
»	۵	افتاد و	افتاد	۳۵۰	۳	مقلطه	مقلطه
۲۳۰	۵	که د...نخن	که درسخن	۳۵۵	۵	ازان (۷)	ازان (۷)
۲۴۱	۶	بازرگ	یا درگل	۳۵۵	۸	گذشت	گذشت
۲۴۴	۲	بگردایی	بگردایی	»	۹	که ی	که ی
۲۴۷	۵	عن	عن	۳۷۳	»	کر بدانم	کر بدانم
۲۵۱	۵	کو برود	کو بروو	۳۹۶	۲	پیشه	پیشتر
۲۵۳	۷	نقش حال	نقش خال	۳۹۸	۳	جیبیان	حبیبان
۲۵۹	۱	کاسه رز	کاسه رز	۳۹۹	۲	بیا ده	باد ده
۲۶۰	۴	گلایی	گلایی	۴۱۰	۶	انچان	انچان
۲۶۲	۱	خون وخم	خون خم	۴۲۸	۵	اینه	اینه
۲۶۴	۵	روزارتو	روزارتو	۴۲۹	۳	پوشید	پوشیده
۲۶۸	۳	که ارار	که آزار	۴۵۶	۱	شیداء	شیدائی
۲۷۴	۴	بدست	بدست	۴۶۳	۶	ارخور	درخور
۲۸۱	۲	ر	ر	۴۷۲	۵	شیشه	شیشه
۲۸۴	۳	آورش	آوردش	»	۶	خو ی	خو ی
۲۹۰	۲	ذ	تا	۴۷۳	۳	رفیقان	رقیان
»	۹	زنده	زنده	۴۷۸	۶	چو ملک	چو مهر
۲۹۱	۷	رانکه	زانکه	۴۹۳	۲	الا	الی





## \* فهرست الرجال \*

\* بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است \*

بهرام ۲۷۵	آدم (ابوالبشر) ۱۳۴-۱۲۲-۱۸-۶
بهمن ۱۶۸	— ۱۹۶-۳۲۰-۳۵۱-۳۵۷ —
برویز ۷۶-۲۹	۴۷۹-۳۷۰
بشنک ۴۰۲	ابواسحق (شاه) ص ۲۶۸
پیران ص ۲۵۹	احمد (سلطان) ۴۳۰
توران شاه ۴۶۲	اسکندر ۱۰-۱۸۰-۲۱۴ —
نور ص ۲۵۹	۴۰۶-۲۸۵-۲۷۸-۲۴۵-۲۲۴
تهمتن ۳۶۳	— ۴۸۱ —
دارا ۱۰-ص ۲۶۰	اسمعیل ص ۲۶۷
داوود ۱۵۹-۱۹۹	آصف ۳۹-۴۲-۶۳-۹۳ —
حانم ۴۷۴-۴۳۵	۴۶۸-۱۹۹-۱۵۵
حسن [بصری] ۲۸ (ملحقات)	افراسیاب ص ۲۵۹
حسن (قوام الدین) ۱۷۴-۳۷۸	اویس ۴۳۰
حسن (ایلخانی) ۴۳۰	امین الدین (شیخ) ص ۱۶۸
حوا ۳۲	ایاز ۹۰-۲۶۱-۳۶۹
جلال الدین ۴۵۷	بوالوفا [ابوالوفا] ۱۱۰
جشید (جم) ۲-۳۳-۴۲-۷۱	بوذهب (ابوذهب) ۲۸-
۹۳-۱۰۲-۱۰۳-۱۲۹-۱۴۹	یاربد ص ۲۶۰
۱۵۰-۱۵۵-۱۶۸-۳۱۹-۳۲۹-۴۱۴	بهاءالحق ص ۲۶۶

٤٧٩ — ٤٥١ — ٤٣٨ — ٣٧٦	٤٧٤ — ٤٦٨ — ٤٦٥ — ٤٦٢ — ٤٥٤
سرامك ٤١٣	٤٨٠
سیاوش ١٦٣	حم (جشید) ٢١٨ — ١٤٦ — ١٣٩
شجاع (شاه) ٣٧١ — ٢٨١ — ٢٨٤	٢٨٢ — ٢٨٣ — ٤٣٦ — ٤٦٢
٢٩٢ ٢٩٤	چنگیز ٤٣٠ —
شعب ١١٥	خسرو ٧٦ — ١١٩ — ١٥٨
شیخ جام ٦	خضر ٣٥ — ٦٢ — ٩٧ — ١٣١ —
شداد ٤٧٢	١٤١ — ١٤٩ — ٢١٥ — ٢٢٤ — ٢٧٨
شیده ص ٢٥٩	٢٨٥ — ٣٠٩ — ٣٧٠ — ٤٣٨ — ٤٦٢
شیرین ٧٦ — ٨٤ — ١١٩ — ١٥٨	٤٨١
١٦٨ — ١٧٤ — ٢٢٢ — ٣٩٢ — ٤٦٩	زال ٦٩
٤٨٩	زردشت ١٩٩ — ص ٢٦٠
شیخ صنعان ٣٦	زلیخا ٣
صهیب ١١٥	زو ٤١٣
عضد الدین ص ٢٦٨	سامری ١٢ — ٢١٤ — ٢٣٧ — ٣٩٩
عیسی ١٨ — ٣٤ — ٦٨ — ٧٥ —	سعاد ٤٦١
١٢١ — ١٩٧ — ١٩٩ — ٤٣٨ — ٤٦٣	سلم ص ٢٥٩
غیاث الدین [سلطان] ٢٠٢	سلمی ١١٩ — ٢٧١ — ٢٨٦ — ٤٤١
فرخ ٩٩	٤٨٩
فرهاد ١١٢ — بقیه مراجعه بشیرین	سلیمان ١٨ — ١٩ — ٢٠ — ٦٩ —
فریدون ٤٣٦	١٣٩ — ١٥٢ — ١٥٩ — ١٦٤ — ١٩٩
فلاطون [افلاطون] ٢٦١	٢٢٧ — ٢٣٠ — ٢٣٢ — ٢٧٥ — ٣٦٨

محمد [بدرشاه منصور] ۳۷۰ ص ۲۶۴	قارون ۱۰-۳۹-۸۴-۱۴۷-
محمود (عمادالدین) ۱۹۹	۲۷۸-۳۲۱-۴۳۶-۴۷۵
محمود (سلطان) ۹۰-۲۶۱-۳۶۹	قباد ۱۶۷
مریم ۱۸	قنبر ص ۲۶۹
مسیحا مراجعه بعیسی بشود	قوام (حاجی) ۵-۳۱۲-ص ۲۶۸
منصور [حلاج] ۱۳۶	کاووس ۱۶۸-۳۳۹-۴۱۶
منصور [شاه] ۱۵۴-۱۸۵-۲۴۵	کسری ۲۹
۳۷۰-۴۰۵-	کمال ۳۷۰
موسی ۳۷۹-۴۶۳-	کی ۱۶۸-۳۳۹-۴۷۰-۴۷۴
نظامی [شیخ] ۴۶۱	کیتسرو ۱۳۹-۱۴۶-۴۱۶--
نرود ۱۹۹	۴۶۵
نوح ۸-۸۰-۹۳	للی ۸۴-۹۰-۱۰۱-۱۵۱-
هاروت ۳۱	۳۲۱-۳۳۶-۳۶۸--
یحیی بن مظفر ۳۰۷-۳۸۵-۴۶۵	مانی ۳۵۸
یوسف ۳-۸۸-۱۲۶-۱۹۴	مجنون ۱۶-۸۴-۹۰-۹۸--
۲۵۶-۳۶۸-۳۷۳-۴۵۰-۴۶۶	۱۰۱-۱۵۱-۲۵۳
۴۸۹-۴۹۵-	مجدالدین ص ۲۶۸

## \* فهرست الاماکن \*

بابل ۳۱ ص ۲۷۱

بخارا ۳

ارس ۲۷۱

اصفهان ۴۲۷

سرقت ۳-۴۹۵	بسطام ۳۷۹
شیراز ۳-۳۵-۱۱۹-۱۵۴-	بغداد ۲۹-۱۱۹-۲۵۱-۴۳۰-
۲۲۶-۲۶۳-۲۶۹-۳۱۸-۳۶۰-	بنکاله ۲۰۲
۴۹۵ ص ۲۶۲	تبریز ۲۹ ص ۲۶۲
صفا ۲۶	جام ۶
طوز ۱۵-۲۶۳	جعفرآباد ۲۷۷
عراق ۲۹-۱۱۱-۱۱۲-۲۶۳-	چکل ۸۷ ص ۲۷۰
۲۶۲ ص	چین ۸۷-۳۵۷-۳۷۴-۴۱۲-
عدن ۱۲۰ ص ۲۷۳	۴۳۵ ص ۲۵۹
فارس ۲۹-۲۵۱-۳۳۶-۴۹۳-	جیحون ۸۴ ص ۲۶۴
کاران [باغ] ۱۷۰	حجاز ۱۱۱-۲۶۳-۲۶۵-
کعبه ۳۴-۶۵-۷۶-۹۰-۲۵۶-	حبش ۹۷
۲۶۵-۲۷۳-۲۷۷-	خن ۱۲۰-۱۵۸-۳۶۱-۳۷۴-
کتمان ۸-۶۹-۲۵۶-	خجند ۱۳۸
ماچین ۹۷	خطا ۲۶-۹۷-
مروه ۲۶	خلج ۳۶۵
مصر ۸-۸۸-۹۷-۱۲۵-۲۷۷-۴۹۵-	خوارزم ۱۳۸ ص ۲۶۴
مصلی ۳-۲۷۷	رکن آباد ۳-۳۵-۲۷۷-
نخف ۲۹۶	روم ۴۳۵
هند ۹۷-۲۰۲	ری ۴۳۵
یزد ۲- ص ۲۶۶	زنده رود ۱۷۰-۴۲۷-۴۹۳-
یعن ۴۰۲	سبا ۳۰-۱۵۲-۱۵۹-

## قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

## قصیده فی مدح السلطان شاه شجاع

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱  | از یرتو سعادت شاه جهانیان              | شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان          |
| ۲  | صاحبقران و خسرو و شاه خدا یگان         | سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق اوست   |
| ۳  | دارای داد کسترو کسرای کی نشان          | خورشید ملک یرورو خاقان دادگر           |
| ۴  | بالا نشین مسند ایوان لامکان            | سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت            |
| ۵  | دارد همیشه توسن ایام زیران             | اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش        |
| ۶  | خاقان کام کار و شهنشاه نو جوان         | دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک           |
| ۷  | شاهی که شد ز همتش افراخته زمان         | ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین        |
| ۸  | آبجا که باز همت او سازد آشیان          | سیمرغ و هم را نبود قوت عروج            |
| ۹  | از یکدگر جدا شود اجزای آسمان           | گر در خیال چرخ فتد عکس تبغ او          |
| ۱۰ | مهرش روان چو روح در اعضای انس و جان    | حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر     |
| ۱۱ | وی طلعت تو جان جهان و جهان جان         | ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک         |
| ۱۲ | تاج تو عین افسر دارا و اردوان          | تخت تو رشک مسند جشید و کیقباد          |
| ۱۳ | چون سایه از قفای تو دولت بود روان      | تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی         |
| ۱۴ | کردن نیاورد چو تو اختر بصد قران        | ارکان نپرورد چو تو کوهر بهیچ قرن       |
| ۱۵ | بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان        | بی طلعت تو جان نگراید بکالبد           |
| ۱۶ | دارد چو آب خامه تو بر سر زبان          | هر دانشی که در دل و دفتر نیامده است    |
| ۱۷ | چون بدر بدره این دهد و قطره قطره آن    | دست تو را با هر که یارد شیه کرد        |
| ۱۸ | وز بحر دست جود تو در دهر داستان        | با پایه جلال تو افلاک پایمال           |
| ۱۹ | شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان | علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ |

- ۲۰ بر چرخ علم ماهی و ر فرق مهر تاج در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان
- ۲۱ ای خسرو رفیع جناب منبع قدر وی داور عظیم مثال عظیم شان
- ۲۲ ای آفتاب ملک که در جنب همتت چون ذره حقیر بود گنج شایگان
- ۲۳ در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
- ۲۴ این اطلس منقش نه توی زر نگار چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
- ۲۵ بعد از کیان ملک سلیمان نداشت کس این قدر و این خزانه و این لشکر گران
- ۲۶ دردشت روم<sup>(۱)</sup> خیمه زدی و غریو کوس تا دشت سند<sup>(۲)</sup> رفت و بیابان سیستان
- ۲۷ تا قصر زرد ناخنتی<sup>(۳)</sup> و لرزه افشاد در قصرهای قیصر و در خانه های خان
- ۲۸ آن کیست کو بملک کند با تو همسری از مصر تا بروم وز چین تا بقبروان
- ۲۹ تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند تو شادمان بدولت و ملک از توشادمان
- ۳۰ اینک بطرف گلشن و بستان همی روی با بندگان سمند سعادت بزیر ران
- ۳۱ ای ملهمی که در صف کرویایان قدس فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
- ۳۲ ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار دارد بزیر پرده غیب اندرو نهان
- ۳۳ داده فلک عنان ارادت بدست تو یعنی که مرکبم بمراد خودت بران
- ۳۴ خصمت کجاست در ته پای خودت فکن یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
- ۳۵ هم گام من بخدمت تو گشته منتظم هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

### قصیده فی مدح السلطان الشیخ ابواسحق

- ۱ سیده دم که صبا بوی بوستان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد
- ۲ هوا ز نکته گل در چمن تنق بندد افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد
- ۳ نوای چنگ بدانسان زند صلا صبح که پیر صومعه راه در مفان گیرد



- ۴ بتیغ صبح عمود افق جهان گیرد  
 ۵ در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد  
 ۶ چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد  
 ۷ گهی لب گل و که زلف ضییران گیرد  
 ۸ که خود بشعشۀ مهر خاوران گیرد  
 ۹ خرد ز هر گل و هر نقش صد نشان گیرد  
 ۱۰ که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد  
 ۱۱ چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد  
 ۱۲ چه شعله است که در ماه آسمان گیرد  
 ۱۳ مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد  
 ۱۴ که روزگار غیور است و ناگهان گیرد  
 ۱۵ لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد  
 ۱۶ چو چشم مست خودش ساغر کران گیرد  
 ۱۷ بشادی رخ آناه مهر بان گیرد  
 ۱۸ که روضه کرمش نکته بر چنان گیرد  
 ۱۹ ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد  
 ۲۰ که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد  
 ۲۱ نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد  
 ۲۲ ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد  
 ۲۳ بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد  
 ۲۴ بجای خود بود از راه قیروان گیرد  
 ۲۵ گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
- شه سپهر چو زرین سپر کشد بر سر  
 بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال  
 بزمگاه چمن رو که خوش تماشا نیست  
 صبا دگر که دمامد چو رند شاهد باز  
 چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبح  
 ز اتحاد هبولی و اختلاف صور  
 من اندر آن که دم کیست آن مبارک دم  
 چه حالت است که گل در چمن نماید روی  
 چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد  
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل  
 ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به  
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول  
 کجاست ساقی مه روی من که از سرمهر  
 پیامی آورد از یارو از پیش جامی  
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب  
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر  
 جال چهره اسلام شیخ ابو اسحق  
 گهی که بر فلک سروری عروج کند  
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را  
 باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد  
 عروس خاوری از شرم رای انور شاه  
 نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب

- |    |                                      |   |
|----|--------------------------------------|---|
| ۲۶ | چو جای چنگ نیند بجام یازد چنگ        | چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد               |
| ۲۷ | ایا عظیم وفاری که هر که بنده تست     | ز رفم <sup>(۱)</sup> قدر کمر بند تو امان گیرد |
| ۲۸ | رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت           | چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد                  |
| ۲۹ | فلک چو جلوه کفان بنگرد سمند تو را    | کینه یا یگش او ج کهکشان گیرد                  |
| ۳۰ | ملاقی چو کشید ی سعادتی دهدت          | که مشتری نسق کار خود از آن گیرد               |
| ۳۱ | از امتحان تو ایام را غرض آنست        | که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد                |
| ۳۲ | وگر نه یایه مصحف از آن بلند تر است   | که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد               |
| ۳۳ | ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری    | نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد                  |
| ۳۴ | مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن         | کسیکه شکر شکر تو در دهان گیرد                 |
| ۳۵ | ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب         | که مفر نغم مقام اندر استخوان گیرد             |
| ۳۶ | در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست | چنان رسد که امان از میان کران گیرد            |
| ۳۷ | چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را       | که حمله های چنان فلزمی جهان گیرد              |
| ۳۸ | اگر چه خصم تو گستاخ میروود حالی      | تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد               |
| ۳۹ | از آنچه در حق این خاندان دولت کرد    | جزش بر زن و فرزند و خانمان گیرد               |
| ۴۰ | زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت     | عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد            |
| ۴۱ | خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ        | چرا بتیغ زبان عرصه جهان گیرد                  |

### قصیده فی مدح الوزير خواجه محمد

- |   |                              |                                 |
|---|------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | ز دلبری نتوان لاف زد بآسان   | هزار نکته در این کار هست تا دای |
| ۲ | بجز شکر دهی مایه است خوبی را | بخا نمی نتوان زد در سلیمانی     |
| ۳ | هزار سلطنت دلبری بدان نرسد   | که در دلی بهر خویش را بکنجانی   |

- چه کردها که بر انگبختی زهستی من  
مباد خسته سمدت که تیز میرانی ۴
- به همنشینی رندان سري فرود آور  
که کهجاست دراین بی سري و سامانی ۵
- یار باده رنگین که یکجکایت فاش  
بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی ۶
- بخاکبای صبوحي کشان که تامن مست  
بکوی میکند استاد ام بدر بانی ۷
- بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم  
که زیر خرقة نه ز نار داشت پنهانی ۸
- بیاد طره دلبد خویش خیری کن  
که تاخداش نگهدارد از پریشانی ۹
- مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز  
و گر نه حال بگویم بأصف ثانی ۱۰
- وزیر شاه نشان خواجة زمین و زمان  
که خرّم است باو حال انسی و جانی ۱۱
- قوام دولت دنیا محمد<sup>(۱)</sup> بن علی  
که میدرخشدش از چهره نورپردانی ۱۲
- زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب  
ترا رسد که کنی دعوي سلیمانی<sup>(۲)</sup> ۱۳
- طراز دولت باقی تو را همی زبید  
که همّت نبرد نام عالم فانی ۱۴
- اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود  
همه بسبط زمین رونهد بوبرانی ۱۵
- تویی که صورت جسم تو راهیولائست  
چو جوهر ملکي در لباس انسانی ۱۶
- کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد  
که در ممالك فطرت نه برتر از آئی ۱۷
- درون خلوت کزویان عالم قدس  
صریر کلک تو باشد سماع روحانی ۱۸
- سوا بن کرم را چگونہ شرح دهم  
تبارک الله از این کار ساز رحمانی ۱۹
- صواعق سخطت را نمیتوانم گفت  
نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی ۲۰
- کنون که شاهد گل را بحجله گاه چمن  
بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ۲۱
- شقایق از بی سلطان گل بسازد باز  
بیاد های صبا لاله های نعمانی ۲۲
- بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار  
که لاف میزند از روح راح ریحانی ۲۳
- سحر کرم چه خوش آمد که بلبل کل بانگ  
بفنچه میزد و میگفت از سخندانی ۲۴

۲۵	که ننگدل چه نشینی زبرده بیرون آیی	که در خم است شرابی چو لعل رمانی
۲۶	مکن که می نخوری بر جال گل یکماه	که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
۲۷	بشکر تهمت تکفیر کن میان بر خاست	بکوش کر گل و مل داد عیش بستانی
۲۸	جفا نه شیوه دین پروران بود حاشا	همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
۲۹	رموز سرّ اناحق چه داند آن غافل	که منجذب نشد از جنبهای سبحانی
۳۰	طرب سرای وزیر است ساقیابگذار	که غیر جام می آجا کند گران جانی
۳۱	درون پرده گل غنچه بین که میسازد	زهر دیده خصم تو لعل پیکانی
۳۲	تو بودی آن دم صبح امید کر سر مهر	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
۳۳	شنیده ام که زمن یاد میکنی گه گاه	ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
۳۴	طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست	و گرنه باتوجه بحث است درسخندانی
۳۵	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد	لطایف حکمی با نکات قرآنی
۳۶	هزار سال بقا بخشدت مدایح من	چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
۳۷	سخن دراز ز کشیدم ولی امیدم هست	که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
۳۸	همیشه تا بهاران صبا بصفحه باغ	هزار نقش نگارد بخط ریحانی
۳۹	بیاغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز	شکفته باد گل دولتت بآسانی

### قصیده فی مدح توران شاه

۱	خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
۲	میکنم از خبر تو آغاز اظهار نیاز	زان که شرح آرزومندی نیاید در قلم
۳	تا بدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
۴	صحبت عشاق بد نامت کند زاهد برو	خوش نگه کن باده در دور است و مجلس متهم
۵	گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار	مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

- کر حریم کعبه خواهی وان جمال بی نقاب  
 آن گذشته ایدل که خواری دیدی از دست رقیب  
 لاله و کل وان همه خار بیابان حرم ۶  
 یار باز آمد بجمد الله عزیز و محترم ۷  
 نوك كلك خواجه بر منشور حافظ زد رقم ۸  
 بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم ۹  
 مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم ۱۰  
 جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم ۱۱  
 ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم ۱۲  
 دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم ۱۳  
 خفته بدگردون هنوز اندر شبستان عدم ۱۴  
 هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم ۱۵  
 همت ارباب دل باتست و اصحاب کرم ۱۶  
 کاندیرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم ۱۷  
 بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم ۱۸  
 درد نوش درد بودم با ندیمان ندم ۱۹  
 علم آصف دیده باشد حالها در جام جم ۲۰  
 این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان ملتزم ۲۱  
 گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم ۲۲

### قصیده فی مدح بعض الوزراء

- مرا دلست پریشان بدست غم یا مال  
 شکسته خاطر و تنگدل چو حلقه میم  
 چنانکه هیچکس نیست واقف احوال ۱  
 خمیده پشت جفا دیده گاه غصه چو دال ۲  
 دلم ز غصه دوران و ناله شد چون نال ۳  
 تنم ز مویه چو موشد ز دور چرخ دغا

- |    |                                   |                                     |
|----|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۴  | بداد آب رخم را بیاد آتش غم        | چو خاک راه شدم پست تاشدم با مال     |
| ۵  | مرا قدی چو الف را ست بود تا غایت  | کنون ز غصه آیم شد خمیده چو دال      |
| ۶  | فتاده سر بکمند و اسیر و پا در بند | بدست انده دوران بیوفا چو غزال       |
| ۷  | منم اسیر شده در کف غم آیام        | چو تیهوئی که مقتید بود بمغلب دال    |
| ۸  | نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز  | نصایم از فلک سفته غصه شد مه و سال   |
| ۹  | ز ملک خویش بفریت فتاده ام زینسان  | که نیستم بجهان یک درم زمال و منال   |
| ۱۰ | عزیمت وطن خود نمیتوانم داشت       | مانده عاجز و مسکین چو مرغ بی پروبال |
| ۱۱ | غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری  | بهیچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال       |
| ۱۲ | ز دهر غیر جفا و ستم طلب کردن      | زهی تصور باطل زهی خیال محال         |
| ۱۳ | عروس طبع جوابم ز حجره دل داد      | که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال  |
| ۱۴ | جناب آصف دوران جلال دولت و دین    | که در جهان نبود نیستش نظیر و مثال   |
| ۱۵ | بلند همت و عالی جناب و کیوان قدر  | خجسته طالع و فرخ رخ و همایون قال    |
| ۱۶ | مدح سرور دوران چگونه بکشایم       | لب از سراج فکرت چو نیستش امثال      |
| ۱۷ | که سخا چو گشاید دو دست جود و کرم  | وجود سائل مسکین رهد ز ذل سؤال       |
| ۱۸ | فلک غلام و مطیع تو باد ای سرور    | چو مقبل و فرح و شادی بشیر و بلال    |
| ۱۹ | زوال باد همیشه نصیب اعدایت        | مباد منصب و جاه تو را نشان زوال     |



## \* غزلیات \*

۱

- ۱ ما برفتم و تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میرد آ بشخور ما  
 ۲ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما  
 ۳ بدعا آمده ام هم بدعا باز روم که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما  
 ۴ کر همه خلق جهان بر من و تو حیف خورند بکشد از همه انصاف ستم داور ما  
 ۵ بسرت گر همه عالم ب سرم جمع شوند نتوان برد هوای تو برون از سر ما  
 ۶ فلک آواره بهر سو کندم میدانی رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما  
 ۷ تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم ورق گل خجل است از ورق دفتر ما  
 ۸ زود باشد که بیاید بسلامت یارم ای خوش آن روز که آید بسلامت بر ما  
 ۹ هر که گوید که بجا رفت خدا را حافظ

گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما \*

۲

- ۱ تا حالت عاشقان را زد بوصل خود صلا جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا  
 ۲ آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا  
 ۳ ترک ما گر میکنند رندی و مستی جان من ترک مستوری و زهدت کرد باید او لا  
 ۴ وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلا  
 ۵ حافظا گر پای بوس شاه دستت میدهد

یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

۳

- ۱ شب از مطرب که دل خوش باد ویرا شنیدم ناله جانسوز نی را  
 ۲ چنان در سوز من سازش اثر کرد که بی رقت ندیدم هیچ شئی را

\* چون غزل «لطف باشد گر نبوشی از گدا هاروت را» از حافظ شانه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمه دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف کردید

- ۳ حریفی بُد مرا ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را  
 ۴ چو شوقم دید در ساغر می افزود بگفتم ساقی فرخنده یی را  
 ۵ رهانیدی مرا از قید هستی چو بیمودی ییایی جام می را  
 ۶ حاکم الله عن شرّ النوائب جزاک الله فی الدارین خیرا  
 ۷ چو بیخود گشت حافظ کی شمارد

یک جو ملکت کاووس و کی را

۴

- ۱ آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب  
 ۲ دست ماه و مهر بر بندد بحسن ماه بی مهرم چو بگشاید نقاب  
 ۳ از خیالم باز نشناسد کسی گر در آغوشش بینم شب بخواب  
 ۴ شاهدان مستور و مستان بی شکیب خاتمه معمور و درویشان خراب  
 ۵ سوز مستان گر بدانند محتسب هردم از می شان زند بر آتش آب  
 ۶ خون دل در جام دیدم از سرشک آبرو بر باد دادم از شراب  
 ۷ هر که را از دیده باران نیست اشک زیر دامان باد دارد چون حباب  
 ۸ از برای باده میاید زدن محتسب را حدّ ییحدّ و حساب

حافظا واعظ نصیحت کو مکن

ترك تركان خطا نبود صواب

۵

- ۱ تعالی الله چه دولت دارم امشب که آمد ناگهان دلدارم امشب  
 ۲ چو دیدم روی خویش سجده کردم بحمد الله نکو کردارم امشب  
 ۳ نهال صبرم از وصلش بر آورد زنجت خویش بر خوردارم امشب  
 ۴ برات لبّله القدری بدستم رسید از طالع ییدارم امشب  
 ۵ بران غزمم که گر خود می رود سر که سرپوش از طبق بردارم امشب



- ۶ کشد نقش اناللق بر زمین خون چو منصور ار کشی بردارم امشب  
 ۷ تو صاحب نعمتی من مستحقم زکات حسن ده خوش دارم امشب  
 ۸ همی ترسم که حافظ محو گردد  
 ازین شورش که در سر دارم امشب

۶

- صبح دولت میدمد کوجام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا یا بم بده جام شراب  
 خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو موسم عیشت و دور ساغر و عهد شهاب  
 خلوت خاص است و جای امن و زهنگاه انس اینکه میبینم بیدار است یا رب یا بخواب  
 از بی تفریح طبع و زیور حسن طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاپ  
 از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب  
 شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب  
 شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گو حافظ شیرین کلام بذله گو حاضر جواب  
 تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بکوش

میرسد هر دم بگوش زهره گلپانگ رباب \*

۷

- اگر بلطف بخوانی مزید الطافت و کر بقر برانی درون ما صافت  
 بنامه و صف تو کردن نه حد امکانست چرا که وصف تو بیرون ز حد او صافت  
 بچشم عشق توان دید روی شاهد ما که نور دیده عاشق ز قاف تا قافت  
 ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان که آن بیان مقامات کشف کشفیت  
 چو سرو سر کشی ای یار سنگدل با ما چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافت  
 عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر  
 همان حدیث همای و طریق خطافت

## ۸

- |   |                                      |                                     |
|---|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بروای زاهدود عوت مکنم سوی بهشت       | که خدا در ازل از بهر بهشتم سرشت     |
| ۲ | یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت     | هر که در کوی فنا در ره حق دانه نکشت |
| ۳ | تو و تسبیح و مصلاً و ره زهد و صلاح   | من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت |
| ۴ | منعم از نمی مکن ای صوفی صافی که حکیم | در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت      |
| ۵ | صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من      | خرقه در میکدها در گرو باده نهشت     |
| ۶ | راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود      | هر که او دامن دلدار من از دست بهشت  |
| ۷ | حافظاً لطف حق را با تو عنایت دارد    |                                     |
|   | باش فارغ ز غم دوزخ و ایمن ز بهشت     |                                     |

## ۹

- |   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| ۱ | مدّتی شد کائنات سودای او در جان ماست | زان تمناها که دایم در دل ویران ماست       |
| ۲ | مردم چشم بخوناب جگر غرقند از ان      | چشمه مهر رخس در سینه نالان ماست           |
| ۳ | آب حیوان قطره زان لعل همچون شکرست    | قرص خور و عکسی ز روی آن مه تابان ماست     |
| ۴ | تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین    | بر من این معنی که ما زان وی و او زان ماست |
| ۵ | هر دلی را اطلاق نیست بر اسرار عشق    | محرم این سرّ معنی دار علوی جان ماست       |
| ۶ | حافظاً تا روز آخر شکر این نعمت گذار  |   |
|   | کان صنم از روز اول داروی درمان ماست  |   |

## ۱۰

- |   |                                 |                                 |
|---|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | هر آن خجسته نظر کر پی سعادت رفت | بکنج میکده و خانه ارادت رفت     |
| ۲ | بجام نیم منی کشف کرد سالک راه   | رموز غیب که در عالم شهادت رفت   |
| ۳ | بیاو معرفت از من شنو که در سخنم | ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت  |
| ۴ | بجو ز طالع مولود من بجز رندی    | که این معامله با کوکب ولادت رفت |
| ۵ | ز بامداد بدست دگر بر آمده       | و ظیفه می دوشین مگر زیادت رفت   |

- ۶ مگر بمعجزه کوشد طیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عبادت رفت  
 ۷ هزار شکر که حافظ ز کج میبکده دوش  
 بکنج خانقه طاعت و عبادت رفت

۱۱

- ۱ غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زاف او سودا گرفتست  
 ۲ لب چون آتش آب حیاتست ز آتش آتشی در ما گرفتست  
 ۳ همای همت عمریت کر جان هوای آن قد و بالا گرفتست  
 ۴ شدم عاشق بیالای بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست  
 ۵ چو ما در سایه الطاف اوئیم چرا اوسابه از ما وا گرفتست  
 ۶ نسیم صبح عنبر بوسه امرو ز مگر یارم ره صحرا گرفتست  
 ۷ ز دریای دو چشم کوه اشک جهان در لؤلوی لالا گرفتست

۸ حدیث حافظ ای سرو سمنبر

چو وصف قد تو بالا گرفتست

۱۲

- ۱ دردا که یار در غم دردم بماندو رفت مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت  
 ۲ غمخور باده طرب انگیز عشق را جامی نداد و ز هر جدائی چشاند و رفت  
 ۳ چون صید او شدم من مجروح خسته را در بحر غم فکند و جنیت براند و رفت  
 ۴ کفتم مگر بحیله بقیدش در آورم از من رمید و توسن بختم رماند و رفت  
 ۵ خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت کس لکون ز راه دیده بصحرا دواند و رفت  
 ۶ چون بنده را سعادت خدمت نداد دست بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

۷ کل در حجاب بود که سرغ سحر گهی

آمد بیای حافظ و فریاد خواند و رفت

## ۱۳

- |   |                                 |                                   |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | نظر پیر مغان موجب عیش و طربست   | روضه میکند را آب و هوای عجبت      |
| ۲ | سرارباب کرم در قدم او او ایست   | غیر ازین شرح و بیان جرأت ترک ادبت |
| ۳ | قصه جنت و آوازه بیت المعمور     | شرحی از جلوه خمخانه بنت العنبت    |
| ۴ | خاطر عاطر ما باده لعلی طلبد     | ممسک اندر طلب نقره و جذب ذهبت     |
| ۵ | در ازل بر سر هر کس قلمی رفت خوش | کعبه و میکده و جنت و دوزخ سیبت    |
| ۶ | کنج بی مار میسر نشود قصه مخوان  | دولت مصطفوی را لهب بولهبست        |
| ۷ | گوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن     | بعل کوش که حشمت نه باصل و نسبت    |

۸ دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای

جاودان سعی کنان رو زو شب اندر طلبست

## ۱۴

- |   |                                     |                                   |
|---|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | دلم ملال گرفت از جهان و هر چه دروست | درون خاطر من کس نکند الا دوست     |
| ۲ | اگر ز گلشن وصلت ببارسد بوئی         | دلم چو غنچه ز شادی نکند اندر پوست |
| ۳ | نصیحت من دیوانه در طریقت عشق        | همان حکایت دیوانه و سنگ و سبوست   |
| ۴ | بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن      | از آن که گوشه محراب ما خم ابروست  |
| ۵ | میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست    | بهر طرف که نظر میکنی برابر اوست   |
| ۶ | قلندری نه بریش است و موی یا ابرو    | حساب راه قلندر بدانکه موی بپوست   |

۷ گذشتن از سر مو در قلندری سهاست

چو حافظ آن که ز سر بگذرد قلندر اوست

## ۱۵

- |   |                                |                                     |
|---|--------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | حدیث سرو که گوید بیش قامت دوست | که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست     |
| ۲ | خیال قامت سروش نمیکند زانرو    | که سرو اگر چه بلندست قامتش خودروست  |
| ۳ | خیال قامت سروش مقیم دیده ماست  | از آن که سرو سهی را مقام بر لب جوست |

- ۴ صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند بمشک گفت از آنست کین چنین خوشبوست  
 ۵ فراز بدر نمبرش خطیست لیکن کس نداند آن که هلاست یا خم ابروست  
 ۶ هزار جان گرامی فدای آن که سرش فتاده در خم چوگان زلف او چون گوست  
 ۷ نو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی

چو حافظ از بی چشمش مرو که عربده جوست

۱۶

- ۱ امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست  
 ۲ من بهر آن یکی دو جهان داده ام بیاد عیب ممکن که حاصل هردو جهان یکیست  
 ۳ سودائیان عالم پندار را بگو سرمایه کم کشید که سودو زبان یکیست  
 ۴ خلقي زبان بدعوي عشقش کشاده اند ای من فدای آن که دلش با زبان یکیست  
 ۵ حافظ بر آستانه دولت نهاده سر

دولت بران سراسر است که با آستان یکیست

۱۷

- ۱ ساقیم خضر است و می آب حیات توبه از می چون کنم بهبات هات  
 ۲ باده تلخ از لب شیرین لبان در خلوت میبرد آب از نبات  
 ۳ چون دم عبسی نسیم او ز لطف مرده صد ساله را بخشد حیات  
 ۴ جز به آب آتشین یعنی شراب حل نمیکرد مرا این مشکلات  
 ۵ روزی ما بین که از دیوان عشق جز می مجرا نشد ما را برات  
 ۶ شاد بادا روح آن رندی که او بر سر کوی معان یابد وفات

- ۸ حاصل عمر تو حافظ در جهان

باده صافست و باقی ترهات

۱۸

- ۱ مارا از آرزوی تو پروای خواب نیست بیروی دلفریب تو بودن صواب نیست

- ۲ در دور چشم مست تو هشیار کس ندید      کو دیده گر تصور چشمت بخواب نیست
- ۳ در هر که بنگری بنمی از تو مبتلاست      بکدل ندیده‌ام که ز چشمت خراب نیست
- ۴ هر کاهو بدست عشق تو شد گشته بردرت      او را در آن جناب سؤال و جواب نیست
- ۵ حافظ چو زر بیوته در افتاد و تاب یافت
- عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

## ۱۹

- ۱ الغیاث ای مایه جان الغیاث      کفر زلفت برد امان الغیاث
- ۲ ماهم لب بسته ایم از تشنگی      در لبانت آب حیوان الغیاث
- ۳ در کجا آن شربت دیدار تو      میکشد تلخی هجران الغیاث
- ۴ چشم بیمار مرا بیمار کرد      جز بعلت نیست درمان الغیاث
- ۴ ما ز گریه غرق در خون گشته ایم      لعل تو پیوسته خندان الغیاث
- ۶ از خدنگ ناوک مژگان تو      رخنها افتاد در جان الغیاث
- ۷ دل بدام زلف چو کانت چه کو      هر طرف افتان و خیزان الغیاث
- ۸ غمزه شوخ تو از راه اجل      میزند بر دیده بیکان الغیاث
- ۹ چون دو زلفت کرد سرگردان مرا      گردش کردون گردان الغیاث
- ۱۰ همچو گو از زخم چو گمان فلک      هر طرف گشتیم غلطان الغیاث
- ۱۱ پیچش زلف تو در جام فتاد      رشنه من گشته پیچان الغیاث
- ۱۲ ما طناب زلف حافظ را بکش

مانده در چاه ز نخدان الغیاث

## ۲۰

- ۱ بازم هوای آن کل رعناست الغیاث      دایم دلم رمیده و شیدا است الغیاث
- ۲ آن دل که کنج عاقبتی برگزیده بود      ایندم بعزم درد و بلا مست الغیاث
- ۳ زاهد که غرق بود بناموس و تنک و نام      افتاده در ملامت سودا است الغیاث

- صوفیکه جام صاف دنا دم همیکشد      حیران او شدو رسواست الغیاث ۴  
از جان زار حافظ و از کشتگان عشق ۵  
فریاد و شور غلغله بر خاست الغیاث

۲۱

- آتش اندر آب افسردست یا می در زجاج      یا درخشان در میان چشمه حیوان زجاج ۱  
از کف آزادگان غایب مدار آن جام را      کاهل دل را کار عشرت زان همی گیرد رواج ۲  
ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل      آنچنان راحی که با جان هست آنرا امتزاج ۳  
من چنین ز آغاز فطرت عاشق و مست مدام      بر نتابم رو ازین ره تا بوقت اندراج ۴  
بر فکن برقم ز رخ کز نارکی مانی بدان      تازه گل کر وی رباید باد شبگیری خراج ۵  
احتیاج من بو صل خو یشتن دانسته      دوستانرا دستگیری کن بوقت احتیاج ۶  
عاشقان کوی جانان با گدائی سرخوشند      اینچنین شه را کجا باشد نظر بر نخت و تاج ۷  
بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند ۸

باده نوش و خیر کن کاین به ز مال میرحاج

۲۲

- بین هلال محرم بخواه ساغر راح      که ماه امن و امانست و سال صلاح و صلاح ۱  
زاع بر سر دنیای دون کسی نکند      به آشتی بیر ای نور دیده گوی فلاح ۲  
عزیز دار زمان وصال را کاندم      مقابل شب قدرست و روز استفتاح ۳  
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود      هر آنکه جام صبو حش نهد چراغ صباح ۵  
کدام طاعت شایسته آید از من مست      که با نگ شام ندانم ز فالق الاصبح ۴  
دلا تو غافل از کار خویش و میترسم      که کس درت نکشاید چو کم کنی مفتاح ۶  
بیوی وصل چو حافظ شبی بروز آورد      که بشکند گل بخت ز جانب فتاح ۷  
زمان شاه شجاعست و دور حکمت و شرع ۸

ب راحت دل و جان کوش در مسا و صباح

۲۳

- |   |   |                                 |
|---|---|---------------------------------|
| ۱ | در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد        | گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد   |
| ۲ | مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل           | بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد    |
| ۳ | در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست            | آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد    |
| ۴ | در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید         | آنجا نسب نگنجد و آنجا حسب نباشد |
| ۵ | در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است      | خود را بزرگ بدین شرط ادب نباشد  |
| ۶ | می خور که عمر سرمد گردد در جهان توان یافت | جز باده بهشتی هیچ سبب نباشد     |
| ۷ | حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی         |                                 |

روزی شود که با آن پیوندش نباشد

۲۴

- |   |                             |                                |
|---|-----------------------------|--------------------------------|
| ۱ | مرا می دگر باره از دست برد  | بمن باز بنمود می دستبرد        |
| ۲ | هزار آفرین بر می سرخ باد    | که از روی من رنگ زردی ببرد     |
| ۳ | بنازم بدستی که انگور چید    | مربزاد یائی که در هم فشرد      |
| ۴ | مرا از قضا عشق شد سر نوشت   | قضای نوشته شاید سترد           |
| ۵ | مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ | ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد    |
| ۶ | بروز اهدا خرده بر ماه بگیر  | که کار خدائی نه کار بست خرد    |
| ۷ | چنان زنده گانی کن اندر جهان | که کر زنده (۱) باشی نگویند مرد |
| ۸ | شود هست و حدت ز جام الیت    |                                |

هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

۲۵

- |   |                                   |                                |
|---|-----------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | هزده ای دل که مسیحا نفسی می آید   | که از انفس خوشش بوی کسی می آید |
| ۲ | از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش | زده ام فانی و فریاد رسی می آید |



- ۳      موسی آنجا بامید قیسی می آید      زانش وادی ایمن نه منم خرم و بس  
 ۴      هرکس آنجا بطریق هوسی می آید      هیچ کس نیست که درکوی تماش کاری نیست  
 ۵      اینقدر هست که بانگ جرسی می آید      کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست  
 ۶      هر حریفی ز بی ملتمسی می آید      جرعه ده که بیخانه ارباب کرم  
 ۷      کویران خوش که هنوزش نفسی می آید      دوست را گر سریرسیدن بیمار غمست  
 ۸      ناله میشنوم کر قفسی می آید      خبر بلبل این باغ پیرسید که من  
 ۹      یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاه بازی بشکار مگسی می آید

۲۶

- ۱      میدان که در حریم حرم جاش میدهند      آنرا که جام صافی صهباش میدهند  
 ۲      روز ازل بمردم فلاش میدهند      صوفی مباح منکر نندان که سر عشق  
 ۳      کار باب عقل زحمت او باش میدهند      ساقی بیار باده گلرنگ مشکبوی  
 ۴      امروز هر که وعده بفرداش میدهند      از لذت حیات ندارد تمتعی  
 ۵      حافظ بترك جنت و فردوس می کند

گر در حریم وصل تو مأواش میدهند

۲۷

- ۱      یارب ز لب چه کلام دارد      دل شوق لب مدام دارد  
 ۲      در ساغر دل تمام دارد      جان شربت مهر و باده شوق  
 ۳      در دام بلا مقام دارد      سودائی زلف یار دالم  
 ۴      بر گل ز بنفشه دام دارد      تا صید کند دلی بشوخی  
 ۵      کان دایر ما چه نام دارد      آخر رسد که باز پرسد  
 ۶      اندیشه خاص و عام دارد      با یار کجا نشیند آن کو  
 ۷      با یار علی الدوام دارد      خرم دل آن کسی که صحبت

حافظ چو دمی خوشست مجلس  
کاسباب طرب تمام دارد

۲۸

- ۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد که کس برند خرابات ظن آن نبرد
- ۲ من این مرقع دیرینه (۱) بهر آن دارم که زیر خر قه کشم می کس این گمان نبرد
- ۳ میاش غره بعلم و عمل فقیه مدام که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد
- ۴ مشو فرفته رنگ و بو قدح درکش که رنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد
- ۵ اگر چه دیده بود یاسبان تو ایدل بهوش باشی که نقد تو یاسبان نبرد
- ۶ بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد

سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ

که تحفه کس درو گوهر بیجر کان نبرد

۲۹

- ۱ صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته اند گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند
- ۲ خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم سایبان از کرد عنبر گرد سرین بسته اند
- ۳ از برای مقدم خیل خیالت مردمان زاشک رنگین در دیار دیده آئین بسته اند
- ۴ کار زلف تست مشک افشانی اما حالیا مصلحت را تهمتی بر نافه چین بسته اند
- ۵ یارب آن رویت در بیرامنش بند کلام یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
- ۶ جمله وصف عشق من بوده است و حسن روی او بیش از بن آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند

حافظاً محض حقیقت گوی یعنی سر عشق

غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند

۳۰

- ۱ بوی مشک خن از باد صبا می آید این چه باد است کرو بوی شما می آید
- ۲ آنکست مشک خن میدمد از جیب نسیم کاروانی مگر از ملک خطا می آید

- ۳ بر ندارم دل از تو تا نرود جان ز تنم      گوش کن کز سخنم یوی وفا می آید
- ۴ بیش تیر غمش ای دل سیر از سینه مساز      دیده بر بند که بیکان ز هوا می آید
- ۵ عشق ابروی تو پیوسته مرا میبرد      پادشاهیست که بادش ز گدا می آید
- ۶ بس که از اشک منت پای فرو رفت بگل      مردم چشم مرا از تو حیا می آید
- ۷ حافظ از باده بیرهن که گل باز بیاغ  
از بی عیش بصد برگ و نوا می آید

۳۱

- ۱ تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید      دلم ز اندوه بیحد همی بفرساید
- ۲ بخار حسرت او چون رود ز دل بصرم      ز دیده گاتم باران غم فرود آید
- ۳ دو چشم من رخ من زرد دید و نتوانست      ازان بخون دل آنرا همی بیالاید
- ۴ که گر بیند بد خواه روی من روزی      بچشم او رخ من زرد رنگ نماید
- ۵ زمانه بد هر جا که فتنه باشد      چو نو عروسی در چشم من بار آید
- ۶ زمانه خود بر بود از من آنچه بود روا      بجز محبت جانان که او همی باید
- ۷ چرا نگرید چشم چرا نداد جان      چگونه کم نشود صبر و غم بیفزاید
- ۸ فلک چو شادی من دید آر همه بشرد      اکنون که میدهم غم همی نه بیاید
- ۹ چو دوست از من بیدل گرفت بیزاری      چه گونه دشمن من بر تنم بیفزاید
- ۱۰ اگر بنالم گویند نیست حاجتمند      و گر بنالم گویند زار میخاید
- ۱۱ غمین مباش تو حافظ خدای عز و جل

دری نبندد تا دیگری نبکشد

۳۲

۱. گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود      گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
۲. گفتم که بسی خطا بر تو کشیدند      گفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود
۳. گفتم که قرین بدت افکند بدین روز      گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

- ۴ گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی      گفتا که فلک با من بد مهر بکین بود
- ۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین بیش      گفتا که شفا در قدح باز یسین بود
- ۶ گفتم که توئی عمر چرا باز برفی      گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود
- ۷ گفتم که نه وقت سمرت بود چنین زود      گفتا که مگو مصلحت وقت درین بود
- ۹ گفتم که زحافظ بجه موجب شده دور  
گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۳۳

- ۱ ترک من چون جمد مشکین گرد کا کل بشکند      لاله رادل خون شود بازار سنبل بشکند
- ۲ ورخر امان سرو گلزارش کند میل چمن      سرورا از پا در اندازد دل گل بشکند
- ۳ تا خیال ابروی جانان ز چشم دور شد      اندرین ره سیلها باشد که صد پل بشکند
- ۴ چون نسیم صبحگاهی پرده گل بشکند      خارغم اندر دل مجروح ببل بشکند
- ۵ حافظ این سر وحدت را ز دست خود مده  
تا خیال زهد و تقوا را تو گل بشکند

۳۴

- ۱ عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود      مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
- ۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم      با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
- ۳ درد یست درد عشق که اندر علاج او      هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
- ۴ اول یکی منم که درین شهر هر شبی      فریاد من ز عشق بافلاک بر شود
- ۵ گر زانکه من سرشک فشانم بزنده رود      کشت عراق جله ییکبار تر شود
- ۶ دی در میان زاف بدیدم رخ نگار      بر هیأتی که ابر محیط قر شود
- ۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی      بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود
- ۸ حافظ پیاد لعل وی ار باده میخوری  
مکذرا هان که مدعیان را خبر شود

۳۵

- ۱ اگر خدای کسیرا بهر گناه بگیرد زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد  
 ۲ برابرست که و کوه بیش حضرت مولی که می بکوه ببخشد گهی بگاه بگیرد  
 ۳ گناه روی زمین می کنی نمدانی که ماه بر فلک از شومی گناه بگیرد  
 ۴ تو پاک دامنی آری ولی شود پیدا گناههای تو فردا که داد خواه بگیرد  
 ۵ شبی ز شرم گنه من چنان بگیریم زار که سجده گاه من آن شب همه گیاه بگیرد  
 ۶ که وداع بگیریم بدان منزه که یار بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد  
 ۷ چو شاه قصد هلاک کسی کند حافظ

کراست زهره و یارا که بیش شاه بگیرد

۳۶

- ۱ سر سودای تو اندر سر ما میگرد بین که اندر سر شوریده چها میگرد  
 ۲ هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست لاجرم گوی صفت بر سرو پا میگرد  
 ۳ گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبر من همچنان در پی او دل یوفا میگرد  
 ۴ از جفای فلک و غصه دوران صد بار بر تنم پیرهن صبر قبا میگرد  
 ۵ در ضعیفی و نزاری تن بیچاره من چو هلاست که انگشت نما میگرد  
 ۶ بلبل طبع من از فرقت گلزار رخس دیر گاه است که بی برک ونوا میگرد  
 ۷ چند گویم سرو ایدل ز پی نفس و هوا کین هو ائیست که در عین خطا میگرد  
 ۸ بهوا داریت ای سرو قد و لاله عذار بسکه آشفته و سر گشته چو ما میگرد  
 ۹ دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم

درد مند است و بائید دوا میگرد

۳۷

- ۱ میزنم هر نفس از دست فراق فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد  
 ۲ چه کنم گر نکم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد

- ۳ روز و شب غصه و غم میخورم و چون نخورم چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
- ۴ تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد
- ۵ از بن هر مژه صد قطره خون بیش چکد چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز

تو از بن بنده دل رفته بکلی آزاد

۳۸

- ۸ مرا بوصل تو گر زانکه دست رس باشد دگر ز طالع خویشم چه ملتس باشد
- ۲ بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب که هر کجا شکرستان بود مگس باشد
- ۳ چه حاجت بشیر قتل عاشق را که نیم جان مرا يك کرشمه بس باشد
- ۴ اگر بهرد و جهان یکنفس ز من با دوست مرا زهر دو جهان حاصل آن نفس باشد
- ۵ ازین هوس که مرا دست بخت کونا هست کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
- ۶ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را که سبل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

هزار بار شوم آشنا و دیگر بار

مرا ببند و گوید که این چه کس باشد

۳۹

- ۱ هوس باد بهارم بسوی صحرا برد باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
- ۲ هر کجا بود دلی چشم تو برد از رامش نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد
- ۳ آمد و گرم ببرد آب رخم اشک چو سبزم زربزر داد کسی کامد و این کالا برد
- ۴ دل سنگین ترا اشک من آورد براه سنگ را سبل تواند بلب دریا برد
- ۵ دوش ذوق طربم سلسله شوق تو بست یای خیل خردم لشکر غم از جا برد
- ۶ راه ما غمزه آن ترك کمان ابرو زد رخت ما سبل آن سرو سهی بالا برد
- ۷ جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد آب می را لب جان بخش روان افزا برد

۸ بحث بلبل برحافظ مکن از خوش سخنی  
 بیش طوطی نتوان نام هزار آرا برد  
 ۴۰

۱ ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید ز خود بدر شدم و یار در نمی آید  
 ۲ درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز بلاي زلف درازش بسر نمی آید  
 ۳ بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ولی بیخت من امشب سحر نمی آید  
 ۴ همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید  
 ۵ فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ که کار عشق ز ما این قدر نمی آید  
 ۶ زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید

۴۱

۱ ساقی اندر قدحم باز می گسلگون کرد در می کهنه دیرینه ما افیون کرد  
 ۲ دیگر از ازا می دیرینه برابر میداد بمن دلشده خسته رسید افزون کرد  
 ۳ این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد این می این بار مرا صاف ز خود بیرون کرد  
 ۴ تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما بت سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد  
 ۵ آنچه در سینه مجروح منش دل خوانی سوز عشقیست که باخون جگر معجون کرد  
 ۶ روز اول که باستاد سپردند مرا دیگر آنرا خرد آموخت مرا مجنون کرد  
 ۷ دل حافظ که ز افسون لب ایمن بود

چشم جادوی تو اش بار دگر افسون کرد

۴۲

۱ اگر ز کوی تو بویی بمن رساند باد بژده جان جهان را بیاد خواهم داد  
 ۲ اگر چه کرد برانگیختی ز هستی من غباری از من خاکی بدامنت مرصاد  
 ۳ تو تا بروی من ای نور دیده در بستی دگر جهان در شادی بروی من نکشاد

- ۴ خیال روی توام دیده میکند پر خون      هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
- ۵ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری      نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد
- ۶ بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن      زدوست دست نداریم هر چه بادا باد
- ۷ زدست عشق تو حافظ نمبرد جان را

که جان ز محنت شیرین کجا برد فرهاد (۱)

۴۳

- ۱ دلم بیجملت صفائی ندارد      چو بیگانه کاشنائی ندارد
- ۲ متاع دل پاک عشاق مسکین      بیازار حسنش بهائی ندارد
- ۳ دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن      که چون گل زمانه بقائی ندارد
- ۴ اگر چه دلم رفت لیکن غمش نیست      بجز آن خم زلف جائی ندارد
- ۵ از این سینه تنگ ترسم که دروزی      رود جائی آنکه دوائی ندارد
- ۶ همه چیز دارد دلارام لیکن      دریغا که با ما وفائی ندارد

چوما هست روشن که بیمهر رویت

دل و جان حافظ صفائی ندارد

۴۴

- ۱ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر      تو نیزای دیده خوابی کن مراد دل بر آخر
- ۲ منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه میچیم      دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
- ۳ مراد دینی و عقبی بمن بخشید روزی بخش      بکوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر
- ۶ چو باد از خرمن دوانان ربودن خوشه تا چند      ز همت توشه بردار و خود نخمی بکار آخر
- ۵ نکارستان چین دانه نخواهد شد سرایت لیک      بنوک کلبک مشک آمیز نقشی مینگار آخر
- ۶ دلا در ملک شبخیزی گراز اندوه نگریزی      دم صبحت بشارتها پیارد زان دیار آخر

۱- این غزل در جنک قدیمی که متعلق به آقای نفیسی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعه‌ش اینطور است  
« زدست عشق تو عبد المجید جان نبرد »



بني چون ماه زانوزد می چون لعل یش آورد

۴۵ تو کوئی تا بزم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۱ | یابد و ساغر شراب ناب ییار | ساقیا مایه شباب ییار      |
| ۲ | کوست درمان شیخ و شاب ییار | داروی درد عشق یعنی می     |
| ۳ | در میان مه آفتاب ییار     | آفتابست و ماه باده و جام  |
| ۴ | کردنش را ز می طناب ییار   | نمیکنند عقل سرکشی تمام    |
| ۵ | یعنی آن آتش چو آب ییار    | بزن این آتش مرا آبی       |
| ۶ | باده ناب چون کلاب ییار    | کل اگر رفت گو بشادی رو    |
| ۷ | غلغل شیشه شراب ییار       | غلغل بلبل ار نماید چه غم  |
| ۸ | تا بکلی شوم خراب ییار     | کر چه مستم سه چار جام دگر |
| ۹ | یابد و رطل گران بحافظ ده  |                           |

کر گناهست و کر ثواب ییار

۲۶

- |   |                           |                         |
|---|---------------------------|-------------------------|
| ۱ | دلبر نازنین گل رخسار      | سرو بالا بلند خوش رفتار |
| ۲ | از برای خدا نگاهش دار     | دل ما برده بیثاری       |
| ۳ | در دل من نماید صبر و قرار | تا بدیدم دو چشم جاودیت  |
| ۴ | نبود مشکرا دگر مقدار      | سنبل زلف اگر بر افشانی  |
| ۵ | بوفنا کوش ای بت عیار      | بی وفائی مکن دگر پیشه   |
| ۶ | تا که گردی ز عمر برخوردار | گاه گاهم ببوسه بنواز    |

حافظ مستمند حیرانت

بندۀ تست بی زر و دینار

۴۷

- ۱ خوش آنشبی که در آئی بصد کرشمه و ناز کئی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز  
 ۲ چو غنچه سر درویش کجا نهان ماند دل مرا که نسیم صباست محرم راز  
 ۳ امید قد تو سیداشتم ز بخت بلند نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز  
 ۴ چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز بیوی روز وصال تو در شبان دراز  
 ۵ مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز  
 ۶ چه فتنه بود که مشاطة قضا انگیخت که کرد ترگس مستش بصد کرشمه و ناز  
 ۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

تورخ بخاک بنه حافظا بسوز و بساز \*

۴۸

- ۱ راه نمیکده عشاقراست در تک و تاز همان نیاز که حجاج را براه حجاز  
 ۲ نتم ز هجرتو چشم از جهان فرو میدوخت امید دولت و صل تو داد جانم باز  
 ۳ بهیچ در نروم بعد از بن ز حضرت دوست چو کعبه یافتیم ز بت پرستی باز  
 ۴ غرض کرشمه حسنست و رنه حاجت نیست جان دولت محمود را زلف ایاز  
 ۵ شبی چنین بسحر که ز بخت میخواهم که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز  
 ۶ ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ گرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

۴۹

- ۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز کجاست بلبل خوش کویر آورد آواز  
 ۲ دلا ز هجر ممکن ناله ز آنکه در عالم غمست و شادی و خار و گل و نشیب و فراز  
 ۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمیکویم هنوز ترک کمان اروان تیر انداز

\* چون غزل « زلفین سیه خم بخم اندر زده باز » از سلمان ساوجی و غزل « روز عیش و طرب ماه صیامت امروز » از خواجوی کرمانیست حذف گردید مراجعه بمقدمه بشود

- ۴ غریب نیست ز مشک آری ار بود غماز  
 ز طرّه تو یریشانی دلم شد فاش  
 ۵ بر آستان تو کاندلر ازل بسوز و نیاز  
 نه این زمان من شوریده دل نهادم روی  
 ۶ که نیست سینه ار باب کینه محرم راز  
 حکایت شب هجران بدشمنان مکنید  
 ۷ نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز  
 هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود  
 ۸ دم از محبت او میزن و بدرد بساز  
 اگر بسوزدت ای دل ز درد ناله مکن  
 ۹ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند  
 تو رخ بخاک نه ای حافظ و بر آ نماز

۵۰

- ۱ بیکانه کرد و قصه هیچ آشفامیرس  
 جانا ترا که گفت که احوال ما میرس  
 ۲ جرمی نکرده عفو کن و ماجرا میرس  
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست  
 ۳ از شمع پرس قصه ز باد صبا میرس  
 خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق  
 ۴ آن کس که باتو گفت که درویش را میرس  
 هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود  
 ۵ یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میرس  
 از دلق یوش صومعه نقد طلب بجوی  
 ۶ از ما بجز حکایت مهر و وفا میرس  
 ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم  
 ۷ حافظ رسید موسم گل معرفت نخوان  
 دریاب نقد وقت ز چون و چرا میرس

۵۱

- ۱ بکردگار رها کرده به مصالح خویش  
 بجهت و جهد چو کاری نمیروود از پیش  
 ۲ اگر ز سر قناعت خبر شود درویش  
 بیادشاهی عالم فرو نیارد سر  
 ۳ مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش  
 ز سنگ تفرقه خواهی که منجی نشوی  
 ۴ قدح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش  
 ریای زاهد سالوس جان من فرسود  
 ۵ درآفرینش از انواع نوش دارد و نیش  
 بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد  
 ۶ زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش  
 ریا حلال شمارند و جام باده حرام

۷ بدلبرائی اگر خود سر آمدی چه عجب که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد

بجان بود خطرم زبن دل محال اندیش

۵۲

۱ بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش میزند غمزه او ناولک غم بر دل ریش

۲ با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم آشنای تو ندارد سربیکانه و خویش

۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

۴ آخر ای پادشه ملک ملاحه چه شود گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

۵ خرمن صبر من سوخته دل داد ییاد چشم مست تو که بگشاد کمین از پس و پیش

۶ گر چلیبای سر زلف ز هم بگشائی بس مسلمان که شود باده خورو کافر کیش

۷ تو پس در منشین و غم پیوده مخور که ز غم خوردن تورزق نگر دد کم و بیش

۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد پس میازار دل خود ز غم ای دور اندیش

۹ پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا

نیست از شاه عجب گر نبود از درویش

۵۳

۱ ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

۲ مرد خدا شناس که تقوی کند طلب خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

۳ از خارجی هزار بیکجو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

۴ چون احمد شفیع بود روز رستهیز گو این تن بلاکش من پر گناه باش

۵ آنرا که دوستی علی نیست کافرست گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

۶ امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش

۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان بیوس بر در آن مارگاہ باش

۸ دستت نمیرسد که بجینی گلی ز شاخ باری بیای گلبن ایشان گیاه باش

۹ حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن

وانگاه در طریق چو مردان راه باش

۵۴

۱	میکشی عاشق مسکین و ترسی ز قصاص	نیست کس را ز کند سر زلف تو خلاص
۲	نرود در حرم جان نشود خاص الحاص	عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا
۳	حاجب ابروی تو برده گرواز رقص	ناوک غمزه تو دست ببرد از دستم
۴	کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص	جان نهادم بهمان شمع صفت از سر صدق
۵	تا نسوزی تونیابی ز غم عشق خلاص	بهوا داری و اخلاص چو پروانه ز شوق
۶	ز رخا ص کنده ارچند بود همچو رصاص	کیمای غم عشق تو تن خاکی من
۷	قیمت در گرانمایه چه دانند عوام	

حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

۵۵

۱	زانکه القاص لا یحب القاص	از رقیبت دلم نیافت خلاص
۲	سن با السن و الجروح قصاص	محتسب خم شکست و بنده سرش
۳	مهرده را زنده میکند بخواص	همچو عیسیست جام می که مدام
۴	مشتی زهره وش شود رقص	مطرب من رهی بزن که بخرخ
۵	ترک سر تا نمیکند غواص	گوهر از بحر کی برون آرد
۶	تا که خالص شوی چو زر خلاص	نقد از عشق جوی نی از عقل

حافظ از دل ز مصحف رخ دوست

خواند الحمد و سوره اخلاص

۵۶

۱	شمس فلك خجل شده از رخ خوب ماه ارض	حسن جمال توجهان جمله گرفت طول و عرض
۲	رویت روت بلکه بر جمله ملائکت فرض	دیدن حسن و خویت بر همه خلق واجبست

- ۳ از رخ تست مقتبس خور ز چهارم آسمان همچو زمین هفتین ماند بزیر بار قرض  
 ۴ جان که فدای او نشد مرده جاودان بود تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض  
 ۵ بوسه بخاکپای او دست کجا دهد ترا  
 قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض

۵۷

- ۱ بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را نشان از آن عارض  
 ۲ معانی که ز حوری بشرح میگویند زحسن و لطف پیرش بیان از آن عارض  
 ۳ بگل مانده قد سرو ناز ازین قامت خجل مانده گل گلستان از آن عارض  
 ۴ بشرم مانده تن یا سمین از آن اندام بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض  
 ۵ گرفته نافه چین بوی مشک از آن کیسو کلاب یافته بوی جنان از آن عارض  
 ۶ ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق نزار مانده مه آسمان از آن عارض  
 ۷ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات  
 چنانکه خوی شده جان چکان از آن عارض

۵۸

- ۱ کرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط ماه فلک ز روی او راست فتاد در غلط  
 ۲ از هوس لبش که آن زاب حیات خوشتر است کشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط  
 ۳ که بهواش میدهم کرد مثال جان و دل گاه باب میکشم آتش عشق او چو بوط  
 ۴ کر بغلامی خودش شاه قبول میکند تا بمبار کی دهم بنده به بندگیش خط  
 ۵ آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو  
 کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نظم

۵۹

- ۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ  
 ۲ پا که نوبت صلحست و دوستی و وفا که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

- ۳ بجای او ز لبم بوسه خون بها حافظ  
 ۴ بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ  
 ۵ بزاف خال بتان دل میند دیگر بار  
 ۶ بیا بخوان غزلی خوب تازه و تر و نو  
 ۷ تو دلق شعبده پوشیده برو زاهد  
 ۸ بوقت صبح چورندان بنال از دل و جان  
 بیکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

۶۰

- ۱ بفر دوات گیتی فروز شاه شجاع  
 ۲ بیار می که چو خورشید مشعل افروزد  
 ۳ صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس  
 ۴ برو ادیب بجای بدل کن این شفقت  
 ۵ هنر نمی خرد ایام غیر از اینم نیست  
 ۶ ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم  
 بساز و رود غزل خوان بی سرود سماع

۶۱

- ۱ کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق  
 ۲ غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان  
 ۳ اگر بدست من افتد فراق را بکشم  
 ۴ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم  
 ۵ فراق را بفراق تو مبتلا سازم  
 ۶ من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا  
 ۷ بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز  
 به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

## ۶۲

- |    |                              |                              |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۱  | رهروان را عشق بس باشد دلیل   | آب چشم اندر رهش کردم سبیل    |
| ۲  | موج اشک ما کی آرد در حساب    | آن که کشتی راند بر خون قتل   |
| ۳  | اختیاری نیست بد نامی من      | ضلّی فی العشق من یهدی السبیل |
| ۴  | آتش روی بتان بر خود مزین     | ورنه از آتش گذر کن چون خلیل  |
| ۵  | یا بنه بر خود که مقصد کم کنی | یا منه یای اندرین ره بی دلیل |
| ۶  | سألهادر فکر آن یتیم که گفت   | ییلبانی بر آب دریای نیل      |
| ۷  | یا ممکن ما ییل بانان دوستی   | یا بنا کن خانه در خورد ییل   |
| ۸  | یا مکش بر چهره نیل عاشقی     | یا فرو بر جامه تقوا بنیل     |
| ۹  | بی می و مطرب بفردوسم بخوان   | راحتی فی الارواح لای السلسیل |
| ۱۰ | حافظا کر معنی داری بیار      |                              |

ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل

## ۶۳

- |   |                                    |                                   |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل | یروای گشت نیست جهانی تو مایل      |
| ۲ | که آه کشم از دل و که تیر تو از جان | بیش تو چه گویم که چها میکشم از دل |
| ۳ | وصف لب لعل تو چه گویم برقیبان      | نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل      |
| ۴ | هر روز چو حسنت ز دکر روز فروست     | مه را نتوان کرد بروی تو مقابل     |
| ۵ | دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی   | چون نیک غمینیم چه حاجت بحصل       |
| ۶ | حافظ چو تو یا در حرم عشق نهادی     |                                   |

درد امن او دست زن وز همه بکسل

## ۶۴

- |   |                                |                                     |
|---|--------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بسحر لبست چشم تو ای خجسته خصال | بر من خط تو ای آیت همایون فال       |
| ۲ | بنوش لعل تو ای آب زندگانی من   | برنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال |



- ۳ بجلوهای تو چون شیوهای رفتن کبک  
بغمزهای تو چون غمزهای چشم غزال
- ۴ بطیب خلق تو و نفخه شمامه صبح  
بیوی زلف تو و نیکهت نسیم شمال
- ۵ بآن عقیق که ما را است مهر خاتم چشم  
بآن گهر که شمار است در درج مقال
- ۶ بآن صدفه عارض که گشت گلشن عقل  
بآن حدیقه بینش که شد مقام خیال
- ۷ که در رضای تو حافظ کر التفات کنی  
بمهر باز نماند چه جای مال و منال

۶۵

- ۱ روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم  
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
- ۲ دوسه روز است که دورم ز می و ساغر و جام  
بس خجالت که دیدم آمد ازین تفسیرم
- ۳ من بخلوت نشینم پس ازین ور بمثل  
زاهد صومعه بر یای نهـد زنجیرم
- ۴ پند پیرانه دهد و اعظ شهرم لیکن  
من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
- ۵ آنکه برخاک در میکده جان داد کجاست  
ناهم بر قدمش این سرو پیش میرم
- ۶ میکشم باده و سجاده تقوی بر دوش  
وای اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم
- ۷ خلق گویند که حافظ سخن پیر نبوش  
سالمورده می امروزه به از صد پیرم

۶۶

- ۱ در غم خویش چنان شیفته کردی بازم  
کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم
- ۲ هر که از ناله شبگیر من آگاه شود  
هیچ شک نیست که چون روز بداند رازم
- ۳ گفته بودی که خبر ده که زهجرم چونی  
آنچنانم که بینی و ندانی بازم
- ۴ بعد ازین بارخ خوب تو نظر خواهم باخت  
گو همه خلق بدانند که شاهد بازم
- ۵ عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا  
هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم
- ۶ آنچنان در دل می باز تو خوش میآید  
که حلال بکنم گر بکشی از نازم
- ۷ اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی  
هم بخاک سر کوی تو بود پروازم

حافظا جان ندهد بهرتو چون پروانه

۸

پیش روی تو چو شمعش بشی بگدازم

۶۷

۱ این چه شورشست که در دور قمر می بینم همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم

۲ دختران را همه جنگست و جدل با مادر پسران را همه بد خواه پدر می بینم

۳ ابلهان را همه شربت ز کلاست و شکر قوت دانا همه از خون جگر می بینم

۴ اسب تازی شده مجروح بریز پالان طوق زرین همه در کردن خر می بینم

۵ بند حافظ بشنو خواه برو نیکی کن

که من این بنده از گنج گهر می بینم

۶۸

۱ اَلَمْ يَأْنِ لِلْاِحْبَابِ اَنْ تَبْرَحُوا وَلِنَا تَضِيْعُ الْعَهْدَانِ بِتَنْدَمُوا

۲ اَلَمْ يَأْتِهِمْ اَنْبَاءُ مَنْ بَابُ تَعْدِهِمْ وَفِي قَلْبِهِ نَارُ الْاَنْسَى تَنْتَضِرُ

۳ فَيَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا جَرَى حَكِي الدَّمْعُ مِنْ مَآءِ الْجَوَانِحِ اضْمُرَتْ

۴ اَنْى مَوْسِمَ التَّبَرُّوزِ وَ اخْضَرَتْ الرَّبِّي فَيَا عَجَبًا مِنْ صَامِتٍ يَتَكَلَّمُ

۵ وَ رَفَقَ خُمُرٌ وَ التَّدَامِي تَرْتَمُوا وَاَلْفُضْلُ اَسْبَابٍ بِهَا يَتَوَسَّمُ

۶ وَ فِي شَأْنِنَا عَيْشُ الرَّبِّيعِ مُحَرَّمٌ تَرْحَمُ جَزَاكَ اَللّٰهُ فَالْخَيْرُ مَغْنَمُ

۷ اَيَا مَنْ عَلَا كُلُّ السَّلَاطِينِ سَطُوَةً لِكُلِّ مَنْ "الْخَلَائِنُ دَخِرٌ وَ نِعْمَةٌ

۸ وَ لِلْحَافِظِ الْمُسْكِينِ فَقْرٌ وَ مَغْرَمُ

۹

۶۹

۱ دلبر جانان من برد دل و جان من دلبر جانان من

۲ از لب جانان من زنده شود جان من از لب جانان من

۳ روضه رضوان من خاک سرکوی دوست روضه رضوان من

- این دل حیران من واله و شیدای تست      واله رشیدای تست این دل حیران من ۴  
یوسف کتمان من مصر ملاحه تراست      مصر ملاحه تراست یوسف کتمان من ۵  
سرو گلستان من قامت داجوی تست      قامت داجوی تست سرو گلستان من ۶  
حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث ۷  
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

- دل را شد سر زلف تو مسکن      بدینسانش فرو نگذار و مشکن ۱  
و گردل سر کشد چون زلف از خط      بدست آرش ولی در پای مفکن ۲  
بدستم نیست چون زلف تو وجهی      که در پایت فشانم زر بدامن ۳  
چو شمع از یشم آئی در شب تار      شود چشمم بیدار تو روشن ۴  
ز سرو قامت بنشینم آزاد      همه تن کر زبان بانم چو سوسن ۵  
بگلزارم چه کار اکنون که گشته است      جهان بر چشمم از رویت چو گلشن ۶  
ز مهرت کر بنام ذره روی      چو خورشیدی فرود آید ز روزن ۷  
کجا بر تنگ شکر دست یابد      کر اندیشد مگس از باد یزن ۸  
چو حافظ ماجرای عشق بازی ۹  
نیکو بد کسی بر وجه احسن

۷۱

- در بدخشان اهل اگر از سنگ میآید برون      آب رکنی چون شکر از تنگ میآید برون ۱  
در درون شهر شیراز در هر خانه      دلبری رعنا شوخ و شنگ میآید برون ۲  
از سرای قاضی و مفتی و شیخ و محتسب      باده های بی غش و کمرنگ میآید برون ۳  
بر سر منبر بوقت وجد و زرقا حال      از سر دستار و اعظم بنگ میآید برون ۴  
در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام      بانگ بابل با نوای چنگ میآید برون ۵  
در چنین شهری به چربار و اندوه فراق ۶  
حافظ از خانه چنین دلتنگ میآید برون

## ۷۲

- |   |                                   |                                      |
|---|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده    | مانند چشم مست چشم جهان ندیده         |
| ۲ | همچون تو نازنینی سر تا بیا لطافت  | کیتی نشان نداده ایزد نیافریده        |
| ۳ | بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مست    | گاه این کمین گشاده گاه آن کمان کشیده |
| ۴ | تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل   | باشدز تیر هجرت در خاک و خون طیده     |
| ۵ | از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید | چون عود چند باشم در آتش آرمیده       |
| ۶ | گر زانکه رام گردد بخت رنیده با من | هم زان دهن بر آرم کام دل رنیده       |
| ۷ | میلی اگر ندارد بر عارض تو ابرو    | پیوسته از چه باشد چون قه من خمیده    |
| ۸ | گر بر لبم نهی لب یابم حیات باقی   | آن دم که جان شیرین باشد بلب رسیده    |
| ۹ | مارا بضاعت اینست که در مذاقت افتد |                                      |

درهای شعر حافظ بنویس در جریده

## ۷۳

- |   |                                    |                                       |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | عیدست و موسم گل ساقی بیار باده     | هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده      |
| ۲ | زین زهد و یار سائی بگرفت خاطر من   | ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده        |
| ۳ | صوفی که دی نصیحت میکرد عاشقانرا    | امروز دیدمش مست تقوی بیاد داده        |
| ۴ | این يك دوروز دیگر گل را غنیمتی دان | گر عاشقی طرب جوی با ساقیان ساده       |
| ۵ | گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید   | بی بانگ رود و چنگ و بی یار و جام باده |
| ۶ | در مجلس صبحی دانی چه خوش نماید     | عکس عذار ساقی در جام می فتاده         |
| ۷ | مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند  |                                       |

از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

## ۷۴

- |   |                                  |                                    |
|---|----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | نصیب من چو خرابات کرده است اله   | درین میانه بگو زاهدانرا چه گناه    |
| ۲ | کسی که در ازاش جام می نصیب افتاد | چرا بحشر کردند این گناه ازو درغواه |

- ۳ بگو بصوفی سالوس خرّقه پوش دورو که کرده دست درازی و آسین کوتاه  
 ۴ تو خرّقه را ز برای دیا همی پوشی که تا بزرق بری بندکان حق از راه  
 ۵ غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیشان یک کاه  
 ۶ مراد من ز خرابات چونکه شد حاصل دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه  
 ۷ برو گدای در هر کدا مشو حافظ  
 مراد خویش نیابی مگر بشی الله

۷۵

- ۱ بفرغ دل زمانی نظری بماهرویی به از آن که تاج شاهی همه عمرهای وهویی  
 ۲ بخدا که رشکم آید برخت ز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی  
 ۳ دل من شد و ندانم که چه شد غریب ما را که گذشت عمر و نآمد خبری ز هیچ سوی  
 ۴ نفسم با آخر آمد نظرم ندید سیرت بجز این نماید ما را هوسی و آرزویی  
 ۵ ممکن ای صبا مشوش سر زلف آن پری و ش  
 که هزار جان حافظ بیدای تار مویی

۷۶

- ۱ ای با غم تو ما را ببوند لا یزالی قد ضاع فی هوا کم عمری و لا ابالی  
 ۲ عیش سگان کویت هر بی خبر چه داند یا کیت لی بجالا فی ذلك الحوالی  
 ۳ از آب دیده یارا شد رازم آشکارا ارحم علی دموعی یا من علمت حالی  
 ۴ خوبان وفا ندارند ای جمع یا کبازان لا ترهبوا فواه عن صاحب الجمالی  
 ۵ ما نشنه لب گذشتیم بر آب زندگانی یا ساقیا اغثنی من شربة الزوال  
 ۶ من ترک دین و دنیا کردم ز آرزویت جاوزت فی هوا کم عن حب جاه و مالی  
 ۷ حافظ اگر بمیرد بر خاک آسنان  
 قد صار اذا حیات کانت بلا زوال

۷۷

- ۱ ای ز شرم عارضت کل غرق خوی بر عرق پیش حقیقت جام می

- |   |                                |                            |
|---|--------------------------------|----------------------------|
| ۲ | ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب | یا بر آتش آب یا بر روت خوی |
| ۳ | می شد از چشم آن کان ابرو و دل  | از بیش میرفت و گم میگردید  |
| ۴ | امشب از زلفش نخواهم داشت دست   | رو مؤذن باک میزن گو که حی  |
| ۵ | چنگ را بر دست مطرب نه دهم      | گور کنس بخراش بخروشش ز بی  |
| ۶ | عود بر آتش نه و منقل بسوز      | غم مدار از شدت سرمای دی    |
| ۷ | با تو زین بس گر فاک خواری کند  | باز گو در حضرت دارای ری    |
| ۸ | خبر و آفاق بخش آن کر سخا       | نامه حاتم ز نامش گشت طی    |
| ۹ | آن که بهر جرعه جان میدهد       | جان او بستان و جامی ده بوی |

جام می بیش آر و چون حفظ بخور

۱۰

غم که جم کی بدو با کسوس کی

۷۸

- |   |                           |                           |
|---|---------------------------|---------------------------|
| ۱ | ای باد نسیم بار داری      | زان نفخه مشکبار داری      |
| ۲ | ای گل تو کجا و روی زیبایش | او مشک و تو بار خوار داری |
| ۳ | ریحان تو کجا و خط سبزش    | او تاز و تو غبار داری     |
| ۴ | ترکس تو کجا و چشم مستش    | اوسر خوش و تو خمار داری   |
| ۵ | ای سرو تو با قد بلندش     | در باغ چه اعتبار داری     |
| ۶ | ای عقل تو با وجود عشقش    | در دست چه اختیار داری     |

در رویی برسی بوصل حافظ

۷

گر طاعت انتظار داری

۷۹

- |   |                           |                         |
|---|---------------------------|-------------------------|
| ۱ | دید آمد رسوم یوفائی       | نماند از کس نشان آشنائی |
| ۲ | برند از فاقه نزد هر غیبی  | نیون اهل هنر دست گدائی  |
| ۳ | کسی کو فاضلت امروز در دهر | نمی یابد زغم یکدم رهائی |

- ولیکن جاهلست اندر تنعم  
متاع او چو هست ایندم بهائی ۴
- وگر شاعر بگوید شعر چون آب  
که دل را زان فرازد روشنائی ۵
- نبخشندش جوی از بخل و امساک  
اگر خود فی المثل باشد سنائی ۶
- خرد در گوش هوشم دی همی گفت  
برو صبری بکن در بی نوائی ۷
- قناعت را بضاعت سازو میسوز  
در این درد و عنا چون نی نوائی ۸
- بیا حافظ بجان این پند بشنو ۹
- که گراز با در افتی با سر آئی

۸۰

- برو زاهد با آمیدی که داری  
که دارم همچو تو آمید واری ۱
- بجز ساغر چه دارد لاله در دست  
بیا ساقی بیاور آنچه داری ۲
- مرا در دسته دیوانگان کش  
که مستی خوشترست از هوشیاری ۳
- پرهیز از من ای صوفی پرهیز  
که کردم توبه از پرهیز کاری ۴
- بیا دل در خم کسوی او بند  
اگر خواهی خلاص و رستگاری ۵
- بدور گل خدا را توبه بشکن  
که عهد گل ندارد استواری ۶
- عزیزان نو بهار عمر بگذشت  
چو از طرف چمن باد بهاری ۷
- بیا حافظ شراب لعل کن نوش ۸

چرا عمرت بغفلت میگذاری

۸۱

- جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی  
هر که شد خاک درت رست ز سرگردانی ۱
- سر سری از سر کوی تو نیارم برخواست  
کار دشوار نگیرند بدین آسانی ۲
- خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست  
نازکات را نرسد شیوه جان افشانی ۳
- بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی  
با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی ۴
- فاش کردند رفیقان تو سر دل من  
چند پوشیده بماند سخن پنهانی ۵

- ۶ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو واجب آنست که بر چشم منش بنشانی  
 ۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی گفتمش چونی و چون می زبی ای زندانی  
 ۸ گفت آری چه کنی از نبری رشک بمن هر کدا را نبود مرتبه سلطانی  
 ۹ راستی حدّ تو حافظ نبود صحبت ما

پس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

۸۲

- ۱ چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقا ترا کامی زلب بر آری  
 ۲ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری  
 ۳ تا چند همچو چشمه در عین نا توانی تا چند همچو زلفت در تاب و بیکراری  
 ۴ دردی که از تو دارم جویری که از تو بینم گر شمه بدانی ترسم که رحمت آری  
 ۵ اسباب عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آتش چشمان رود باری  
 ۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امید واری  
 ۷ گر چه بیوی وصلت در حشر زنده کردم سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری  
 ۸ از باده وصلت گر جرعه بنوشم تا زنده ام نورزم آئین هوشیاری  
 ۹ ما بنده ایم و عاجز تو حاکمی و قادر گر میکشی بزورم و میکشی بزاری  
 ۱۰ آخر ترجمی کن بر حال زار حافظ

تا چند نا امیدی تا چند خاکساری

۸۳

- ۱ ساقی اگر تهاوست با می جز باده میار پیش ماهی  
 ۲ سجاده و خرقه در خرابات بفروش و بیار جرعه می  
 ۳ گر زنده دلی شنو ز مستان در گلشن جان ندای یا حی  
 ۴ با درد در آ بسوی درمان کونین نگر بعشق لاشی  
 ۵ اسرار دلست در ره عشق آواز رباب و ناله نی



- ۶ يك مفلس ياك در ره عشق بهتر ز هزار حاتم طي  
 ۷ سلطان صفت آن بت بر برو ميايد و خلق شهر در بي  
 ۸ مردم نگران بروی خویش و ز شرم گرفته عارضش خوي  
 ۹ حافظ ز غم تو چند نالد  
 آخر دل من شکسته تا كي

۸۴

- ۱ خوشتر از کوی خرابات نباشد جاني که پیرانه سرم دست دهد مأدائي  
 ۲ آرزو میکنند از تو چه پنهان دارم شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی  
 ۳ جان من دیر مغانست مروح وطنی رأی من رأی بقانست مبارك رائی  
 ۴ چه کنی گوش که در دهر چو من شیدا نیست نیست این جز سخن بوالهوس رعنائی  
 ۵ با ادب باش که هر کس نتواند گفتن سخن پیر مگر بر همنی دانائی  
 ۶ صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد که مرا نیست بغیر ارتو بکس پروائی  
 ۷ رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ  
 ز آن که هست از بی امروز یقین فردائی

۸۵

- ۱ نور خدا نماید آئینه مجرّدی از در ما در آ اگر طالب عشق سرمدی  
 ۲ باده بده که دوزخ از نام کناه ما برد آب زند بر آتش معجزه محمدی  
 ۳ شمه باز ی کنی مردم و نیست این روا قال رسول بنا ما انا قط من ردی  
 ۴ گر آردین جمال و فرسوی چمن کی گذار سوسن و سرو و گل بوجله شوند مقتدی  
 ۵ از چه بعمد بیکشی تیغ جفا بکین من فکر نمیکنی مگر من عمد مددی  
 ۶ نقش خودی ز لوح دل یاک کی تو در زمان کریبری بجان و دل راه بکوی بخردی  
 ۷ مرغ دل تو حافظا بسته دام آرزوست  
 ای متعلق خجل دم مزن از مجرّدی

## ابیات زیادی بترتیب حروف تهجی و نمرهای غزلیات

### الف

- ۴ مرغ دلرا صید جمعیت بدام افتاده بود  
زلف بگشادی ز دست ما بشه نخجیر ما
- باز با زلف تو آمد شد جهان بر ما خراب  
نیست از سودای زلفت بیش ازین تو فیر ما
- بر در میخانه خواهد گشت چون حافظ سقیم  
چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما
- ۵ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو  
ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما
- من آن زمان طمع بیریدم ز عاقبت  
کین دل نهاد در کف عشقت زمام ما
- ۷ بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت  
بیاد آر غریبان دشت و صحرا را
- ۸ در سرو زلف ندانم که چه سودا داری  
باز بر هم زده گیسوی مشک افشانرا
- نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود  
گر تو سرگشته شوی دایره دورانرا
- ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست  
که بشمشیر میسر نشود سلطانرا (۱)
- ۱۲ ز فریب چشم جادو دل درد مند خون شد  
نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا
- دل درد مند حافظ که ز هجر تست بر خون  
چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

### ب

- ۱۳ زاهد می بنفش رندانه  
فائقو الله یا اولی الالاب
- گر نشان زاب زندگی جوئی  
می نوشین بخور یرانگ زباب
- چون سکندر حیات اگر طلبی  
اب لعل نگار را دریاب (۲)
- ۱۴ باز گفتم ماه من آن عارض گدگون میبوش  
ورنه خواهی ساخت مارا خسته و مسکین غریب

### ت

- ۱۵ دلم از صومعه و خلوت شیخست ملول  
یار تر سا بچه گو خلوت خمار کجاست

۱- این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ۲- این سه بیت از خواجوی کرمانیست

- عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت  
خودنیرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست ۱۵
- سرما چو گوی بر سر کوی تو باختیم  
وانف نشد کسی که چه گویت وین چه کوست ۲۳
- رفتی ز کنار من دل خسته بناگاه  
تا جای که شد منزل آسایش خوابت ۲۷
- حسن زبصر دبلال از حبش صهیب از روم  
ز خاک مکه ابو جهل این چه بوالعجیبت ۲۸
- دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو  
که در صراحی چینی و شیشه حلبیست
- هردم غمی فرست مرا و بگو نیاز  
کاین تحفه از برای خدا میفرستمت ۳۰
- گر دیده دلم کند آهنگ دیگری  
آتش ز نمدران دل و از دیده آرمت ۳۱
- نبسته اند در توبه حالیا بر خیز  
که توبه وقت گل از عاشقی زیکار است ۳۲
- جفای دوست بغایت رسید و میترسم  
که انتهای جفا ابتدای بیزاریست
- خوش آن نظر که لب جام و روی ساقیرا  
هلال یکشبه و ماه چهارده دانست ۳۳
- زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار  
چیست طاروس که در باغ نعیم افتادست ۳۴
- در راه او شکسته دلی میخرند و بس  
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار ۳۵
- عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی  
چون کوش روزه دار بر الله اکبر است (۱)
- من بعد چه سود ارقدمی رنج کند دوست  
مست شد چون مستی او از عالم اسرار داشت ۳۶
- حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملک  
ورتن رمقی در تن رنجور نماندست ۳۸
- عقاب جور کشیدست بال در همه شهر  
همه از بندگی حضرت درویشانست ۳۹
- باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار  
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست ۴۰
- گر نهادت همه نیکست زهی نیک نهاد  
تو غنیمت شمر این سایه بیدو لب کشت ۴۹
- در عمل تکیه مکن زانکه دران روز ازل  
گر سرشت همه اینست زهی نیک سرشت
- از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش  
تو چه دانی قلم صنع برایت چه نوشت
- زانکه نمکین جهان گذران اینهمه نیست  
زانکه غمکین جهان گذران اینهمه نیست

- ۵۱ زاهددهم توبه ز روی تو زهی روی  
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانتست
- ۵۲ ز قسمت ازلی چهره سیه بختان  
کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرا نیست
- ۵۳ مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر  
کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست
- ۵۴ لبانت معجز عیسیست لیکن  
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست
- ۵۵ خراب خط عذار توام تعال الله  
بشستشوی نگردد سفید این مثلست
- ۵۶ هر که زنجیر سر زلف پیروی تو دید  
مگر بنای محبت که خالی از خللست
- ۶۰ چشمه آب حیاتست دهانت اما  
که ذل جور و جفای تو غرض و جاه منست
- ۶۱ حافظ از چون و چرا بگذر و غمی نوش دمی  
حدیث طره ات حبل المتین است
- ۶۲ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند  
چه کلام بود که این نقش داستان انداخت
- ۶۵ دانا که زد تفرج این چرخ حقه باز  
دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت
- ۸۶ مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام  
بر لبش چاه ز نخدان تو بی چیزی نیست
- ۶۹ بیاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش  
نزد حکمش چو مجال سخن چون و چراست
- ۷۰ چون شمع وجود من شب تاب سحر خود را  
رقیب کی ره غماز داد در حرمت
- ۷۱ خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت  
بحکم آنکه خدا داشتست بی الم
- ۷۳ می ده بجام زر که صبح صبحیان  
میکن که گرد بر آید ز شهره عدمت
- چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست  
هنکامه باز چیدو در گفتگو بست
- بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت  
سحر گهان که دل هر دو در نوای تو بست
- مبسوخت چو پروانه تا روز زبانه بست  
چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
- از دست داد و هیچ غم یش و کم نداشت  
بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت
- چون پادشه بشیغ زرافشان جهان گرفت  
مبسوخت چو پروانه تا روز زبانه بست

فرست نکر که فتنه چو در عالم اوفتاد  
چون لاله کز نهاد کلاه طرب ز کبر  
از که دریاگری آموخت خیال تو مگر  
رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی  
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد  
آن می لعل که تا خورده مرا کرد خراب  
ناز کاترا سفر عشق حرامست و حرام  
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم  
از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب  
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم  
در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت  
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز  
ملامتم بخراپی مکن که مرشد عشق  
گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد

د

خوشا نواز و نیاز کسی که از سردرد  
اگر امام جماعت طلب کند امروز  
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین  
نشان عهد محبت ز جان حافظ پرس  
جای آنست که در عقد وصالش کبرم  
بشکفت از گل طبعم ز نسیمش نشکفت  
در حیرتم که بهر چه شد همدم رقیب

حافظ بجام می زد و از غم کران گرفت  
هر داغ دل که باده چون ارغوان گرفت  
رهنمایش شده این اشک چو پروین منست ۷۶  
کار آنشوخ سیه چرده رنگین منست  
لیکن امید وصل توام عنقریب هست ۷۷  
همنشین که و هم کاسه و پیمانه کیست ۷۸  
که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست ۷۹  
اگر غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست  
ز شوق کوه دل او هنوز بر ز صداست ۸۰  
در پای محیط فلک کش عین سراپست ۹۲  
وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست  
دل رقص کتان بر سر آتش چو کبابست  
حوالتم بخرابات کرد روز نخست ۹۳  
ما با امید وی از خویش بریدیم و برفت ۹۵

بآب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۰۵  
خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد  
اگر چه چشم ما زاهد از حقارت کرد  
اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد ۱۰۶  
دختر مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۰۹  
مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد  
خر مهره هیچ مرد قرین گهر نکرد ۱۱۴

- ۱۱۶ شد لشکر غم ببعده از بخت می‌خواهم مدد  
 ۱۲۰ تلخه ساي شد صبا دامن باکت از چه روی  
 ۱۲۲ بنده پیر خراباتم که درویشان او  
 خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود  
 ۱۲۴ رو نماید آفتاب دولت  
 عید رخسار تو کو تا عاشقان  
 ۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد که نهی یا بر گل  
 ۱۲۸ خرقة پوشان همگی مست گذشتند و گذشت  
 ۱۲۹ سروش عالم غیم بشارتی خوش داد  
 سحر کر شمة وصلش بشارتی خوش داد  
 ۱۳۱ ز نقش چهره حافظ همی توان دانست  
 ۱۳۲ من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت  
 حافظ آن دم که ببند سر زلف تو فقاد  
 شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ  
 ۱۳۴ ما بصد خرمن بیدار ز ره چون نرویم  
 نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد  
 ۱۴۰ بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیری  
 ۱۴۴ مبارزان و بلان خواجه را نگهدارید  
 ۱۴۵ بفروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب  
 ۱۴۶ چه افتادست درین ره که در سلطان معنی را  
 ۱۴۷ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی  
 آنرا که خوانی استادگر بگری بتحقیق
- تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند  
 خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند  
 کنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند  
 کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند  
 گر چه صحبت آینه رخشان کنند  
 در وفایت جان خود قربان کنند  
 بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند  
 قصه ماست که بر هر سر بازار بماند  
 که کس همیشه بگیتی دژم نخواهد ماند  
 که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند  
 که ساکنان در دوست خاک راه منند  
 که بر افسوس عدو صبر و ثبات دادند  
 گفت کز بند غم و غصه نجات دادند  
 که نگار کش شیرین حرکات دادند  
 چون ره آدم بیدار یک دانه زدند  
 همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند  
 ز بسکه تیر غمت سینه بی سپر دارد  
 که همچو جان گرامی شما نگهدارد  
 چه دلاورست دزدی که بشب چراغ دارد  
 بدین درگاه می بینم کس بر آستان دارد  
 بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد  
 صنعتگر پست لیکن شعر روان ندارد

کار افتاده ام ای دل که صدمن بار غم داری  
 راه میزند این مطرب مقام شناس  
 رشا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش  
 رشك تار زلف یار بر باد هوا میداد  
 ویمت سخن خوش بیار باده ناب  
 سم بدعهدی آیام چو دید ابر بهار  
 باغ و گل و مل خوشست اما  
 بی خار گل نباشدو بی نیش نوش هم  
 بر کن ز باده جام دمام بگوش و هوش  
 رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید  
 طرف کلاه شاهیست آمد بخاطرم  
 نیک در تدبیر غم در مانده ام  
 این می که بیورود که خمار خرابات  
 هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد  
 فریاد که با زیر کی آن مرغ سخن سنج  
 همه آفاق گرفت همه اطراف گشاد  
 حافظ خسته با خلاص ثنا خوان توشد  
 خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار  
 چون غزلهای توو دلکش حفظ شنود  
 جز بزلف تو ندارد دل حافظ مایلی  
 من از پیر معان دیدم کرامتهای مردانه  
 کفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته

برویک جرعه می کش که در حالت بکار آرد ۱۵۱  
 که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۵۲  
 بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میآورد ۱۵۳  
 صبا هر نافه مشکین که از تاتار میآورد  
 که زاهد از بر ما رفت و می فروش آمد ۱۵۶  
 گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد ۱۵۸  
 بی صحبت یار خوش نباشد ۱۶۲  
 تدبیر چیست کار جهان ابن چنین فتاد ۱۶۴  
 بشنوا ز و حکایت جشید و کیقباد  
 که چشم زخم زمانه بجان او رساد ۱۶۸  
 آنجا که تاج بر سر ترکس نهاد باد ۱۶۹  
 چاره آن غم گساران یاد باد ۱۷۰  
 از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد ۱۷۲  
 زین آتش داسوز که در خشک و تر افتاد  
 بندگان ز دش راه و بدام خطر افتاد  
 صیت خلق تو که بیوسته نکهبان تو باد ۱۶۶  
 لطاف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد  
 بیمن عشق تو سرمایه جهانی داد ۱۷۵  
 گر که مالیش بود شعر نگوید بخجند ۱۷۹  
 آه ازینم که بصدیند نعدارد بند  
 که آئین ربائی را بجایمی بر نمی گیرد ۱۸۰  
 گفتیم بمن نماید گفتا اگر بر آید ۱۸۱

- ۱۸۷ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر  
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
- ۱۸۸ میبوش روی و مشو در خط از تفرج حسن  
مریز آب سرشکم که بی تو دور از تو
- ۱۸۹ در انتظار خندش همی برد دل صید  
سرشک من نزند موج در کنار چو بحر
- ۱۹۰ مردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری  
برخیز تا چمن را از قامت و قیامت
- بر بوی آنکه در باغ یابد کلی چورویت  
هر يك شكست زلفت پنجاه شصت دارد
- ۱۹۱ دلا چو پیر شدی حسن و ناز کی مفروش  
مرا بعهده شکن خواندی و همی ترسم
- ۱۹۳ بر زمینی که نشان کف پای تو بود  
شهنشاهی مظفر فر شجاع ملک دین منصور
- ۱۹۵ از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد  
ز شمشیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید
- دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ایدل  
بر عزم کامرانی فالی بزن چه دانی
- ۱۹۷ از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن  
بر جو یبار چشمم گر سایه افکنند دوست
- باعقل و فهم و دانش داد سخن توان زد
- بار دگر روزگار چون شکر آید  
بر اثر صبر نو بت ظفر آید
- که خواند خط تو بررو وان یکاد دمید  
چو باد میشد و در خاک راه میفلطید
- خیال آنکه بعزم شکار باز آید  
اگر میان ویم در کنار باز آید
- مائیم خاک کویش تا جان ز تن برآید  
هم سرودر بر آید هم نارون برآید
- آمد نسیم و مردم گرد چمن برآید  
چون این دل شکسته با آن شکن برآید
- که این معامله در عالم شباب رود  
که با تو روز قیامت همین خطاب رود
- سجده گاه همه صاحب نظران خواهد بود  
که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
- زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد  
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
- که چرخ این سگه دولت بدور روزگاران زد  
شاید که گوی فرصت از این میان توان زد
- باشد که بوسه چند بر آن دهان توان زد  
بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
- چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد (۱)



- یار و یار مردم را مقتید میکند ور نه  
 بشوی این دلق دل سنگی که در بازاری بکرنگی  
 ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ  
 سواد دیده غم دیده ام باشك بشوي  
 خوي کرده میخردم در عارضش سمن  
 چون سامری مباش که زردید و از خری  
 بکوي عشق منه بی دلیل راه قدم  
 عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است  
 خدایرا مدني ایدلیل راه قدم  
 شراب نوش کن و جام زر بحافظ بخش  
 گلی نچیدز بستان وصل او حافظ  
 هر شام ماجرای من و دل شمال گفت  
 چو گویمش که چرا با کسان بر آمیزی  
 کینه شرط وفا ترک سر بود حافظ  
 نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند  
 ز دل گدایی اخلاق ما مهرس و بین  
 در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم  
 خلوت ما را فروغ از نور شمع و بانه باد  
 این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری  
 ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت  
 حافظ سر از لحد بدر آرد بیای بوس  
 روزی اگر غمی رسد تنک دل مباش
- چه جای فارس کاین محنت جهان یکسر نیارزد ۱۹۸  
 مر قعهای گو نا کون می احمر نمی ارزد  
 که باد تا بابد ظل دولتش ممدود ۱۹۹  
 که نقش خال تو ام هر گر از نظر نرود ۲۰۱  
 از شرم روی او عرق ژاله میچکد ۲۰۲  
 موسی بهشت و از پی گو ساله میرود  
 که گم شد آنکه در این ره بربری نرسید ۲۰۴  
 زیدش آهوی این دشت شیر بر مید  
 که نیست بادیه عشق را کرانه پدید  
 که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید  
 مگر نسیم مروت درین چمن نوزید  
 هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ۲۰۵  
 چنان کند که سرشکم بخون بیامزد ۲۰۹  
 برو اگر تو کار اینقدر نمی آید ۲۱۰  
 یکی همی رود و دیگری همی آید ۳۱۲  
 که هر چه هست در آینه روی بنماید  
 که در محیط نه هر کس شناوری داند ۲۱۳  
 وقت گل مستوری مستان زمستوری بود ۲۱۶  
 سرها بر آستانه او خاک در شود ۲۱۷  
 این شام صبح گردد و این شب سحر شود  
 گر خاک او پیاپی شما پی سپر شود  
 رو شکر کن مه باد که از بد بتر شود

- ۲۱۹ تا بافسون نکند جادوي چشم تو مدد  
حسن تو کرد ز سر رشته خود با خبرم
- ۲۲۲ گرچه آشفته‌گی کار من از زلف وی است  
بعد ازین بر درمیخانه روم با دف و چنگ
- ۲۲۸ تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر  
چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی
- ۲۳۱ عجب راهیست راه عشق کانجا  
بنا میزد بستی سیمین تنم هست
- ۱۳۹ بر آستان میبده خون میخورم مدام  
نالان و داد خواه بمیخانه میروم
- آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ

ر

- ۲۴۵ خرد هر چند نقد کایناتست  
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ایدل
- ۲۴۳ چه جای گفته‌خواجوی و شعر سلمانست  
۲۵۶ ایدل از سبیل فنا بنیاد هستی بر کند

ز

- ۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد  
مباش غمّه بیا زوی خود که درخبر است
- ۲۶۱ ملامتی که بروی تو آمد از غم تو  
۲۶۳ بیک کرشمه که ایثار کردی ایدیده
- که آب سرد زند در سخن بر آتش تیز  
هزار تعبیه در حکم پادشاه انداز
- توان که شرح دهم آصفا بسال دراز  
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم

چو سرور است درین باغ نیست محرم راز

س

زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل

۲۶۸ دل و دین میبرد از دست بد انسان که میدرس

ش

برید صبح وفا نامه که برد بدوست

۲۷۳ ز خون دیده ما بود مهر و عنوانش

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل

نوا ی حافظ خوش لهجه خوش الحانش

شراب لعل می نوشم من از جام زمره دگون

۲۷۵ که زاهد افمی وقتست میسازم بدین کورش

نمیر نجم ز جور او که بی خار

۲۷۶ نیابد گل کسی بی نیش و هم نوش

تو بنده کله از دوستان مکن یارا

۲۷۸ که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

۲۸۲ عارف بآب تر نکند رخت بخت خویش

بیش چشم تو بهیرم که بدان بیماری

۲۸۷ میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی

۲۸۸ بی شکری راه بری در حرم دیدارش

ع

حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم

۲۹۲ که جهاندار مطیع است و شه نشاه مطاع

حافظ از باده خوری با صدمی گلرخ خور

۲۹۴ که ازین به نشود در دو جهان هیچ متاع

ف

من بکدام دلخوشی می خورم و طرب کنم

۲۹۶ کز بس ویش خاطر م لشکر غم کشیده صف

ق

بجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

۲۹۷ که ما بدوست نبردیم ره بهیج طریق

## ک

۲۹۹ بزن بر اوج فلك حالیا سراقق عشق که خود برد اجلت عاقبت برزیر مغاک

## ل

- ۳۰۳ دردا که در بر خود بارم نداد دلبر  
چندانکه از جوانب انگیختم وسایل
- ۳۰۴ بجز جناب تو جای دگر نیافته ایم  
نیم بیاری توفیق از آن جناب خجل
- توان نهفت رخ خویش در حجاب صدف  
که شد رنظم خوش اولاد خوشاب خجل
- ۳۰۵ دل چو آیدنه ام را غم تو مصقل شد  
از آن همیشه ز رنگ خرد بود مصقول
- ۳۰۶ حسن این نظم از بیان مستغنی است  
بر فروغ خور نجوید کس دلیل
- آفرین بر کملک نقاشی که داد  
بکر معنی را چنین حسنی جیل
- معجز است این شعر یا سحر حلال  
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
- کس نداند گفت شعری زین نمط  
کس نیارد سفت درتی زین قبیل
- دقل در حسنش نمیاید بدل  
طبع در لطفش نمی بیند بدیل
- ۳۰۸ ملال مصلحتی مینمایم از جانان  
که کس بجد ننماید ز جان خویش ملال
- گرفتم آنکه شکستم نفس چگونه بزم  
که رشته ایم ز دام هواست بر پرو بال
- فضای باغ نفس گشته بر دل تنگم  
نهاده حسن تو با دام دانه از خط و خال

## م

- ۳۰ کردم زنی زطره مشکین آن انکار  
فکری کن ای صبا ز مکافات غیرم
- در ابروی تو بر نظر تا بگوش هوش  
آورده و کشیده و موقوف فرصتم
- ۳۱۰ چو طفلان تا کی ای زاهد فریدی  
بسبب بوستان و جوی شیرم
- من آن مرغم که هر شام و سحر گاه  
ز بام عرش میآید صغیرم
- ۳۱۴ بشنو ز جام باده که این زال نوعروس  
بسیار کشت شوهر چون کعباد و جم

- ایدل تو جام جم مطلب جام می بخواه  
حافظ بکنج میکند دارد قرار گاه  
تو از خاکم نخواهی برگرفتن  
مکن عیم بخونخواهی که زین دست  
حافظ ز تاب فکرت بیجاصلان بسوخت  
زان بیشتر که عمر گرانمایه بگذرد  
چون فلک جور مکن تا نکشی حافظ را  
اهل نظر اسیر توشه از خدا بترس  
بر یاد روی انور او آسمان بصبح  
عزم سبک عنان تو بر جنبش آورد  
حافظ که در ثنای تو چندین کهر فشانده  
مرا که منظر حور است مسکن و مأوای  
ناصر بطائر گفت حرام است می نخور  
کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد  
در ره نفس کرو سینه ما بتکده بود  
بر انتظار کسی رحم کن که شب همه شب  
حاش لله اگر حساب روز حشرم باک نیست  
از یمین عرش آمین میکنند روح الامین  
خسروا امید اوج جاه دارم زین قبیل  
توران شه خجسته که در من یزید فضل  
دامن از رشحه خون دل من درهم چین  
خاک سراچو در ازل از می سرشته اند
- این بود قول مطربستان سرای جم  
کالطیر فی الحدیقه و اللیث فی الاجم  
بجای اشک اگر کوهر بیارم  
که کار آموز آهوی تارم  
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم  
بگذار تا مقابل روی تو بگذریم (۱)  
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم  
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم  
جان میکند فدا و کواکب ثار هم  
این پایدار مرا که عالمدار هم  
بیش گفت بود خجل و شرمسار هم  
چرا بکوی خراباتیان بود وطنم  
گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکم  
روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم  
تیر آهی بکشائیم غزائی بکنیم  
بر خر روانه کنند خون دل ز روزن چشم  
فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم  
چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم  
التماس آستان بوسی حضرت میکنم  
شد منت مواهب او طوق گردنم  
که اثر در تورسد گر بخراشی ریشم  
با مدعی بگو که چرا ترک می کنم

- ۳۴۲ دل و جانم بخيال سر زلف تو بسوخت  
ور گوا بايدت اينك نفس مشكینم
- ۳۴۵ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه  
گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم  
منكه امروزم بهشت نقد حاصل میشود  
وعدۀ فرداي زاهد را كجا بارر كنم  
شیوۀ زندی نه لایق بود و ضم را وایك  
چون در افتادم چرا اندیشه دیگر كنم  
دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بكس  
تا نینم در دهان خود كجا باور كنم  
وقت كل كوئی كه زاهد شو بچشم و سرولی  
میروم تا مصلحت با شاهد و ساغر كنم  
كوشۀ محراب ابروی تو میخو اهم ز بخت  
تادر آنجا همچو مجنون درس عشق از بر كنم  
گر چنین بیراه خواهد كرد با من مدعی  
خاك راه پادشاه از دست او بر سر كنم  
زهد وقت كل چه سود اینست حافظ هوشدار  
تا آغو ذی خوانم و اندیشه دیگر كنم  
اگر ز لعل لب یار بوسۀ رسد  
جوان شوم ز سرو زندگی دوباره كنم  
۳۵۳ خوشم آمد كه سحر خسرو خاور میگفت  
با همه پادشهی بنده توران شاهم  
امید خواجگیم بود بندگی تو كردم  
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم  
۳۵۵ بصد امید نهادیم در این بادیه یا  
ای دلیل دل كم كشته فرو مگذارم  
۳۶۲ راه خلواتكه خاصم بنما تا پس ازین  
می خورم با تو دیگر غم دنیا نخورم  
۳۶۴ بعزم سبزه و صحرا چو میگرد روان بی ما  
سر شك سرخ میگرد روان بر چهرۀ زردم  
۳۶۵ با وصف سر زلف تو میشد سخن من  
پیوسته ازان هم نفس مشك نذارم  
۳۶۸ هیچ حافظ نكند در خم محراب فلك  
آن تنم كه من از دولت قرآن كردم  
۳۷۰ بال و پری ندارم و این طرفه تركه نیست  
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم  
حافظ زجان محب رسولست و آل او  
حقا برین گواست خداوند داورم  
۳۷۴ كیست دردی كش این میكه یارب كه درش  
قبلۀ حاجت و محراب دعا میبینم  
منصب عاشقی ورندی و شاهد بازی  
همه از تربیت لطف شما میبینم  
نیست درد ابره جز نقطه جدت كم و بیش  
كه من این مسئله بی چون و چرا میبینم

- خون ما آن ز گس مستانه ریخت  
وان سر زلف پربشان نیز هم ۳۷۶
- نقش خالش خون چشم بارها  
آشکارا ریخت پنهان نیز هم
- من آن که برگرفتم دل ز حافظ  
که ساقی گشت یار ناگیرم ۳۷۷
- صفای خلوت خاطر از ان شمع چگل دیدم  
فروغ چشم و نور دل از ان ماه ختن دارم ۳۷۸
- گرم صد لشکر خوان بقصد دل کین سازد  
بحمد الله والمته بتی لشکر شکن دارم
- شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست  
نداردهی چکس یاری چنین یاری که من دارم
- سزد گر خاتم لعش زخم لاف سایمانی  
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهر من دارم
- گوش بستیم ز افسانه زاهد رستم  
چند چون بیخبران ننگ خرافات ز نیم ۳۷۹
- آن بوسه که زاهد زبیش دست بتا داد  
از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم ۳۸۰
- چون میرود ابن کشتی سرگشته که آخر  
جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
- نذر کردم گرا زین غم بدر آیم روزی  
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم ۳۸۲

## ب

- از ان شمایلو الطاف خلق خوش که تراست  
میان زم حریفان چو شمع سر بر کن ۳۸۸
- از آب دیده بر سر آتش نشسته ام  
کوفاش کرد در همه آفاق راز من ۳۸۹
- لب میگون و چشم مست بگشای  
که از شوق می اعلست جوشان ۳۹۴
- ما درد پنهان با بار گفتیم  
توان نهفتن درد از طیبیان ۳۹۸

## و

- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست  
که میرسد همه را لطف بی نهایت او ۴۰۷
- منکه ملول گشته ام از نفس فرشتگان  
قال و مقال عالمی میکشم از برای تو ۴۰۸
- عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من  
منهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
- دلق گدای عشق را کج بود در آستین  
زود بسطنت رسد هر که بود گدای تو

- ۴۱۰ همیشه چشم مست را کمان حسن در ره باد  
که ارشعست و تبر او کشد برمه کمان ابرو
- ۴۱۱ دلها ز دام طره چو بر خاک می کشاند  
با آن غریب ما چه گذشت از هوا بگو
- در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست  
ای پادشاه حسن سخن با کدا بگو
- آن می که در سبودل صوفی بهشوه برد  
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو
- مرغ چمن ز ناله من دوش میگریست  
آخر تو واقفی که چه رفت ای صبا بگو

ه

- ۴۱۸ باد صبا ز ماهم نا که نقاب برداشت  
کالشمس فی الضحیٰ تطلع من الغمامه
- ۴۲۲ دل ز مدار همان که رسی هم روز وصل  
تنها چو زهر فرقت جانان کشیده
- ۴۲۴ از صبر عاشق خوشتر نباشد  
صبر از خداخواه صبر از خداخواه
- دلق ملغم زَنار را هست  
صوفی بینداز این رسم و این راه
- وقتی برویش خوش بود و قتم  
از وصل جانان صد لوحش الله
- رخ بر نقابم از راه خدمت  
سر بر ندارم از خاک درگاه
- ۴۲۸ حافظ نگشتی زینگونه بیدل  
گر میشیدی بند نکو خواه
- ۴۲۹ عروس بخت از آن حجله با هزاران ناز  
شکسته و سیه و بر زلف مشک ناب زده

ی

- ۴۳۱ دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن  
که من سوخته دل را تو بر آن میداری
- ناصبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند  
همه را شفته حال و نگران میداری
- ۴۳۳ چو ذکر امل لبش میبکني و مینوشی  
حدیث باشکرست آنچه در دهان داری
- ۴۳۵ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند  
آهنگ چنگ و بربط و آواز عود و نی
- ۴۳۸ نه همت را امید سر بلندی  
نه نقش عشق بر لوح جبینی
- ۴۴۰ دل رفت و دیده خون شدن خست و جان زبون شد  
و العشق 'معجبات' یأنین بالثوالی



دلخون شدم ز دستش وز یاز چشم مستش  
خوی تو کر نکردد هرگز دگر نکردد  
یار اکبا کبرتی عن موثقی و هادی  
دلبر بعشقای خونم حلال دانست  
آلین ما تاسست شوقاً لاهل نجد  
لله ذات رمل کان الحبيب فيها  
یپی ما جان غرامت بسیرین  
غم این دل بوات خود ناچار  
عزت چنگی بزم آشتی و ما کن  
ای که با وصل دلارام گزیدی خلوت  
بروز حادثه غم با شراب باید گفت  
نکار خویش بدست خسان همی بینم  
از درم در آروزی تازم ز شادی دست  
گر تو فارغی از من ای نکارستگین دل  
بروید یار سایان که برفت یار سائی  
بعد ازین ماو گدائی که بسر منزل عشق  
آموت صباة یالیت شعری  
من ارچه هیچ ندارم برای صحبت شاهان  
با گدایان در میکرده ای سالک راه  
طاعت من گرچه از مستی خرابم رو مکن  
در خانه غم چند نشینی و ملامت

او ذیت بالرزایا ماللهوی و مالی  
عاشق در این جوانب عارف در این حوالی  
این تلق آهل نجد کلم بحسب حالی  
فتوای عشق چونست ای زمره موالی  
والقلب ذاب وجداً فی دانه انفصال  
صار العقول طراً من نظرة الغزال  
غرت یک دی روشنی (۱) ترابادی ۴۱  
و عزه و ابنی (۲) آنجست نشادی (۳)  
اعز چه دشمنانشان این نشادی  
بغلیت شمر این لحظه که کامی داری ۴۷  
که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی ۵۰  
چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی  
روشنی بمن پیوست راستی ۴۹ هجانی  
حال خود بخوام گفت بپش آصف ثانی  
می ناب در کشیدیم و نمادنگ و نامی ۵۴  
رهروان را نبود چاره بجز مسکینی ۵۷  
متی نطق البشیر عن الوصال ۵۸  
ز بهر کار ثوابی قبول کن بغلامی ۶۱  
بادب باش که از سر خدا آگاهی ۶۲  
کاندربن شلم با مقید ثواب انداختی ۶۵  
وقت است که از دوا سلطان بدر آئی ۶۶

- ۴۶۸ چو هر خبر که شنیدم دري بحیرت داشت  
 ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری
- ۴۶۹ ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن  
 تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده کنی
- ۴۷۰ خم جمعیت بنامیزد کنون مجموعه دلاهاست  
 از آن باد ایمنی باد که انگیزد پیریشانی
- ۴۷۲ کمالکت که مریزاد زبان شکرینش  
 مهر از تو ندید از نه جوابی بنوشتی
- معمار وجود از نزدی نقش تو بر عشق  
 ذرات محبت کل آدم سرشتی
- جهل من و عالم تو فلک را چه تفاوت  
 آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
- تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده  
 در هر قدمی صومعه هست و کشتی
- ۴۷۳ دعاش کردم و خندان بر زب لب میگفت  
 که کیستی تو و با من چه گفتگو داری
- ۴۷۵ برو می نوش رندی و روز و ترک زرق کن ابدل  
 ازین بهتر عجب دارم طریقی که بیاموزی
- بدستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد  
 بمجلس آن که از حافظ غزل گفتن بیاموزی
- ۴۷۹ از دو دمان آدم تا وضع سلطنت هست  
 مثل تو کس ندانست این تلم را کداهی
- جور از فلک نیاید با تو ملک صفائی  
 ظلم از جهان ر من شد و جهان پناهی
- یا ملجأ البرا یا و اهب العطایا  
 عطفاً علی مقتل حلت به الدواهی
- ۴۸۰ چو مرغ صبح میگوید که هو هو  
 منه از دست جام باده هی هی
- ۴۸۱ جانم نثار کردمی آن دلنواز اگر  
 چون روح محض جلوه کسان در بر آمدی
- ۴۸۹ در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر یا  
 چون نامه چرا یکدمش از لطف نحوانی
- ۴۹۳ مضت فرص الوصال و ما شعر نا  
 و انی الآن فی عین الفراق
- نهانی الشیب من وصل العذاری  
 سوی تقیل وجه و اعتناق
- ۴۹۴ نبود یاغ خلد را رونق  
 بی می راوق و لب جوی
- مهر آن ماه بایدت ورزید  
 گر چه چون آفتاب مشهوری
- ۴۹۵ دل اندر زلف ایلی بندو کار از عقل مجنون کن  
 که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی
- بسر غمره فغان د و ابخشی و درد انگیز  
 بچین زلف مشک افشان دل آرامی و دلبندی
- ۴۹۶ گر صبحدم خار ترا درد سر دهد  
 پیشانی خار همان به که بشکنی

## مقطعات

- ۱ وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد حسود خواجه ما را بگو که بد میسند  
۲ فلك زمام تصرف بدست ما ندهد مكن ستيز كه هرگز بعقل و فكر فضول  
۳ بترك جوهر جام جهان نما ندهد بآن كه در نظر جم جهان بیارایند  
۴ كه بار در حرم كبريای ما ندهد نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد  
۵ ز بهر مصلحت خود بدین رضا ندهد بحق نعمت حاجی قوام ما اگر قدر



- ۱ رضوان سریر حور وش و سلسیل بوی شاها مبشری ز بهشتم رسیده است  
۲ صاحب جمال و نارك و بكر و اطفه گوی خوش لفظ و ياك معني و موزون و دلپذیر  
۳ گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدی  
۴ نزدیک خویش خوانش و کام داش بجوی اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید



- ۱ کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد دل میند ای مرد بخود بر صفای عمرو زید  
۲ نقش هر صورت که ز در رنگ دگر بیرون نقاد رو تو گل کن نمیدانی که نوك كلك من  
۳ شاه بزم دید و مدحش کردم و هبچم نداد شاه هر موزم ندیده بی سخن صد لطف کرد  
۴ داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد کارشاهان این چنین باشد توای حافظ مریخ



- ۱ خال جانان دانه دل زاف ساقی دام راه ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص  
۲ پیشکاران نیکنامند صف نشینان نیکخواه دوستداران دوست کامند و حریفان با ادب  
۳ حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه دورازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گرین



- ۱ که چشمها همه کورست و گوشها همه کر فساد چرخ نبینند و نشنوند همی  
۲ بعاقبت ز گل و خشت گرددش بستر بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین

- ۳ چه فایده ز زره با کشاد تیر قضا  
چه منفعت ز سپر با نفاذ حکم قدر
- ۴ اگرز آهن و فولاد سور حصن کنی  
حواله چون برسد زود اجل بکوبد در
- ۵ دری که بر تو کشایند در هوا مکشای  
رهی که با تو نمایند در هوس مسپر
- ۶ غبار چرخ بین و نهاد دور نگر  
بساط حرص نورد و لباس آرز بدر
- ☆
- ۱ گلفند شعر من ز بنفشه شکر رباست  
زان غیرت طبرزد و کعب الغزال شد
- ۲ بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد  
خاکش بسر که منکر آب زلال شد
- ۳ هرکس که کور زاد ز مادر بغیر خویش  
کی مشتری شاهد صاحب جمال شد
- ☆
- ۱ بگذشتن فرصت ای برادر  
در گرم روی چو میغ باشد
- ۲ دریاب که عمر بس عزیز است  
گر فوت شود در میغ باشد
- ☆
- ۱ آصف دور زمان جان جهان تورانشاه  
که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
- ۲ ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف  
که بگلشن شدو این گلخن پردود بهشت
- ۳ آن که میباش سوی حق بینی و حق گوئی بود  
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت
- ☆
- ۱ اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش  
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
- ۲ با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد  
در نصف ماه دئی القعه از عرصه وجود
- ۳ ناکس امید جود ندارد دگر ز کس  
آمد حروف سال وفاتش امید جود
- ☆
- ۱ آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند  
گر جور دور گشت شتر گر بها بدید
- ۲ رندی نشسته بر سر سجاده قضا  
حیزی دگر بر تبه سروری رسید
- ۳ آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم  
وان چیز گفت نقطه دارایم و فرید
- ۴ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو  
با خسروی که دولت او باد بر مرید

۵ کردد بروز کار تو فقال ما یرید

شاهها روا مدار که مفعول من اراد



۱ وز بند یردوت خود را جوان کنم

کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم

۲ باقی عمر خدمت آن آسمان کنم

من سالها مجاور میخانه بوده ام

۳ ای بعد ازین بزیر مرتفع نهان کنم

دی شیشه دید با من بشکست محتسب



۱ که ای یگانه الطاف خالق رحمان

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سئوال

۲ شکست قیمت بازار لؤاؤ عثمان

کدام گوهر نظم است در جهان که ازو

۳ که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان

جواب داد که بشنو زمن ولی مشنو

۴ ز روی صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان

سرامد فضلالی زمانه دانی کیست

۵ جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

شه نشه فضلا پادشاه ملک سخن



۱ گرش بودی طراز جاودانی

دریغا خلعت روز جوانی

۲ بخواهد رفت آب زندگانی

دریغا حسرتا دردا کریں جوی

۳ چنین رفقت حکم آسمانی

همی باید برید از خویش پیوند

۴ لَعْمَ اَبِيكَ اِلَّا الْفَرَقْدَان

وَ كُلُّ آخٍ مُفَارِقُهُ آخُوهُ



۱ از راه وفا و مهربانی

ای باد صبا اگر توانی

۲ کان سوخته تو در نهانی

از من ببری خبر بیارم

۳ کای بی تو حرام زندگانی

میرد و ز اشتیاق میگفت



۱ چو دلمش نیست شد حیوان مطلق

بعلمست آدمی انسان مطلق

۲ بجهل ای جان شاید یافتن حق

عمل بی علم باشد جهل مطلق

## رباعیات

- ۱ زان بادۀ دیرینه دهقان پرورد  
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان  
درده که طراز عمر تو خواهم کرد  
تا سر جهان بگویمت ای سره مرد
- ۲ ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین  
بادست و زبان و دل تنگم نشان  
بر خاک جناب تو شب و روز جبین  
بر آتش انتظار و فارغ منشین
- ۳ تا حکم قضای آسمانی باشد  
گر جام می زدست تو نوش کنم  
کار تو همیشه کامرانی باشد  
سرمایه عیش جاودانی باشد
- ۴ چنانچه شبی با تو بروز آوردم  
از مرگ ترسم پس ازین کآب حیات  
گر بی تو دمی بر آورم نامردم  
از چشمه نوش آبدارت خوردم
- ۵ تاکی بود این جور و جفا کردن تو  
تغیبت بدست اهل دل خون آلود  
کر بر تورد خون تو در کردن تو  
بیهوده دل خلاق آزدن تو
- ۶ با مردم نیک و بد نمیاید بود  
مفتون معاش خود نمیاید شد  
در بادیه دیو و دد نمیاید بود  
مغرور بفضل خود نمیاید بود
- ۷ بازآی که جانم بجمالت نگرانست  
بازآی که پیروی تو ای یار عزیز  
بازآی که دل در غم هجرت بغضانست  
سیلاب ز چشم من سرگشته روانست
- ۸ هجرت که بجان من درویش آمد  
ترسیدمی گرتو من شوم روزی دور  
گوئی نمکی بر جگر ریش آمد  
دیدمی که همان روز بدم پیش آمد

- ☆
- شیرین دهان عهد بیایان نبرند  
صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند ۹
- معشوقه چو بر مراد و رای تو بود  
نام تو میان عشق بازان نبرند
- ☆
- زلفین تو بیج و خم و تاب از چه گرفت  
وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت ۱۰
- چون هیچ کسی برک کلبی بر تو نزد  
سرتا قدمت بوی کلاب از چه گرفت
- ☆
- راه طلب تو خار غمها دارد  
کورا هروی که این قدمها دارد ۱۱
- دانی که کروشناس عشقت آن کو  
بر چهره جان چراغ دمها دارد
- ☆
- بردار دل از مادر دهر ای فرزند  
یا نصف اخیر شوهرش در بیوند ۱۲
- بی قلب ندانی این چنین شخصیرا  
چون حافظ اگر شوی برویش خرسند
- ☆
- مقبول دل خواص و مشهور عوام  
خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام ۱۳
- در خطه شیراز بنامست و نشان  
زور آوری محمد حافظ نام
- ☆
- آوا زیر مرغ طرب میشنوم  
یا نفخه گلزار ادب میشنوم ۱۴
- یا باد حدیثی ز لبش نمیکوید  
القصه روا یتی عجب میشنوم
- ☆
- در هجر تو من ز شمع افزون کریم  
دائم چو صراحی اشک کلکون کریم ۱۵
- چون ساغر باده ام که از دلتنگی  
چون ناله چنگ بشنوم خون کریم
- ☆
- عبست عظیم بر کشیدن خود را  
وز جله خلق بر گردن خود را ۱۶
- از مردمک دیده بیاید آموخت  
دیدن همه کس را و ندیدن خود را
- ☆
- جانم بفدای آن که او اهل بود  
سر در قدمش اگر نهی سهل بود ۱۷

- خواهی که بدانی یقین دوزخ را  
دوزخ یقین صحبت نا اهل بود
- ۱ سر تا سر آفاق بهاون سودن  
نه طاق فلک بخون دل اندودن
- ۱ تا کار بکام دل مجروح بود  
تا ملک تنم بی ملک روح بود
- ۲ یاران چو بهم دست در آغوش کنیدی  
این گردش چرخ را فراموش کنیدی
- چون دور بمن رسد نهانم بر جای  
بر یاد من آن دور بقا نوش کنیدی
- ۲ امروز درین زمانه عهد شکن  
کو دوست که عاقبت نگردد دشمن
- تنهایی را از آن گرفتم دامن  
تا دوست نبیندم بکام دشمن
- ۲ ای دوست بکام دشمنانم کردی  
بودم چو بهار چون خزانم کردی
- درکیش تو من راست بدم همچون تیر  
قربان شومت چرا کمانم کردی
- ۲ از عاجزی و سلیمی و مسکینی  
وز کبر و بزرگواری و خود بینی
- بر آتش اگر نشانیم بنشینم  
بر اسب اگر نشانت نشینی
- ۲ غافل منشین بر گذر تیزی آه  
کاتش رسد ز آتش انگیزی آه
- تا در سرکوی خود نپنداری سهل  
شبگردی و گریه و سحر خیزی آه
- ۲ اشکم چو رخ نگار من کدگون شد  
وز خون دلم خاها چشم خون شد
- محبوب من آن یار چنین گفت مرا  
کای یار عزیز حال چشمه چون شد



- ۲۶۰ در غربت اگر کسی بماند ماهی  
بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد  
چون یاد وطن کنند بر آرد آهی
- ۲۷ هم قاضی و کافی مهمات توئی  
من سر دل خویش بتو کی گویم  
چون عالم اسرار خفیات توئی

ابیات زیادی در مثنویات

- ۱ برادر با برادر کی چنین کرد  
۲ بدین عالم مدارا نیست در خور  
۳ چرا با بخت خود چندین ستیزم  
۴ هم اکنون راه کوئی دست گیرم  
۵ غریبانی که حال من ببینند  
۶ غریبانرا غریبان یاد دارند  
۷ خدا یا چاره بیچارگانی  
۸ چنان که شب بر آری روز روشن  
۹ ز هجرانش بسی دارم شکایت  
۱۰ درین وادی بیانگ سیل بشنو  
۱۱ بر جبریل را اینجا بسوزند  
۱۲ سخن گفتن کرا یاراست اینجا  
۱۳ برو حافظ درین معرض مزین دم  
برادر با برادر کی چنین کرد  
بدین عالم مدارا نیست در خور  
چرا از ظالم خود میگریزم  
اگر میرم هم اندر راه میرم  
زمانی بر سر خاکم نشینند  
که ایشان بکدگر را یادگارند  
مرا و جز مرا چاره تو دانی  
ازین انده بر آری شادی من  
نمی گنجد در اینجا این حکایت  
که صد من خون معصومان بیک جو  
بدان تا کودکان آتش فروزند  
تعالی الله چه استغناست اینجا  
سخن کوتاه کن والله اعلم

### ابیات زیادی در ساقی نامه

- |    |                               |                                 |
|----|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱  | بیا ساقی آن جام چون سلسبیل    | که دل را بفردوس باشد دلیل       |
| ۲  | بن ده که طنبور خوش گفت و نی   | که یک جرعه می به ز دیهیم کی     |
| ۳  | بن ده که سلطان دل بوده ام     | کنون دورم از وی که آلوده ام     |
| ۴  | بیا ساقی از بیوفائی عمر       | بقرس و ز می کن کدائی عمر        |
| ۵  | که می عمر را می بیفزایدت      | دری هر دم از غیب بکشایدت        |
| ۶  | بیا ساقی از می بته مجلسی      | که دنیا ندارد وفا با کسی        |
| ۷  | حباب میت داد ازین نکته یاد    | که چون برد باد افسر کیقباد      |
| ۸  | بیا ساقی از می طاب کلام دل    | که بی می ندیدم من آرام دل       |
| ۹  | گر از هجر جان تن صبوری کند    | دل از می تواند که دوری کند      |
| ۱۰ | بیا ساقی این جام پر کن ز می   | که گویم ترا حال کسری و کی       |
| ۱۱ | بیا ساقی ایمن چه باشی ز دهر   | بر آنست کت خون بریزد بهر        |
| ۱۲ | بیا ساقی با ما مکن سرکشی      | که از خاکی آخر نه از آتشی       |
| ۱۳ | قدح پر کن از می که می خوش بود | خصوصا که صافی و بیغش بود        |
| ۱۴ | بیا ساقی آن راه ریحان نسیم    | بن ده که نه زر بماند نه نسیم    |
| ۱۵ | بیا ساقی آن باده لعل صاف      | بده تا کی از شهید و ترویر و لاف |
| ۱۶ | ز تسبیح و خرقة ملولم تمام     | بمی رهن کن هردو را و السلام     |
| ۱۷ | بیا ساقی از کنج دیر مغان      | مشو دور کاینچاست کنج روان       |
| ۱۸ | ورت کس بگوید سرو سوی دیر      | جوابش چه گوئی بگو شب بخیر       |
| ۱۹ | بیا ساقی آن ارغوانی قدح       | که دل زو طرب یابد و جان فرح     |
| ۲۰ | بن ده که از غم خلاصم دهد      | نشان ره بزم خاصم دهد            |

۲۱	دل خسته را همچو جان درخورست	بیا ساقی آن می که جان پرورست
۲۲	سرا یرده بالای گردون زخم	بده کز جهان خنبه بیرون زخم
۲۳	بده تا زخم بر فلک بارگاه	بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
۲۴	بجام بیا بی مرا مست کن	بیا ساقی از بادهای کهن
۲۵	بمستی بگویم سرود خوش	چو مستم کنی از می بی غشت
۲۶	ز روی تو این بزم غنبر سرشت	بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
۲۷	که در باغ جنت بود می مباح	خدا لجام لایخس فیه الجناح
۲۸	بیک جام باقی مرا دست گیر	بیا ساقی از می ندارم گریز
۲۹	روان سویی دیر مغان آمدم	که از دور گردون بجان آمدم
۳۰	بده تا نشینم بر پشت رخس	بیا ساقی از باده ذوق بخش
۳۱	بکام دل آهنگ جولان کنیم	تهمتن صفت رو بمیدان کنیم
۳۲	که بر دل گشاید در وقت خوش	بیا ساقی آنجام یاقوت وش
۳۳	بگو این سخن کی شه جم کلاه	بیا ساقی از من برو یدش شاه
۳۴	بس آن گاه جام جهان بین بجوی	دل بی نوایان مسکین بجوی
۳۵	می میتوان کردن از خویش دفع	غم این جهانرا کز و نیست نفع
۳۶	کزو تخت کی گشت با زیب و فر	جهاندار و دین پرور و دادگر
۳۷	که عقلست حیران در اطوار او	چه گونه دهم شرح آثار او
۳۸	سر اندازم از عجز و تشویریش	چو قدر وی از حد وصفش بیش
۳۹	کنم روی در حضرت کبریا	بر آرم باخلاص دست دعا
۴۰	باسرار اسمای حسنای تو	که یارب بالای و نعمای تو
۴۱	بحق رسول و بخلق عظیم	بخق کلامت که آمد قدیم
۴۲	باقبالش آراسته تاج و تخت	که شاه جهان باد فیروز بخت

زمین تا بود مظهر عدل و جور	۸۸
خدیو جهان شاه منصور باد	۸۹
بحمد الله ای خسرو حم نکین	۹۰
بنصورت شد در آفاق نام	۹۱
فریدون شکوهی در ایوان بزم	۹۲
نه تنها خراج دهند از فرنگ	۹۳
اگر ترک و هندست و گروم و چین	۹۴
زحل کمترین هندویت در رواق	۹۵
همایست چترت همایون اثر	۹۶
سکندر صفت روم تا چین تراست	۹۷
چو دریای وصف ندارد کنار	۹۸
ز نظم نظامی که چرخ کهن	۹۹
بیارم تضمین سه بیت مقین	۱۰۰
ازان بیشتر کاوی در ضمیر	۱۰۱
زمان تا زمان از سپهر بلند	۱۰۲
ازان می که جان داری هوش داد	۱۰۳
فلک تا بود مرتم جدی و نور	
غبار غم از خاطرش دور باد	
شجاعی بمیدان دنیا و دین	
که منصور بودی بر اعدا مدام	
تهمتن نبردی بمیدان رزم	
که مهرج باجت فرستد ز زنگ	
چو جم جمله داری بزیر نکین	
سپهرت غلامی مرصع نطق	
که دارد بسیط زمین زیر پر	
گر او داشت آئینه آئین تراست	
مد یجت کنم بر دعا اختصار	
ندارد چو او هیچ زیبا سخن	
که نزد خرد به ز در زمین	
ولایت ستان باشو آفاق گیر	
بفتح دگر باش فیروز مند	
مرا شربت و شاهرا نوش باد	



محققان نوید سرودی فرست	۱
مفتی بزن چنگ در ارغنون	۲
مکر خاطر م یابد آسایشی	۳
مفتی یا با ملت جنگ نیست	۴
شنیدم که چون می رساند کردند	۵
بیاران رفته درودی فرست	
بیر از دلم فکر دنیای دون	
چو نبود ز غم باوی آلاشی	
کهی ر دنی نه گرت چنگ نیست	
خروشیدن دف بود سودمند	

۶	ز بابل چمنها پر از غافلست	مغنی بجائی که وقت گلست
۷	دمی چنگ را درخروش آوری	همان به که خونم بجوش آوری
۸	نو آگین نوائی نو آغاز کن	مغنی بیا عود بر ساز کن
۹	دلنیز چون خرقة صد پاره ساز	یک نغمه درد مرا چاره ساز
۱۰	ز نی بازم آتش بدل افکنی	مغنی چه باشد که لطفی کنی
۱۱	بهم بر زنی خانمان غم	برون آری از فکر خود یکدم
۱۲	با بی نوایان صلائی بز	مغنی بجائی نوائی بز
۱۳	گدائی بسی به که شاهنشهی	چو خواهد شدن عالم از ما تهی
۱۴	که بیچارگانرا توئی چاره ساز	مغنی بگو قول و بر دار ساز
۱۵	که بنمایم از دیده من زنده رود	تو بنمای راه عرافم برود
۱۶	به قول من این پند دانا بسند	مغنی بیا بشنو و کار بند
۱۷	بچنگ و ربابی و نای و دفی	چو غم لشکر آرد بیا ر آصفی
۱۸	زمانی بنی زن دم همدمی	مغنی تو سر مرا محرمی
۱۹	دمی زن بنی زانکه عالم دمیست	بمی دور کن از دلت گر غمیست
۲۰	بیا ساقی از باده پر کن بطی	مغنی بجائی بز بر بطی
۲۱	دمی خوش بر آریم و طیشی کنیم	که با هم نشینیم و عیشی کنیم
۲۲	با هنگ چنگ آور اندر عمل	مغنی ز اشعار من یک غزل
۲۳	برقص آیم و خرقة بازی کنم	که تا وجد را کار سازی کنم
۲۴	که در یغودی راز توان نهفت	بمستی توان در اسرار سفت
۲۶	کسی بر سر بل ندارد قرار	بیادر جهان دل منه زینهار

\* - قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تباشیر صبح از طبقهای نور» است در اغلب نسخ چاپی و خطی با اسم خواجه نوشته اند از خواجوی کرمانیست چنانکه مؤلف میخانه نیز تصریح کرده است و اگر مزاجه ساقی نامه های شهر را بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامه را پایکدگر مخلوط کرده اند

### متفرقه ۴۹

- |                          |   |
|--------------------------|---|
| سک بر آن آدمی شرف دارد   | ۱ |
| این سخن را حقیقی باید    | ۲ |
| کادمی با تو دست در مطموم | ۳ |
| حیف باشد که سک وفا دارد  | ۴ |

★

- |                              |    |
|------------------------------|----|
| ایا ریح الصبا قلبی کئیب      | ۱  |
| گذاری کن محر برطرف کلزار     | ۲  |
| تو بارویش زحسن ای گل سزن لاف | ۳  |
| منازای سرو با بالاش از قد    | ۴  |
| بیا ساقی که ایام بهار است    | ۵  |
| شراب ارغوانی با غوانی        | ۶  |
| مده در گوش من پند ادیبان     | ۷  |
| همین میگویدت در باغ بلبل     | ۸  |
| غنیمت دان وصال گل غنیمت      | ۹  |
| مشو غافل که فرصت میشود فوت   | ۱۰ |
| ز حافظ گوش کن این پند یکدم   | ۱۱ |

★

- |                               |   |
|-------------------------------|---|
| هر که آمد در جهان بر زشور     | ۱ |
| در ره عقاست دنیا چون پلی      | ۲ |
| دل منه بر این بل بر ترس و بیم | ۳ |
| نزد اهل معنی این کاخ سینج     | ۴ |

- عاقبت میایدش رفتن بگور  
 بی بقا جایی و ویران منزلی  
 برک ره ساز و مشو اینجا مقیم  
 هست چون ویرانه خالی ز گنج

- ۵ راسنی در حقیقت سفته اند  
 ۶ خان اقامت را شاید در گذر  
 ۷ دور باش از دوستی مال و جاه  
 ۸ من گرفتم خود نونی بهرام کور  
 ۹ گر نه کوری کور می بین گفتمت  
 ۱۰ هیچ کس را نیست زین منزل گزیر  
 ۱۱ ای که بر ما بگذری دامن کشان  
 ۵ هـ  
 عارفان کین خانه را خان گفته اند  
 این جهان با کس نماند در گذر  
 زان که مالت مار و جاعت هست چاه  
 خواهی افتاد آخر اندر دام کور  
 يك زمان بیکار منشین گفتمت  
 از گدا و شاه و از برنا و پیر  
 حافظ الحمدي همي خواهد بخوان

مخمس

- ۱ در عشق تو ای صنم چنانم  
 هر چند که زار و نا توانم  
 در پای مبارکت فشام  
 ۲ کو بخت من از سر نیازی  
 معروض کنم نهفته رازی  
 حضرت چون تو دلنوازی  
 هیبت که چون تو شاهبازی  
 تشریف دهند بآشیانم  
 ۳ هر چند ستمگري ترا خوست  
 گر زانکه دلت نه زاهن و روست  
 کم کن تویدی که آن نه نیکوست  
 آخر بسم گذر کن اید و ست  
 انکار که خاک آستانم  
 ۴ گفتم که چو کشتم بزاری  
 بر دل رقم و فغانکاری  
 زین پس ره مرحمت سپاری  
 تو خود سر وصل ما اندازی  
 من طالع و بخت خویش دانم  
 ای بسته کمر بدور و نزدیک  
 بر ریزش خون ترك و تاجيك

گر خایه محقرست و تار يك در مسكن اخلص المالك  
بر دیده رو شنت نشانم

۶ من از تو بجز وفا نبویم      بیرون ز گل وفا نبویم  
الا ره بندگی نبویم      اسرار تو بیش کس نکویم  
و اوصاف تو بیش کس نخواهم

۷ کبرم نه در وفا کشودیم      نه مهر به مهر بر فرودیم  
از دوستی آنچه می نمودیم      آخر نه من و تو دوست بودیم  
عهد تو شکست و من همانم

۸ گر سر ببری به تیغ تیزم      از کوی وفات بر نخیزم  
ور زان که کنند ریز ریزم      من مهره مهر تو نریزم  
الا که بریزد استخوانم

۹ آنها که نشان عشق جویند      جز راه مزار من نیویند  
خاك من زار چون بپویند      گر نام تو بر سرم بگویند  
فریاد بر آید از روانم

۱۰ گر بگذردم ز بیش خیلی      هر يك بصفا به از سهیلی  
از تو نكنم بغیر میلی      مجنون نیم از بهای لبلی  
ملك عرب و عجم ستانم

۱۱ کشتم صنما در آرزویت      آشفته و تیره دل چومویت  
هر چند نمی رسم بکویت      شب نیست که از فراق رویت  
زار ي بفلک نمیرسانم

۱۲ ای وصل تو اصل شادمانی      مانی بنشاط جاودانی  
بر حافظ خود چه می فشانی      هر حکم که بر سرم برانی  
سهاست ز خویشتن مرا نم



# ترکیب بند \*

- |    |                           |                            |
|----|---------------------------|----------------------------|
| ۱۰ | در خورد هزار آفرین است    | شاهی که پناه ملک و دین است |
| ۲  | گلدسته بوستان دین است     | نوباوه خاندان ملک است      |
| ۳  | هم نقد خلیفه زمین است     | هم نسل شهنشه زمان است      |
| ۴  | تا بنده چو نورش ازجین است | آثار و دلائل سعادت         |
| ۵  | انصاف که کوکب یقین است    | در ملک جهان بفر شاهي       |
| ۶  | فیروزه چرخ در نکین است    | در خاتم قدر او نهفته       |
| ۷  | سدیست وایک آهین است       | تغش بمیان کفر و اسلام      |

کلمک از کف دست اوست دربار

شمشیر بسا زویش سزاوار

- |   |                        |                          |
|---|------------------------|--------------------------|
| ۱ | وی غنچه باغ یادشاهی    | ای سایه رحمت آلهی        |
| ۲ | نارسته ز بوستان شاهی   | هرگز بشمایل تو سروی      |
| ۳ | هم برج جلال را تو ماهی | هم چرخ جلال را تو مهری   |
| ۴ | بخت بدعای صبحگاهی      | در خوانتم از خدای بیچون  |
| ۵ | منشور اوامر و نواهی    | بر نام تو مهر کرده گردون |
| ۶ | تپکین تو میدهد کوهی    | بر سلطنت تو بی تکلف      |
| ۷ | آوازه ماه تا بداهی     | تام تو یقین که می بر آرد |

کردون که لطیفها بر آرد

دری چو تو در صدف ندارد

- |   |                        |                        |
|---|------------------------|------------------------|
| ۱ | وی غره دوات نو غرا     | ای خلعت ملک بر تو زیبا |
| ۲ | بر شکل و شمایل تو شیدا | ای آمده نو عروس دوات   |

- |                         |   |                       |
|-------------------------|---|-----------------------|
| از روی مبارکت هویدا     | ۳ | انوار مشکوم شهر یاری  |
| این اطلس نیلگون والا    | ۴ | بر قامت حشمت تو کرتا  |
| از سقف نهم رواق خضرا    | ۵ | بگذشت صدای صید شدت    |
| هر لحظه کشیده جام صبا   | ۶ | ر شادی مجلس تو خورشید |
| ترکس همه دیده گشته عمدا | ۷ | تا روی مبارک تو بیند  |
| لؤلؤی خوشاب گشته لالا   | ۸ | از بهر قبولت ازین گوش |
| در قصر تو چرخ آستانی    | ۹ |                       |

کیوان بدر تو یاسبانی

- |                        |   |                         |
|------------------------|---|-------------------------|
| جز عیش مباد هیچ کارت   | ۱ | تا باد خدای باد یارت    |
| ایام نهاده در کثارت    | ۲ | هر آرزویی که در دل آید  |
| تأیید ندیم در یسارت    | ۳ | توفیق رفیق در یمینت     |
| در رزم کینه دشتیاوت    | ۴ | نصرت که مباد از تو خالی |
| در بزم رهینه برده دارت | ۵ | اقبال که باد با تو دایم |
| از گوشش تیغ آبدارت     | ۶ | آراسته چون بهشت کیتی    |
| تا دهر بجاست کار کارت  | ۷ | تا چرخ پیاست دور دورت   |
| بادا همه چیز بر قرات   | ۸ | جاوید بعون جاه و عزت    |
| در سایه بخت کامشکارت   | ۹ | آسوده چو حافظند خلقان   |

کارت همه حفظ ملک و دین باد ۱۰

تا باد همیشه این چنین باد

## \* ترجیع بند \*

- |   |                         |                        |
|---|-------------------------|------------------------|
| ۱ | ای داده بیاد دوستداری   | این بود وفا و عهد یاری |
| ۲ | آخر دل ریش درد مندم     | تا چند بدست غم سپاری   |
| ۳ | از زلف تو حاصلی ندیدم   | چیز شیفتگی و بیقراری   |
| ۴ | ای جان عزیز بر ضعیفان   | تا چند کنی جفا و خواری |
| ۵ | هر چند که سوختی بچورم   | کردم من خسته سازکاری   |
| ۶ | گفتم مگر از سر ترحم     | دست از ستم و جفا بداری |
| ۷ | چون نیست امید آنکه روزی | بر عاشق خسته رحمت آری  |

آن به که ز صبر رخ نقام  
باشد که مراد دل بیابم

- |   |                          |                         |
|---|--------------------------|-------------------------|
| ۱ | ای ساقی از آن می شبانه   | در ده دوسه جام عاشقانه  |
| ۲ | تا در سر من ز عقل باقیست | از دست مده می مغانه     |
| ۳ | برداشته اند صوت دارد     | مرغان چمن ز آشیانه      |
| ۴ | ای مطرب ما تو نیز یکدم   | مگذار ز کف دف و پیافانه |
| ۵ | بر گوی بیاد وصل جانان    | چون عود بسوز دل ترانه   |
| ۶ | می نوش تو حافظا بشادی    | تا چند خوری غم زمانه    |
| ۷ | دیر یست که آتش غم دل     | در سینه همی کشد زبانه   |
| ۸ | چون نیست بهیچ گونه پیدا  | در یای فراق را کرانه    |

آن به که ز صبر رخ نقام  
باشد که مراد دل بیابم

در سخنی عشق اگر ببرم      من دل ز غم تو بر نکیرم

- |   |                          |                           |
|---|--------------------------|---------------------------|
| ۲ | بی شک دل ماه و خور بگیرد | گر سوی فلک رسد نفیرم      |
| ۳ | یوسته کمان ابرو وانش     | از غزم همی زند به تیرم    |
| ۴ | نتوان بقلم نوشت شوقش     | گر پیر فلک شود دبیرم      |
| ۵ | پیر غم عشقم ار چه طفلم   | طفل غم عشقم ار چه پیرم    |
| ۶ | دارم سر آنکه همچو سعدی   | بنشینم و صبر پیش کبرم     |
| ۷ | چون کرد زمانه ستمکار     | دور از تو به بند غم اسیرم |

۸ آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

- |   |                            |                            |
|---|----------------------------|----------------------------|
| ۱ | ای غیرت لعبتان طناز        | برقم ز رخ چو مه برانداز    |
| ۲ | تا من ز سر جهان بکلی       | بر خیزم و توبه بشکم باز    |
| ۳ | ای دوست ز رهگذار دیده      | شد فش میان مردمان راز      |
| ۴ | تا خود چه بود مرا سر انجام | در عشق چو هجر کرد آغاز     |
| ۵ | سر مایه عمر داد بر باد     | هر کو بغم تو گشت انباز     |
| ۶ | در آتش عشق و بجزر غم       | می سوزد دلا چه عود و میساز |
| ۷ | حالی چو نمیدهد مرا دست     | بو سیدن پای آن سر افراز    |

۸ آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

- |   |                        |                          |
|---|------------------------|--------------------------|
| ۱ | ای سرو من بر گل اندام  | از عارض تو خجل مه تام    |
| ۲ | باز آی که هجر جانگدازت | برد از دل من قرار و آرام |
| ۳ | از دانه خال و دام زلفت | مرغ دل من قناده در دام   |
| ۴ | چون کام نشد ز وصل حاصل | قانع شده ام بهجر نا کام  |
| ۵ | مائیم و غم فراق حالی   | تا خود بکجا رسد سر انجام |

۶ جز محنت و درد کوئیا نیست دور از تو نصیب من بایام  
 ۷ مقصود وجود حافظا چیست جز صحبت یار و باده و جام  
 ۸ حالی چو نمی شود مهیا کام دلم از توای دلا رام  
 ۹ آن به که ز صبر رخ نقابم  
 باشد که مراد دل بیابم

۱ ای راحت جان بیقرارم امید دل امیدوارم  
 ۲ شادم بغمت که در همه حال سوز غم تست سازگارم  
 ۳ تا رفته از کنارم ای دوست یکباره ز خویش بر کنارم  
 ۴ در آرزوی وصال حالی عمری بفراف میگذارم  
 ۵ امشب بگذشت خواهد از دوش طوفان سرشك اشکبارم  
 ۶ تا مرگ نگیردم گریبان من دست زدا منت ندارم  
 ۷ چون هیچ نشد بسمی حاصل کام دل خسته فکارم  
 ۸ آن به که ز صبر رخ نقابم  
 باشد که مراد دل بیابم

۱ ای زخم غم تو مرهم دل عشق تو انیس و محرم دل  
 ۲ زلف تو کنند گردن جان لعل تو انگین خاتم دل  
 ۳ ابروی تو بود شهنه جان چون چشم تو گشت حاکم دل  
 ۴ او در دل ما و مادر آتش ما را غم اوست نئی غم دل  
 ۵ نزدیک شد آنکه من بدوری گیرم سر خویش یا کم دل  
 ۶ حافظ چه شود اگر بیایی نوری ز حضور عالم دل  
 ۷ چون ملك وصال او نگردد آسان آسان مسلم دل  
 ۸ آن به که ز صبر رخ نقابم  
 باشد که مراد دل بیابم

غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطی و چاپی دیده شد چون احتمال قوی میرفت که از حافظ نباشد بدن جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط به مطلع آنها اشاره میشود.

- |                                       |  |       |
|---------------------------------------|--|-------|
| ۱ - هنگام نو بهار گل از بوستان جدا    | یارب مباد هیچکس از دوستان جدا                    | ۷ بیت |
| ۲ - صبحدم بگشاد خماری در میخانه را    | غلغل آواز صراحی جان دهد مستانه را                | ۷ »   |
| ۳ - از من دلشده آن یار نمیرسد هیچ     | خبر این دل بیمار نمیرسد هیچ                      | ۶ »   |
| ۴ - ای چشمت از خمار سیاه و سفید و سرخ | وی دستت از نگار سیاه و سپید و سرخ                | ۷ »   |
| ۵ - مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ     | جای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ                  | ۸ »   |
| ۶ - ذره آن مه ندارد مهر بانی العیاذ   | در میان آن مه و مهر فروزان العیاذ <sup>(۱)</sup> | ۵ »   |
| ۷ - نیستی گر عاشقی را عاشقی همراه کبر | بای ر فرق خداوند کلاه و جاه کبر                  | ۶ »   |
| ۸ - مستم از باده شبانه هنوز           | ساقی ما رفته خانه هنوز                           | ۶ »   |

۱ - در نسخه خطی که در تاریخ ۹۰۷ هجری بامر سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر خان تحریر شده است متعلق باقایی حاجی حسین آقایی ملک بهمین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی از آقایان فضلاء دانشمندان محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

استدعا آنکه اغلاط این نسخه را از روی غلط نامه تصحیح فرمایند

آبان ماه ۱۳۰۶ هجری

سید عبدالرحیم - خلخالی







